



بسم الله الرحمن الرحيم  
 کتاب فی فضائل خاندان نبوت

با در کتاب مدارا فاضل لغات حاصل آداب شعر اعنی مصطلحات که بر این تالیف پیدا و اعتبار  
 سند مداول جهان گیرش اتفاق تحقیقین بر این فاضل است و دست آورنده علم است

جلد دوم

# موسیر الفضل

مجلد اول

توکل بر حق و علم و حجت که از هر شیعه رویش صد بابی کلمات منوعه موج و موج  
 روانست و تصنیفات رشیده بحر و اهر قنون نفیسه چهل بحر تحقیق بنیاد مولوی محمد اودوم

مطبع فی مشهدی نو استواری طبع بنیادین

طلالہ۔ اس مطبع تین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل دار و درخت کے لیے موجود ہے جسکی درست مکمل سہراک شکر  
چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شاکان انسانی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں کیمت بھی  
اسی ہوا اس کتاب کے پیش پرچ کے تین صفحہ جو سادہ سے ہیں انہیں بعض کتب فقہ عربی و فارسی و اردو وغیرہ کی  
کے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی  
کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت عربی

جمع بکار الانوار اس نگار کے چھاپہ بہت صاف و خوشخط  
اصلی درجہ کی محنت اور یہ اس بہتہ کی کتاب ہے کہ جسکی  
قاموس حاوی لغات عرب ہر دینی ہی یہ کتاب جامع  
لغات و احادیث سرور و عالم مصنفہ عالم جلیل القدر  
شیخ علامہ پیر پست اسکی زیادہ تھی تبدیلی عام نفع  
کے لیے قیاس میں تحفہ کی گئی اسباب برکت کتاب کی  
تس مکرہ چار جلد ہیں۔

۱۔ جلد اول میں لغات ہمزہ سے تا حرف راسے  
مہملہ یا مائے عطلی ہیں۔

۲۔ جلد دوم میں لغات حرف راسے مہملہ یا  
خامی معجم سے تا عین مہملہ یا مائے تختانی ہیں۔

۳۔ جلد سوم میں لغات حرف عین معجم سے  
تا یا سے تختانی سے البیان اور اس جلد کے آخر میں علوم لغت  
اور انکی اصطلاح اور رواد و محدثین کے طبقات کا بیان  
اور واقعات غرۃ کا بیان تفصیل مراحت نامہ مقامات  
بقید ماہ و سال اور فائزہ الکتاب اور فائزہ الطبع ہے۔

۴۔ جلد چہارم میں مکرہ ہر جہین لغات  
ہمزہ سے تا یا سے تختانی مرصوم ہیں اور آخر کتاب میں کچھ  
نام کتاب کے جو مائد لغات کا ہر حرف مرصوم تھیں کروی

ہر در حقیقت یہ کتاب کیا ہر ایک معدن لغات و احادیث

سرور کا کائنات ہے۔

قاموس۔ لغت عربی کی کتاب متعارف و متداول

مستغنی الصفات ہر از مجد الدین محمد فیروز آبادی شیرازی  
وہ جلد ہیں۔

۱۔ جلد اول۔ میں ہمزہ سے حرف سین مہملہ کی

لغات کا بیان ہے۔

۲۔ جلد دوم میں لغات فیس مقبولہ سے تا

یا سے تختانی و مرصوم جنوی کے استعمال کا بیان ہے۔

۳۔ جلد سوم میں لغات قرآن مشاہیر کتب معتبرہ لغت سے

تہیکہ ہر صفحہ میں دو کالم ہیں و ہر لغت سرط سے آغاز ہو کہ  
ناظرین کو اس سادہ سے نکالنا ہر لغت کا آسان ہے۔

منتخب اللغات۔ معروف کتب لغات عربی کی جسکا

بیان معنی عبارت فارسی میں ہے مصنفہ محمد عبدالرشید

الحسینی المندلی۔

کتب لغت فارسی

لغات المہذبہ سی۔ زویع و لغات کا بیان حرف

اول و آخر کی رعایت برتیب حسب ورت تہی مصنفہ

مولوی سیف الدین عظیم آبادی۔

انصاف الصبیان۔ قسم کے لغت غلام ہر مصنفہ ابو نعیم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2853

# عنوان مکملین کتب فاضل خلائق و زما

تا در کتاب ما را فاضل لغات حامل آداب شعرا معنی مصطلحات که بر تشبیه بنیاد اعتبار  
سند تداول جهان گیریش اتفاق متفقین بر بیان قاطع است دست آموز علمای سلسله

جلد دوم

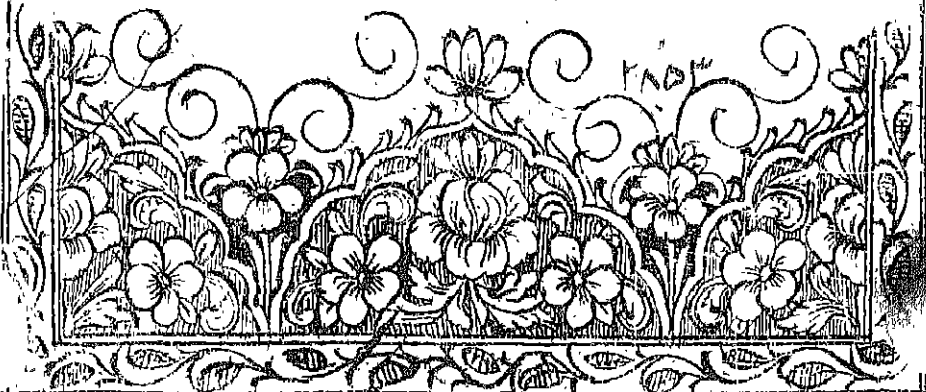


مع خاتمه الکتاب

نوگونی هفت قلم لغات است که از هر حقیقه ردیش صد دریای کلمات تنوعه موج در موج  
روایت از تصنیفات شریفه بحر جواهر فنون نفیسه فاضل شجر تحقیق بنیاد مولوی محمد لادجوا

در مطبع می نشینی نشو و نما طبع کتب بهین مستطیع





بسم الله الرحمن الرحيم  
مؤید الفضل جسودوم

فصل فی الفارسی	کتاب الاطباء
طاق خضرا - آسان - طوطی خضرا - سبز - طیلسان - طرا - کتاب از شب -	الطهاره جبل کثیر الجماع یعنی نزدیک صعبت با زبان بسیار کند و بحساب آب جبهه عسود -
باب الالباب	باب الالهت
فصل فی العربی	فصل فی العربی
طاب - خوشی و پایی -	طرفا - درخت گز -
طالب - جوینده و من اسرار الرجال -	طاهر - القاب پادشاه که بر لافان و با خطن
طب - با کسریه شکی و جادوی -	نویسندگانی الهام و در شرفنا معنی نشان
طبيب - پیشک - و جادوی و دانا -	بادشاه است -
طبيب الطلب - زهره -	طلاب - آهوی و گوساله نوزاده و چیری بقطران
طحلب - بفتح کیم و سوم نثر حاتم غوک	اندره و رسی که برای بره و بز خاک می بندند
کذا فی التاج و در تشریح است نقش جزوی	و بر قطران و آنچه با لند و شانی که در سیر و
اول صورت از صورت نبات پیدا میکند	رفته باشد و يقال ان طلال الخمر و تملیل طلال عیار زر
صورت طحاب است و این طحاب گیاهی است	که بهندش نان نامند -
که از ریاسه آرد و بر آب می آید و صورت	طور سپینا گوشتی در حد و مصر و صحرانی و

نبات و اشجار و امیکه تا حی که شجر حیوان  
 نزدیک شود و در بعضی طوطی که هندوستان  
 طوطی - بضم و در متی و سبزیان است  
 طوطی - بضم و در متی که مردم را خوار شود  
 و غایت شادی و بازی و غایت اندر و آرزو که  
 التاج در درخت است شوق و فرح -  
 طوطی - بضم و در متی و سبزیان است  
 طوطی - بضم و در متی که مردم را خوار شود  
 و غایت شادی و بازی و غایت اندر و آرزو که  
 التاج در درخت است شوق و فرح -

فصل فی الفضاوی

طابق منسوب - یعنی "کشف باکرہ و فرزند خود"

سابقہ افکار

فصل فی الفای

هفت ساله متراج رما پنجشده بنو و پنج ساله ملک از

۱۳۳۳

فصل فی الزنی

غوث - ہرچہ اور بدون خدا کے  
نہند صورت کمانت او غیر صورتہ درین  
سیر و تانیث و نیک و جمیع برابرست و التا  
غیر اصلیتہ و ارضاد و بد کثافی التاج و در  
شایخ است ماسنگک عن الحق فہو مطلق  
و کت - نام مزی مسلمان و او در اصل  
بودہ است بار می خدا اور الملک گر و غید

علامات - سخنان از چپ دست کذا فی  
 مشرق و امه و بقلم میان قاضی شهاب  
 علامت تطبیق و قلم است. علامات ضد علامات -  
 طمراوت - معروف -  
 طلست - بوزن معنی طشت -

فصل في الفاسد

ملوک طاعت یعنی ملوک که ملوک و ملوک  
ارشدگان و ملوک خود میکنند۔

11

۱۰۰ - زرافه -  
 ۱۰۱ - نام گویای است -  
 ۱۰۲ - خون حیض نیز جماع کردن بکارت  
 ۱۰۳ - باعث تمام پوشایی که در دست  
 ۱۰۴ - بسیار اختلاف است اقل آن سی سال  
 ۱۰۵ - آن هزار سال و او ابله پس برام که پیش  
 ۱۰۶ - بود و او از پیشه بیکان هوشنگ است -

10

روح۔ کہک درسی و مہذو و الیہ سیکان  
التماح و فی الاجمال تہو۔

باب الحشمه الففارسی

١٥٢١

نام شهری و ولایت آنرا اینگونه

11

الحمد لله

طیاح - چوپر و مشک که پخته شده باشد از شراب  
 طباح - بیکای و کردار -  
 طباح - زن نگارنده بران و کل مرتفع طامح شد  
 طباح - چیزی انداخته که کسی را بهی حاجت  
 دوری کذا فی التاج و در تاج المصا و در تبیین  
 بیکدشت و در صلی ست طوح بالتحریک جاب  
 و در شرفنامه دوری فکندن و نیز فایران  
 رشته بنا استمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول  
 نشانی بکشند بعد بران رنگ آمیزی میکنند

### فصل فی الفارسی

طرحه صبح - کنایه از اندک تاریکی صبح

### باب الحار

#### فصل فی العربی

طباح - خوالیک روان بیرونی التاج الطباح  
 قوت و قوی و بتشدید خوانی کر -  
 طبع - دیک بختن -  
 طبع - چیزی که اندرون یک پزند بی توایل

### باب الدال

#### فصل فی العربی

طبرزد - شکایت بنایت سفید کذا فی شرفنا  
 طراو - بیک یک جمله کردن -  
 طریه - رانده شدن -  
 طود - کوه بزرگ و بلند -

### فصل فی الفارسی

طبع حله - ای ناموزون -

طبع طراز و خوش شود کفانی القینه

طوبار - بالفهم کتب دراز

طز آستین کرد ای نصب عین

طهر - پاک

طریق طاعت بسر آرند ساسی و ناز و

طهور - بالفتح آبدست و آب پاک کننده

طشت بلند آسمان

طیر - مرغان و قال به و آن جمع طائر

طشت من با نام قنار و ای وانه ناز

طواغیر - بالفتح طائر

طاهر گشت و آفتاب روز باز از من فرود

فصل فی الفارسی

طافند بکسر که فتح دوم نام باری با

طاهر جمع حاضر - آسان

سندی که اول با پادشاه آن جگه بود و گویش

طاس بزرگ - با کتاب

خود بود و کیفیت او در شرح قلمی شرح

طافوس آستین بر - آفتاب

طمع بند - طمع و امر طمع بستن

طافوس بر آن چرخ اخضر کنایه از چرخ

فصل فی العربی

طریق - یعنی بنویز خانه

طاهر یک نام صانع تعالی و نام آدمی

طریق تشویش جهات سحر ای مانند

طائر - پرنده و کل از نیک و بد

شباب که بهر شجبت می پالاید

طیاشیر - داری که بهندی بنویس گویند

طرفدار - پادشاه

کذافی ز فاکو یا

طشت زر - با زر و به پیش از جمله با

طبر - بنحیثین نام ولایتی که از طبرستان

نام جام طلاست کذافی القینه ما در شرح

گویند و به طبری هم منسوب است

در فصل از معجزه آورده و نیز آفتاب

طراز - حیا بالفتح و اشهد به جابه کرد

طشت گیر - نام قوای کامل نال

طنبور - بالفهم ساز است کذافی شرح

طبلکار - با کاف فارسی جوینده

و در زانگو است که دی طولانی را

طوق بهار - قوس

که می زنند یعنی کنگه

طوق دار - با قاف موقوف

طهور - بالفتح یکبار بالفهم کوه و شرف

مخطوط و اسیر و بنده و گرفتار و قری ازین گویند

طوب بالفهم آن کوه که موسی علیه السلام بر آن

طوق غنیمت یعنی خط تمام دیده

عزت ملاقی شدند

طیاسان مرغ غنم - شعاع آفتاب این هم

از وجه علاج اشهر است

طیغور - مطلق هر قمری را گویند

باب الزام

فصل فی العربی

طراز - آنجا که جامه می کنند بسیار

و یقال الرجل العظیم از من الطراز الاول نقیض

علم کذافی التاج و در شرح قلمی شهرست

حد و چین و آن از جمله سلامت خلوق آنجا

رو بیا نیکو دارند و آنجا جامه های فاخره و

گرا نایه بافند و نیز یعنی روز شانی قنار و شیت و

طهر - ناز و سحر و خنده و خوشی و شادی و

خوشی کنند و ز قمار بازی

طناز - بالشدید چرب گوی و

و ز قمار بازی و خندان و خوشی کنند

و با ناز و خنده کذافی القینه و برای ضرورت سحر

مخفف هم آید

فصل فی الفارسی

طبل باز - یعنی آن طبل خرد که در پیش کوه

زین ملک و سلاطین هنگام شکار سنانند

طشت زر - یعنی جامه است ابریشمین کذا

شرح قلمی اما در قینه بد معنی طشت زر است که

ترجمه طشت الذهب است و لکن احاطم بالصواب

باب اسپین

فصل فی العربی

طاس - جام و نیز طاس آنرا سکه گویند



فصل فی الفارسی

طواف سرکش - یعنی آنکه میوه و جزای  
بر سر کرده میگردد و می فروشد -

طوطیا نوش - بالضم با و او دوم فارسی  
نام مودی رومی که ندیم سکندر بود چون بر  
پایگاه شاه بگفت که بگوشت و خورشید خور  
طیور سدره غشاش - یعنی فرشتگانی که  
که مقام ایشان سدره المنته است -

الطائر

فصل فی العزنی

طاط - مردوراز -

طوط - پنیر -

طیور - برانگیزه شدن -

باب العین

فصل فی العزنی

طالع - برانیده و در طالع بخان طالع  
مولود آن سج باشد که ماه و آن بهشت باشد  
در وقت ولایت احمد ماه در برج حمل بود گویند  
احمد طالع حمل دارد علی بن ابی طالب که ماه در  
منزل سعد باشد گویند طالع سعد از اینست  
طابع - فرمانبردار -

طبع و طبع یعنی خورشید و شمس که ذاتی است  
و در شرف تمامه بجای طبع طالع مذکور است و آن  
تصویر کاتب خواهد بود -

طباع - جمع طبیعت است یعنی

فصل فی الفارسی

طشت شمع - گن و آن طبقه است که شمع  
در آن نهاده و یوایش بلند باشد و آن را سیم  
و زر و روغن و جز آن باشد و الله اعلم بالصواب

باب العین

فصل فی العزنی

طاع - از حد گذشته کنه و بهر پادشاه کنندگان

باب الفاء

فصل فی العزنی

طاف - مال نویافته -  
طافیت - و سوسه از شیطان گرفته کن  
و خیالی که خواب آید و نام شهر می طواف کنندگان  
طرف - یعنی چشم و منبری از منازل قسوس  
بفتحتین پاره از چیزی و گرانه چیزی که یک طاف  
ای الالبون که ذاتی الفاج و در شرف تمامه است  
نیز فارسیان یعنی هند نقره و آهن و غیر آن که بر  
بند استقال کنند -

طلفت - هزه -

طوف - گرد آمدن -

طواف - مهر و من -



<p>باب الکاف فصل فی العزنی</p>	<p>طلل - بفتح ثاء وضم نون وفتح کاف که می آید طول - بالفتح قدرت و قوت و فضل و فهم و درک</p>
<p>طکرک - همان طاق که درانی شده قناره - طکک - پوست چیرک که درانی القیه معلوم نیست که این هر دو لغت عربی است یا فارسی طولی لک خنکی با و متر -</p>	<p>طویل - در از و نام عربی مخصوص بعرب که در فولن و فاعیلین فو لن و فاعیلین است و در فارسی بازی ششم نرد و گویند و آن جمله هفت بازی است و اسمی آن را لغت خانه گیر گفته شده است و بعضی طویل آنرا میگویند یعنی بنویسد که در آن تو ایستاد از این شش پیش باشد و هر چه که</p>
<p>فصل فی الفارسی طلسک - مصنف سس - طلسک - بالضم آن پیشتر عشق که یک طرش سجده گرفته باشد پیشتر کند آن دارند و گرنای سین که بتاریش اوق نامند -</p>	<p>فصل فی الفارسی طغرل - بالضم نام پادشاهی و نیز نام جابو معروف از سپه گمان که زنده که فارس یا شکر شاه باز نامند - طکل - بالضم میوه -</p>
<p>باب الهم فصل فی الفارسی</p>	<p>باب الهم فصل فی الفارسی</p>
<p>طاق باز سحر رنگ - یعنی آسان باب الهم فصل فی العزنی</p>	<p>باب الهم فصل فی العزنی</p>
<p>طائل - چیرک با فضل - طایل - معروف که بدوال چیری زنند - طحال - بالکسر سبزه - طافل - بالکسر کوکل خرد - طفیل - بضم کیم و فتح دوم نام مردی که بطفیل گران و صنیافت و سوره خانه مردان سیرت طفیلی منسوب بدوست فاما طفیل هم معنی طفیل استعمال کرده اند - طل - باران نرم -</p>	<p>طاهر - بفتح راء خانه چوبین چون قزوین و خانه بلند و گنبد و سر برده و بام این لغت عربی طهر - بالکسر سبزه - طعم - بالفتح مزه - طعام - خوراک - طاسم - بالکسر تن حکمت ساختن و چیرک و تعبیه انگینتن و تعبیه که درانی زفا گویند - فصل فی الفارسی طاق نرم - همان که طاق و در زفا گویند بمعنی خوشنماکی نیز نوشته -</p>



که ایشان را اگر گمان خوانند -  
طبر خون - چوبی است سخت سبز و گویند که  
سرخ مرده است و بعضی گویند طبر خون تره است  
و بعضی طعم تره بشیر کدانی زفا نکوبد -

باب التوبه  
فصل في التوبه

طیبدین - پیغمبر شدن -  
طرحان - بالفتح نام پادشاه است -  
طرف بستن - امید بستن کذا فی شرفنامه  
و اشتریح محمد قاضی جامع است که طرف بستن  
شمارت است از حاصل کردن -  
طه کردن - طه کردن یعنی از هم داشتن -  
طریق طاعت بهیرون - افی باخترانی  
طغیان - بالعنن نام پادشاهی است -  
طغیان غازیان - اسی کود که غازیان -  
طغیان مشیمه روان - می الکوری -  
طشت زر - آفتاب -

طشت سمن - مانتاب -  
طشت گون - آسمان -  
طخت باندان - آن کوک که خشتان  
و شادانی بر کوک خشتان -

مطلق حلال باروان - با کسی که در میان  
یعنی شرفی که از ناروا را کشیده باشند ناروا

فصل فی طرائف

رو صراحی کذا فی الموائد -  
 الخلق روان - فتح اول ثانی و ضم حرام  
 معی شری است که تاده کنند و لها و غایت

یعنی مطلق کشاده و معنی روان جابجایی که از آن  
 طور روان است و شتر  
 طیفون - بالفتح نام شهری از ایران  
 که در ششگانه سالاطین ایران بود -

باب فی العرونی

فصل فی العرونی

طیور - بالفتح خوانند  
 طجور - بالفتح که از اندام در فتن  
 طبر و بالفتح پنجم در آن جایگاه بر سر خیزی  
 نگاه آمدن -  
 طقو - بالفتح و فتنین بر سر آب آمده  
 طحو - بضم طین غلبه  
 طهو - بفتح

باب فی العرونی

فصل فی العرونی

طارحه - خانه چوبین چون قبه می آید  
 طاعه - فرمانبرداری  
 طاقه - توانائی و زور و پاره از موسی  
 کتا از حسن پیش از سپهر  
 طاهره - معروف  
 طاقه - پاره از چیزی قبال طاقه من  
 افساس و طاقه من الکیل  
 طباچه - تیاره کنائی التاج و در قنیه  
 طباچه خاکینه یعنی خانه پیر  
 طبریه - شهر است مغرب که آنجا عقارب است

طایفه - گروهی از مردمان  
 طایفه - سرشت  
 طره - کرانه از ار و کرانه جوی و طره از این  
 و طره کل منی حاجیه و پیشانی که از آنی است  
 و فانگه با این ریه و منی نیز است و در قنیه  
 و منی که در و منی است و در قنیه و در این  
 طراوه - نازکی

طرفه - پنجم چیزی که چشم خورشید و قنیه  
 طره - نازکی که در و در و در و در و در و در  
 طره - طره آسان بر یکدیگر و در و در و در  
 و طره پنجم یا طاس محظوظه قال بازال علی طره  
 و ائده اسی حال و طره از جل سینه و زبانه  
 و در طراح ساکال فخریت و طره طره که  
 طره تر که باطن نامند و در حدیث است  
 اوقالی و طره افغالی و ائده طره عالی  
 طعه - بالضم وری و در و در

طعه - نیره و در و در  
 طلاقه - کشاکش زبان و شکوفائی  
 طلیعه - جمع و آنچه طلب کنی بفرستی بکسرت  
 طلع - دیدار روی و در قنیه یعنی راهی پیشانی  
 و بختی من می که بسیار پیر و اندام  
 طلیعه طلاقه آن می که پیش از قنیه و در قنیه  
 طلیعه - بالک و در و در و در و در و در  
 طنقه - منافی و خوشی از محظوظی  
 طهریه - اندیشه  
 طویله - معروف

طیاره - کشتی تیز رو -	طیاره - بالفتح همان طریقه مذکور -
طیبه - خوشی و نام دیند -	طیاسخه - بر روی زدن از دست درین حال
طیرم - فال بد و نارسایان یعنی غصه و خجالت	طیرستان - گشاده باشند -
استمال کرده اند کذا فی القیامه -	طیرغیاچ خانه - نام پادشاه سمرقند -
طیسسه - بالفتح نهالی بستر -	طوق ماه - خرم ماه -
طینه - خلقت -	

فصل فی الفارسی	فصل فی العربی
طایم - قیوم و زده طاق و قیام و طاق و قیوم	طایم - قیوم و زده طاق و قیام و طاق و قیوم
طایق - آباد و بر وجه فارسی طاق خرد -	طایق - آباد و بر وجه فارسی طاق خرد -
طایر - روح الامین -	طایر - روح الامین -
طیایه - خاکینه -	طیایه - خاکینه -
طیاسخه - طاسخه -	طیاسخه - طاسخه -
طایرگاه - پاکان فارسی بلیغ -	طایرگاه - پاکان فارسی بلیغ -
طیاره - بالکسر طایفه شیده و ابریشمین که	طیاره - بالکسر طایفه شیده و ابریشمین که
بر سرستان بسم بندند -	بر سرستان بسم بندند -
طایرگاه - کاسه کار دنیا -	طایرگاه - کاسه کار دنیا -
طایر - بالفتح فوجی که پیاده روی اشک برآ	طایر - بالفتح فوجی که پیاده روی اشک برآ
کنند تا از لشکر خالی شوند و بپایند و بپاشند	کنند تا از لشکر خالی شوند و بپایند و بپاشند
بیکانه آرنده و تبارش طایفه گویند -	بیکانه آرنده و تبارش طایفه گویند -
طایر ازنده - بالفتح آرایش و بپایند -	طایر ازنده - بالفتح آرایش و بپایند -
طایفه - بجهنم اول چیزی که بپایند که در دنیا بپایند	طایفه - بجهنم اول چیزی که بپایند که در دنیا بپایند
طایفه - طایفه - یعنی آسمان و زمین و گویند	طایفه - طایفه - یعنی آسمان و زمین و گویند
آسمان و آفتاب و قیل نام بانی و نام طایفه	آسمان و آفتاب و قیل نام بانی و نام طایفه
یعنی انیر از لسان اشعار است -	یعنی انیر از لسان اشعار است -
طافل چهار روز - آرمه عایله بلام -	طافل چهار روز - آرمه عایله بلام -

طابق نیلوفری - فلک -

طابق روسی - یعنی فرشته -

طابق کافوری - یعنی مروکند طبع و سر و شک و مزه سر طبع -

طابق طیفری - یعنی یکم و سوم نام مقامی  
تیل طیفری یعنی که پیدا بچه و در سینه نوشته  
و دیده شده است کنار -

طابق حبشی روسی - نامی و نیکو سازی  
معروف و معروف چشم -

طابق روان کوبری - یعنی اولی هم پیام  
یعنی شانی که کشاده کنند و نامی و نامی  
مردم اهل و معنی طلق کشاده و معنی طاق بجا  
باشد که نامی الموان -

طوطی - بالغم جانوری معروف پرنده میشود  
بنازیش پنهانند -

کتاب الطائر

الطائر می المراهه از است یعنی پستانان  
زال و سبب بجا بجهت عدد -

باب الالف

فصل العزنی

طابق - با کاسه الیه آید ان -

طابق - با کاسه الیه باند و سبب -

باب الباء

فصل فی العزنی

طابق - شویب و نابریز -

طابقا طرب - آوازهای گویسانان -

طرب - پشته -

باب التاء

فصل فی العزنی

طلمات - نام مقامی است و در کنار و در  
که آنجا آفتاب هرگز نتافته است و پناهگاه

فصل فی الفاری

طل عنایت - ای سایه عنایت -

باب الراء

فصل فی العزنی

طاهر - آشکارا و نام فای تعالی و در شرف  
معنی طاهر کنند و غیرت -

طاهر - یعنی تین فیوری -

طاهر - بالفتح پشت و فلک البطن من کل  
و بالضم نماز پیشین -

طاهر - اگر نکران تشبیه بجا هر کند و حق  
بعد او اگر کفایت طاهر لازم آید اول یکبار

آورد کند و اگر نتواند شصت و هفت متذکره  
باشد شصت سکین را طاهر -

طاهر - هم پشت و یاری کنند -

باب التین

فصل فی العزنی

طاهر - میل کنند -

طاهر - میل کردن -

باب الضاء

<p><b>فصل فی العزلی</b></p> <p>طرف - باروان و جابه چرمی معنی اول از شده فنامه است - طرف - سبک و مع و تیز و زور و خوش طبع و پوست به افستیان و درون اشپوخ و اصبی و بزرگ شدن -</p>	<p><b>ظلمه - سنگا -</b></p> <p><b>باب النون</b></p> <p><b>فصل فی العزلی</b></p> <p>ظلمون - استخوان - ظلم - گمان و مومن الاضداد - ظلمین - تهمت زده - ظلمیان - یاسین و شتی -</p>
<p><b>باب القاف</b></p> <p><b>فصل فی العزلی</b></p> <p>ظلم حق - خلیفه و سلطان -</p>	<p><b>فصل فی الفاری</b></p> <p>ظلمستان - ای طالع و بیان که نور و اگر گوشت کذا فی القینه -</p>
<p><b>باب الهم</b></p> <p><b>فصل فی العزلی</b></p> <p>ظلال - بالکسر جامعیت و طلال البحر اواجه لانها ترتفع فظلم لسمیته و يقال فلان یظلم فی ظل فلان ای فی کشفه - ظلیل - سایه دائم و ظل محدود سایه همیشه و در کذا فی الساج و الشرفنامه و القینه ظل سایه نمایکی شب و مع و ریاض و حمایت -</p>	<p><b>باب الهم</b></p> <p><b>فصل فی العزلی</b></p> <p>ظلمه - اهری و اهر - ظلمه - ظریف شدن و نور شدن - ظلمه - ناخن چشم - ظلمه - بالضم و التشدید سایه بان و ظلمه سوا بظلم الظلمه کینه و عطفه - ظلمه - تاریکی - ظلمه - تهمت - ظلمه - ناگهانی - ظلمه - نیم روزی -</p>
<p><b>باب الهم</b></p> <p><b>فصل فی العزلی</b></p> <p>ظلمه - سنگا - ظلمه - کفر کذا فی شرفنامه و ظلم ظلمه کردن و التکلیف عند اهل الاقنه بدل سکه و معنی الشیء فی غیره و عطفه - ظلمه - بالفتح و التشدید و عطفه و عطفه</p>	<p><b>فصل فی الفاری</b></p> <p>ظلمات - تاریکی - ای که در وقت طول و عمر و عطف جوان و آن ظلمات که پیش علمیه السلام بدان مبتدا شده بود و یکی تاریکی شب و یکی تاریکی</p>

بسمه تبارکی که مایه  
ملکوت کافه - باسیم موقوف کاهنده ظاهر

باب الیاء

فصل فی العزری

طامی - شند -

ظهوری - پس پشت -

نظیری - آید -

باب العین

العین چشم و چشمه و نقش هر چیزی و کوان  
و سجایا بحدیقتا و عدد و بود -

باب الاله

فصل فی العزری

عجا - بافتح و المده کایم -

عذرا - کنیزک و دوشیزه عذاره باضم جمع آن  
و نیز نام معشوقه و امق که در عهد سگندری بود  
و برج سبزه و آشکارا و نیز هر که تویر توپا زده  
بر دوازده ریف آن بازی را گویند که عذرا بود  
از حریت یکی بسره که دستبازد و کینیت دزب  
مشرح در لغت دزب گفته آید -

عرا - با کسر صره که بیان رخ و شاف و شلر  
مائل بود و اصل این عراست یعنی زمین که در  
درخت و پوشش نباشد لیکن آن صره که عرا  
میگویند بدین که مقام عراست از قبیل است  
باسم محله لیکن عین کسر و داده تا اول است  
بر تغیر لفظ و تغیر معنی -

عرق النساء - بافتح نام زحمتی که از غلبه باد  
پیدا شود و آنرا بیهوده باد و بیکس گویند -

عروق الصغرا - زرد چوبه -

عرا - سال تنگی و سختی و صبر کردن بر مصیبت

عشا - از نماز شام تا نماز خفتن -

عصا - چوب دستی -

عضبا نام ناله رسول الله علیه و سلم

عطا - بخشش -

عفا - خاک که از پا پوشند -

علا - بالغم بزرگوار -

علیا شکوه و سرگشته بلند -

عما - ابر تنگ -

عما - فروتنی و خواری نمودن -

عقدا - سیم و نیز نام نواکی که از آئینه عقدا گویند

در زنا گویند یا معنی تنگ آید آمده است -

عوا - نمرلی از نماز قر -

عیشا - آن اسباب که جنین بدان در رسم

موجود گردد -

عین الصفا چشمه روانی -

فصل فی الفارسی

عاشقیا - جسته از طعام ترش است -

عاقه قرخا - اگر که با ای طرخون در قنیه است

بنج طرخون است نبات او را کلیل می باشد چون

در شب طعم او از زبان بسوزد و هندی که گاه گویند

عامل جان را - ای حضرت عزت را قوی

عناصر بعد از آنکه افعی الاصطلاح

عطر طیبی باشد - شمع کبر و سوم غریزه سرخ که میان دو  
سپید باشد که زنی القتیبه گویند چون آب آشتان  
عطر طیبی کلام و بی از اولیای خدا می غریزه  
کند زنی القتیبه -

فصل فی التفسیر

حماقت - آنکه از پس کسی آید و نام حضرت  
رسالت نگاه نریزد او آخر الانبیاست -  
مختار - بالفتح والتشدید نام مردی که خوار  
عربی را وضع کرده -

عجب - آخو انی که شست مردم بوی بود

عجائب عجیب شکفت

مذہب آب و فوہر

عذاب یکسختی

عرف - بازی زبان -

مختص - مربوطی زن -

نوعی از مریضی و تحقیق پس از آن

١٠

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

و خطه من روزگار -

عمره - بالضم الهمزة - عمره

کتابخانه عمومی

-15-11-1945

عقرب - کہ وہ کسی ازبج ننگ کہ لبہ برتھ  
عقرب - آنگا ازبج کہ آید۔

عقود

محکمات - مؤیدین عقائد و عقائد -

2-1-1942

— 10 —

نور الهدى والرشاد

آرامگاه شاهان و ملوک

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا نَالِ الْغَالِغَالِ

دارالاسلام و کتاب خانہ

١٠٠

فصل فی الفاعلی

موسىٰ عرب کتبہ

عشر اوب۔ اسی سبب اوب۔

تعلو و احکامیست چو بیست که است پان

کارکنان و مسلمانان بدان توجه کنند و نیز

آن خوب سه گشته که در قعر پدای کوه بستان

در رشته فرازند با جواب ترسند

١٠

فصل في الغزوة

عرفات - های استادن حاج

عفت - مالک آدمی و مری کو کش

و در این کتاب به دو مسئله پرداخته است

10

مضمون فی الفارسی

عروسان درخت - یعنی شاخهای نخل  
 علم کائنات - بکبریم آسمان کدانی  
 علم انداختن عیان یافت - یعنی  
 منم شد بر خست  
 عیان تو سبک گشت - ای حاکم روی  
 و سفر و حلت و فرمودی

باب  
 فصل فی العزلی

عجبت - باز و بپایانده  
 عشت - فساد  
 عشا عشت - شدت  
 عمر و لیث - نام پادشاهی شیراز آبادان  
 اوست و بچی گویند آبادان کرده تیرسایان علیهم السلام

باب  
 فصل فی العزلی

علاج - استخوان میل و لایمی بخیر باقیل عجا  
 و یقال لکس علاج کدانی التاج  
 عجلج - کرد و غبار  
 علاج - دارو

علاج - خیزنه سنج که میان کوسپید باشد کدانی  
 عروج - بکبریم و فتح دوم کثرتی و با لضم نام  
 بعین ادر و در غیر آدم علیه السلام در و سه هزار  
 و با لضم سال عمر و شدت ملک و ان نفع اگر گاه  
 تا روزگار موسی علیه السلام بر سینه کتبت و کتبت  
 از تبه و قصه کرد و گوئی مقدار و فرخ بر سر گشت

تا بر لشکر موسی زندیق تعالی در دراز فرستاد  
 تا آن شک استوار رخ کرده آن شک کردن عروج  
 افتاد و کانه موسی علیه السلام عصا بر کعب او زد  
 عوج بنقیا و جهان بدو کدانی عجا تب المبلدان  
 عوج - بفتح کیم و سوم نوعی از خار یا درخت  
 بسیار خار کدانی استلاج و در قنیه نوشته گیاهی که  
 چون شک شود و از خضر کوه در نشسته است  
 پاری استر خوار گویند به بندوی انگبار ناسند

باب  
 فصل فی العزلی

عمود و اصح - صبح صادق کدانی شد قیامه  
 اما عود عبارت است از سپیدی که پنجویستین  
 بر آید و آن علامت صبح کما ذببت زیر اچه درو  
 صبح صادق سپیدی بینانی طاهر شود

فصل فی الفارسی

علم چهل صباح - یعنی آن علم که در چهل صبح  
 بخیر طلیعت آدم علیه السلام خمر کرد  
 عیسایج - یعنی آن روز که خوان شتی بد عوت  
 عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمد

باب  
 فصل فی الفارسی

عروس خنج - یا خیم فارسی آفتاب

باب  
 فصل فی العزلی

عناو - بفتح نون و در خیمه علیهم السلام



عابد - پرستنده حق -

عابد - گردنکش -

عابد - بنده -

عابد - قبائل چند از عربانند که جمله ترسانانند

عابد - جماعت -

عابد - ساز راه و فی التاج آلودگی -

عابد - آلوده -

عابد - شمرده -

عابد - شمار -

عابد - زبر -

عابد - باز و تمام خودی -

عابد - تیر -

عابد - بالفیج کرده و طاق خانه و میان نایب

ده عدد در این ده عدد کاک اعتقاد گویند و نیز

سکاح را اعتقاد گویند و بالکس کردن بند زانان فی

شر قنامه سلک مراد و قیل عقد آنکه بندش

بار نامند -

عابد - ستون و بناهای بلند -

عابد - ستون و چوب نیمه فی القنیه

گرفتار کنانی ز فغانگدایا -

عابد - خستر -

عابد - بوزن ارجح شمشیر فی القنیه موز

و بعضی هم موز را گویند -

عابد - ستیزه کار -

عابد - چوبی ست عروفت که به فتن کن

بوی خوش آید و بر بط که ساز نیست بالفیج باز

عابد - وصلت و منزل هر کجا که بروند عابد

باز آیند و باران سپس باران و امان و زمین

و زمره و نوش و قیل و فی القنیه لانه ولی التیاق

الذی یوجد علی من تابع الخلیفه اکنون عابد

زان مستعمل شده اما آخذ آن عهد است زیر اچه

گفته میشود در عهد فلان خلیفه چنین شد در

شر قنامه سجای و وصلت و صیت ست القنیه

عابد - معروف و در فغانگدایا نام هر دوی

که پیش از روشت ست فی القنیه نام عابد

فصل فی الفارسی

عابد - چیز نیست که بپزند و سیکی گویند

در کتب بابت بندگی شیخ محمد و مرقوم است سی که

یک دور و زگر و دیار جان کس شود و چاک آید

تا که اگر اصل در دوره نیستند و از حقیقت او را

نگردان هیچ نبود مقصود درین بودم که اگر

سیکی بگویند دست آید -

عابد - کون و فساد و دنیا این هر دو لغت

از آن قشیه است -

عابد - باده او فارسی آواز فرامیوش

پنگ و باب کذافی شر قنامه و در قنیه است

ساز نیست کمی نوازند یعنی جهره -

عروسان - خلد و حوران بشتی -

عطسه - هنرمند و هر - ای بوی خوش ازو

شایع و منتشر گردد کذافی المواند -

عمر و سرشد - ای عمر تمام شد -  
 عنان باز کشید - اسب باز ماند -  
 عنان این دو - بفتح و اویشی شکر پرو -  
 عیسی خورو - بضم یعنی خوشه انگور -  
 عیسی هر دو - یعنی می -

**باب الال**  
**فصل فی العزلی**

حایر - بجه نوزاده را تا هفت روز گویند -  
 عفو و عیاف - بجا گذاشتن شر فنامه و میل  
 عوفیاه و پناه کردن کسی -

**باب الال**  
**فصل فی العزلی**

عار - آنچه بدان سزاست کنند -  
 عاثر - نام مردی که کافر مرده بود و بعد  
 قرنها بدعی موسی علیه السلام زنده شد این  
 آورده و همان نام باز مرد این لغت عجیب است  
 عاقر - زن بزرگدانه و فی شر فنامه زن مرد نازا  
 عامر - آبادان -  
 عاجر - زانی -  
 عاشر - خاشاک بچشم در افتاده -  
 عجبقر - بر دوشی ایشل برادر من عبقرو  
 قیل اسم موضع فی الحجاز کثیر کن -  
 جهمر - زرگس و بستان افروز یاغری  
 و یازدک و مرد فرجه جل گنده گوشت -  
 جیسر - زعفران و يقال یونسلا و یج

بالزعفران اما دین و یار عیبر از آن معذل است  
 از گل پرورده میکنند -  
 عذر - پذیرش می بهانه -  
 عذار - بالکسر شمار و فساد است گذاشتن  
 و یک سوی ریش -  
 عمار - بالفتح حال کسی یا چیزی و گل گاو چشمی  
 و گاو دشتی که آنرا گاو چشم خوانند -  
 عرعر - سرو و بنام شومی -  
 عمار - درویشی -  
 عجم - بالضم و شوری و بفتح یکم و کسر و شوا  
 عسیر - مشاء -  
 عسکر - لشکر و نام قاضی است منسوب بشکر -  
 عشا - بالفتح و بالتشدید و بکسرتان باز و این  
 عشتر - بالضم و بکسرتان و بفتح و بکسرتان و بفتح و بکسرتان  
 یعنی ده آیت است و بکسر دوم هم عشر است -  
 عشیر - مشاء یعنی اول آخر در طبع است  
 درخت آک است -  
 عصر - شپیلیدن و آخر روز وقت نماز است  
 وزمانه و فی شر فنامه آخر روز کار و پناه و زمانه و  
 یعنی اعمار نیز آید -  
 عصا - بالتشدید و عنین اگر -  
 عصفر - معصفر گذاشتن بعضی اوقات الطیب  
 عصور - کنهات ملک کتاب و پنج کشتی  
 و استخوان سرون برآمد بهر چهار سرگاه است  
 و پاره از دماغ و کرسنگی و لوی از دشتان که

مهرت که شکست دار و طبع نروسی که چو شب بالابون  
بپیدای روی آسپ که به پی رسد

خشمه - شیر و شراب -

عطر - بوی خوش -

عطار - خوشبوی فروشن و در قمار و فروش  
را نیز گویند -

حقا - بالضم می و لوی از جامهای سرخ و بالفتح  
زمین و خلیج و درخت خراب -

خفاقیه - در دو گاه که ترکیب کرده -

عمر - بالضم زندگانی و در اسم عین افتد میزند

و بعضی که فتح دوم نام یافته دوم حضرت سالت

عالیه سلام و بالفتح پیا آن دندان و دندانگانه

و نام مری آن که گاه پیش پیران او می نویسد تا

فرق باشد میان عمر و عمر و -

عمار - بالفتح و التشدید نام مری که عمارتی خوب

به دست بیکه وضع اوست اما در شاهنامه

عمار مخفف یعنی عمارتی مندرج است فی التاج

هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه قبا و خیر آن

عشیره معروف و در عبارت المبدأ آن در حق

در دنیا که غیر منج اوست و بعضی که بنده شمسیت

در دنیا که قمری جوشد و بر سر آب می اندازند

گویند سرگین و آب است در طبع آن که آب است

عین و در آن چشمه معروف است معده را در آن

و نیز آنرا در زبانی شکست شمشیر و شکست

انواع عین شمشیر و استه با اعتبار از آن

گویند و جرم او توبر قوت داشته بود و چون شسته شود

میانه او پدید بیرون آید بر روی ماکل باشد و

در میان آن بیشتر چشمه قطعا بود و نوع

دیگر غیر باو عده اند که باقی را صید کنند و اگر

طای بالائی آنش بازند بگذارد آن نیکوتر باشد

تم لفظه و نوع دیگر هم پیشو که آنرا عین لادن گویند

عشتر - برین عین نام کافی علیه اللغة -

عشتر - بضم عین و صداد اصل و حسب یعنی

گوهر مردم و بزرگی و بزرگاری عینا در حق

که ذاتی القلمیه و قیل عنصر بنیاد ششتره عین

و باد و آب و آتش که ایشانرا عناصر اربعه گویند

عوار - بضم عیب -

عوار - برهنگ فارسیان با و فارسی اهل کاند

عجیان - بالکسر یا غایت به و الیاء الکلیال

و المیزان کذا فی التاج و نیز عیار آن را گویند که

عیار زر را بر محاک میزنند و در عیار او معلوم

کردن می خواهند آنرا هم حسب و در محاک میزنند

و طلا هر دو برابر میکنند بعد معلوم میکنند

قد آن کامل العیار است فی اهل هند از زبان

می نامند و بان نه از و از و نه زیاد شود و نه

مقتض نقصان بلکه روی نیز ممت باین سنجید

میشود بهر زری که در و از و بان باشد آنرا کامل

میخوانند معیار را و در هند یواری می نامند محاک

که سویی می نامند و سویی لغتین با ناسه بندی

شکست سیاه در آن زر اندوده می شود

مجدد و مساس کردن بقوت و بالفتح مع التثنية  
اسپی که هر سوی و دوازده شاخه و کذاک  
افزایان کثیر حرکت و کثیر الطوان و العرب  
یمدح به قندم و تقبال غلام عیار شیطانی است  
و غلام عیار شیطانی طاقه اند و در خاک و آب  
بیاک و شب روست -

عین البقر - گاوشم و بعضی گویند نوعی از  
انگور کوهی است و قیل عین البقر نوعی از انگور  
عین البقر و بران که یکی از نادرل تر است

### فصل فی الفارسی

عالم امر - عالمی است که بے ماده موجود  
گشته باشد همچو عقول و نفوس و این عالم ملکوت  
و عالم غیب نیز خوانند -

عالم کبر - بفتح عالم عالم جا به است و کبر لام و کیم  
و فتح فوقانی و سکون را در پشت کسایه از  
شخصی است که خود را صاحب و فاضل و عالم و انما  
و جابل و فاسق باشد -

عراق - کلی است که آنرا با بوی گل گاوشم گویند  
عدت و ابریکه - آن می که هنوز از آن خود روده باشد  
عشق اکبر - قباب انسان کبیر -  
عرق کبیر - امی شرمند که آن جامه که آنرا  
عرق چین گویند -

عزیز مصر - پادشاه مصر -  
عقاب اکبرین منقار - یعنی تیر بایگان  
عقیق ناب - صفتی نزر - ای اشک

خون آلود بر رخسار زرد -  
علف خوار - حیوانات و غیره طیفه نور یعنی  
چاکر و نوکر و خورنده علف -

عقاب کبیر - سرانگشت -  
عقیده کبیر - خط نو مید -

عقیقه فقیه - در اصطلاح کنایه از انقطاع و بریدن  
از خلق است که سبب وصول الی الله است -

### باب سبب الزام

### فصل فی المعرفی

عاجز - معرفت یعنی ضد قادیانی تا توان بود  
عجز - بفتح کیم و ضم دوم و گویند و بالفتح عاجز شدن  
عجز - گویند و عجز و عجزه باها غلط است کذا فی  
شرح نامه اما اگر برای وحدت بود از و  
قاعده منافی نیست -

عزیز - بی همتا و با صفة الله تعالی بود الغاب  
الاعز القوی المستع فلا یغلبه شیء علیه ثلثه کتبه  
و چیزی در پشت و ایدون یا دوشاه مصر گویند  
هر که باشد و من قبله وزیر مصر را گفتندی چه در عهد  
یوسف علیه السلام میان پادشاه بود و شورش  
و فی القنیه از جند و اطلاق برادر نمایان پسند  
کرده اند -

عزاز - بالکسر حاجت نام سکه یا نسی که دیش از بود

### فصل فی الفارسی

عروس روزه - آفتاب -  
عقد شب فرور - سیارات و ثوابت و

روشنائی شبازیشانست -  
 عقد شب فروز سیارگان -  
 حکم روز - آفتاب و صبح -  
 حکمهای روز - صبح صادق و کاذب و آفتاب  
 و ستاره سحری -

باب السین  
 فصل فی العزنی

عالمس - تیرتروی -  
 عالمس - دختری که در خانه پدر ویرانده باشد  
 به شوهر -  
 عالمس - نام خلیفه و نیز نام مردی بود که در  
 گریه میکردی کیفیت او در جملات دیگر آمده است  
 عروس - روز ناموش -  
 عدس - بنفستین معروف یعنی غله که بنفش  
 مسوگر گویند و در اصطلاح بحاق لغتی مراد است  
 از هر چه بود و فی التاج العدس سنگ -  
 عروس - بگشتر با جز و بالغم همانی عروس  
 عروس - زن نورا که نید و مرد را نیز باشد  
 و نیز نام بیایانی است براه گفته اند که آن را  
 وادی عروس خوانند و ایضا نام گنج کاوس  
 که بشطرس نهاده بود و گنجش که از اسیران گور  
 کرده که بزال و ستم و گویید و ویران شاه ملکش  
 گنج بود که عروس نام داشت -  
 عروس - آنکه شب که و در برای اخلاص  
 وزدان الواحد عاس -

عطاس - بالضم عطسه و عارضه که از آن عطسه  
 عین الشمس - نام موشی است و مصر که نسبت به  
 در آنجا است و آن را سنا باشد و نیز گفته اند  
 که نانی طب حقائق الاشیار -

باب الشین  
 فصل فی العزنی

عروش - تحت فلک آسمان خانه عروش و این  
 مانند پشته و گیاه و عروش نیز است مانند موش  
 که بر پشته و زان در آنجا نشینند -  
 عطاس - بالضم عطسه که تشنگی آرد -  
 عیش - زندگانی بگری که زندگانی باشد و نیز  
 عیش - نسبت غنایم -  
 عمو و عیش - نزد آب -  
 عثمان کش - قاده سوار -

باب الصاد  
 فصل فی العزنی

عقص - مازون و آن داروی است  
 که نانی القینه و در تاج ماه نو و بغیر نون است  
 بهندش با جوی نماند -  
 عقیص - گویوبند -  
 عقیص - اصل مردم و پنج دخت -

باب الضاد  
 فصل فی العزنی

عاض - ابرس یا سنگ و دندان است

و آنست که پیش آید از دنیا وی و از بیاری و شکی  
و آنست که مردم را از قدر و آنرا لشکر را عرض کند  
و در حال نگام بر پیشانی آید کیسوی ریش و  
فان بیان معنی رسیده افعال کرده اند.

عوض - بالفتح پیش از آن و پیش از آوردن و  
کران در آن موضع که خوی گیران اندام و پنهانند  
طول و متاع خانه و با کسرتن و يقال آنچه پیش  
از برین و يقال عطفه اجل ششم و فقیهین پنج  
مردم را از دنیا وی و شکی و بیاری افتد.

عوضش - کرانه پیروی و میزان شعر و مکه و مدینه  
و جانب و برابر معنی سخن و جزو آخر صراح اول  
که فصل نیز خوانندش.

عوضش - پهن.

عوضش - معروف یعنی بدل.

عوضش - جمع عارض و فی شرفنامه و ندان  
پیشین و شانزده ندان که از لب پدید آید  
عارضه یکی از آن بیاریها و حاجتها و نو و عوارض  
بالضم نام گرفته است.

### باب الطام

#### فصل فی العزلی

عاطف - شتراده که آبش شود.

عاطف - بالفتح بهانه.

عاطف - بالفتح جامه شکافته.

عاطف - شیر درنده.

### باب الطام

#### فصل فی العزلی

عاطف - نام بازار عرب و زامیه کایر

### باب العین

#### فصل فی العزلی

عاطف طبع - یعنی روح و دل و نفس  
عاطف طبع - یعنی سیارات و عناصر اربعه  
عاطف نافع - اسی العلم باشد و لاخ الاممال الاله  
الی اکت کمالی.

### باب العین

#### فصل فی الفهارسی

عاطف سالک - کل و مثال خوب و بد و غیر  
درخت میوه دار.

### باب الطام

#### فصل فی العزلی

عاطف - مرده است و خدا شناس

عاطف - باد سخت.

عاطف - مهربان.

عاطف مناف - پدر حضرت رسالت پناه

چهارم محل و او بن قضی القریشی بن کلاب

بن مره بن غالب بن کعب بن لوی العدن

القریشی.

عاطف - بهنم کردار شکوه و نیز معنی معروف است

عاطف - کاهن و طبیب.

عاطف - بالفتح مهربانی کردن و جمله بدون و

باز کرده اندین و وقت کردن با کسرت و شتاب

و بر گردیدن از چیزی و قول حق تعالی -

عطوف - مهربان -

عفاف - منقذگی -

عقیق - نهفته -

علاف - معروف یعنی خوش ستور بزرگ

علاف - جمع علاف است علاف قیاس

عذیف - مردور است -

### باب الطاف

#### فصل فی العزلی

عاریق - برادر مملکت نام شاعری -

عاشق - شیفته شدن بدستی شقیه و یوا

عشق - آزادی -

عشیق - امیر المؤمنین ابابکر اگر چه غیر

از او کرده و بر گزیده و نام گوهری مرد شریف

و گوهر و کعبه الله و قدیم از هر چیز عشیق

هو البازی -

عرق - بختمین خونی و بالکسرخ و خشت

عراق - بالکس نام ولایتی و نام پرده سرود -

عروق - الفتح بار درخت بسته چون مغرور

نباشد کذا فی القنیه -

عشق - کبرتن بنفس شین معجم گایستی

عشق - معروف و قیل و حدیث است عشق نامه

عشاق - بالضم و التثنی جمع عاشق برده

عشوق - طرزه فی التاج عشوق بختمین نام

مشهور که آنرا اسپرک نیز گویند و آنرا شوم دارند

کذا فی زخا گویا -

عقوق - بختمین نافرمانی کردن کسی را که

حق او گذاردن واجب باشد -

عقیق - گوهری است درین که از آن عشیق آید

و عشیق سنگی است چون گوهر انگشتری کنند اندوه

از دل برود و در غیرت خشم و ابال عشیق و نامه

سبارک و در حقائق الاشیاء مذکور است عشیق

انواع است از همه مرد و ام و صا و شفاف

بهر بود و فی التاج لعقیق کسم مودع العرب

یقول کل سبل امرقه الیه و و سعه عشیق -

علاق - بختمین خونی که نیک سرخ باشد

و خون بسته و مشکله جانم و در اجمال حبیبی منی

این جمله جامه نوشته است فی التاج خون

و مشکله چاه و دیوچه آبی و چرخ چاه با جمله الابه

و بالکس نفیس از هر چیزی -

عقوق - بالفتح مرگ کذا فی القنیه -

علاق - بالفتح فرج زن -

عوق - بالضم منافی -

عقیق - مناک فی الشرفنامه جوئی رود و رود

عشیق - بالفتح الت مرد -

عیهق - نام مقامی است در عجب البکدات

که چون عیوق در آید همه آنها با کد و کد و کد

### باب الکاف التازی

#### فصل فی العزلی

حاکم - بتا شیر ترش -

عاجل - عالم و فضا - کتب -

عاجل - خون - سنگ -

عاجل - چشم - پنهان -

عاجل - مالیدن -

عاجل - زخم -

فصل فی الفارسی

عاشق - عشاق - یعنی عاشق غیر ساجد

عالم - خاک - قباب - بستر -

عروسک - صغیر - کرمی -

چون آتش نماید نیز هست از جن جنون که خرد

از است نیز زنده است که شب بیدار کند

و فی القنیه و قهرنا و شیر که کار غیرش شد

و ماده بود -

عروس - فلک - آسمان - فلک - قیل - قیام -

عروسک - بازار - فانی - ساز - است که مطرب

دارند که بیایند -

عنان - کلهاسبک - اسی نو مید -

عنوان - فلک - ستارگان - سیاره -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

عالم و وزمک - روزگار و دنیا و فانی و عباد

عذر انگ - یعنی بفرم -

باب اللام

فصل فی العربی

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت

عاجل - شتابند و دنیا و شتاب بی منت



عین العجل - همان عین البقر  
عین الکمال - چشم زخم -

فصل فی الفارسی

عام اول - پارسل -  
عقل اول عقل کل - عرش اگر گویند  
که زانی شرفنامه و قبل عقل اول مهر جبرئیل  
علیه السلام در کشف الوجود و کورت عقل او  
همان روح غم است و آن کنایت از نور محمدی  
و الیه شاد بقوله علیه السلام اول ما خلق الله نور  
و اول ما خلق الله العقل و آخر عقل کل نیز گویند -

عکس بالال - یعنی لاله -  
عین بن سنبل - چشم و قوت و کسایه و شنبه

باب الیم

فصل فی العجمی

عام - ضد خاص -  
عالم - بفتح لام آن جهان و این جهان آن  
آفریده است اندر و دیگر لام و اما و ایل کاین  
عجم - بفتح نقطه و اعراب حروف و تفتخین  
عزیز علی و دانه خربا -

عدم - بفتح تین نیستی و درویشی -  
عذیم - درویش -

عزم - آهنگ و کاری -  
عظم - بفتح استخوان و بالضم بزرگ -  
عظام - بفتح عظیم بزرگ و عظام کاجات  
عظام - بفتح و الضم و آن بخلق و آنرا

منه زند نشود و جنگ سخت و درویشی و دوا -  
عظم - بفتح جانه سنج و ناز ایندگی و عظم باضم  
زمان ناز اینده -

عقیم - بفتح ناز اینده و ایندگی و فرزند بی نیا  
محکام - با کسین که آن چیزی می یابند  
علق - درخت فلفل و فی القنیه خربزه -

علم - با کسره دانش و علوم جمع آن و علم  
بفتح تین نشان که اندر بیان بود و کوه بلند  
و جامه و جامگی که در لب بالا این بیابان و نشاء  
علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند و ثوب

علم - وانا -  
عجم - برادر پدر -

عجم - ضد خاص -  
عجم - ورا و تمام -

عندم - بفتح اسپر و فی التاج خون  
سیاوشان و در پر بنان -  
عوام - ضد خواص -

فصل فی الفارسی

عذر قدم - یعنی آن آوازه که آیند و میبند  
ناور ساندین آید و شکر قدم -

عزم - خورشید و شکر -  
علم - بالتحریک نیزه -

علم تا کم - علم که پیش تابوت برزند -  
عند کم - بقره اگر گویند -  
عظم - کلان را اگر گویند -

عقبات - و رشت پنار -

## باب النون فصل فی العزلی

عالمین - بخت خود معاینه کننده -

عثمان نام شریفه سوم حضرت سالت  
صلی الله علیه وسلم و نام برادر او عثمانی شرح  
ناتانی بمعنی بچه مار پیل هم آمده است -

عجبین - سرشته و خیر -  
عدان - نام شهر است همین که عقیق است  
شوخ و خوب بشود و عدان نام بهشتی است  
عده ان - بالضم ملکم -

عراقین - عراق عرب از ان سوی جبهه  
یعنی بغداد و عراق عجم ازین سوی است یعنی  
شیراز و فی السراج عراقین گفته و پسره است  
نیز نام کتابی است -

عروق الباطن - ریه و چه به کذا فی القنیة  
عرب - بالفتح پیشه یعنی جنگل و بیستان  
و تاج است خانه شیر -

عریان - بالضم برهنه -  
عروض البطان - توانگر -

عصیان - بی فرمانی کردن و گناه کردن  
عصف - بفتح تین و کسر دوم آنکه در هوا  
برشکال ازین سرگین ناک و امثال آن  
برآید بهشتی است که گویند کدانی و رنگه  
نختره اس اما عصف صفت دین نیز واقع میشود

سیکونیدزین عمن و صرح است عمن مصدر  
عفت است و آن را گیسری بگویند و گیسری  
عفتین - یعنی است و پ -  
علسن - آشکارا -

علوین - زحل مشتری -  
علیون - بالکسر بالام و بیا به شد و دو  
علیین کسرتین و بیا به شد و جایای است  
اندر بهشت و گویند زین فتم آسمان لا واحد و در  
تفسیر اودی مذکور است که علیین جمع و احد  
و قیل لقی علیین ای فی الملک الا علی است  
الموضع العالیة هم و تفسیر اودی مذکور است که  
جان و نیز کتاب اعمال مومنان ابرار و علیین  
زیر بهشت آسمان و هم در تفسیر مذکور است که نامهم  
نیکو کاران در پایه عرش بودند و تفسیر بحر المحو است  
که علیین بالای هفت آسمان است -

عنان - بالضم و التشدید نام مقامی است و  
در محابب البلد آن قصه است که ویرا اصبحار  
خوانند و آن کناره و بایت و در فرنگی است  
که دریائی است که در آن مروارید میشود -

عنان - آن هر دو دوال که سوار بدست گیرند  
عنه ان - بضم هم و سوم اول جودانی و اول  
نبات و فی شرفنامه اول هر چیز است -

عنه ان - بالضم نامه فی القنیة نشان سرنامه  
عنین - بالکسر التثانیه که بازن صحبت نتواند کرد  
عولن - بالفتح یاری -

نعمه ان - بالفتح والتشديد تحت گیر و تهنیت  
 زن میان سال -  
 حمون - بالکسر ششم رنگین ریزه شده -  
 میان - ظاهر -  
 عین - بالفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب  
 و چشمه آفتاب و چشمه ترازو و چشمه زانو و  
 دنیا زره و درم نقد و دیدان و جاسوس و متر  
 و گزیده هر چیزی و بهتر و نفیس هر چیزی باری  
 پیوسته و دست رست و بقیله عراق و آبر  
 که از روی قبله عراق بر آید و چربی یک پله ترازو  
 و فساد و فساد و نام و پستان و حتی چربی  
 منظره مشاهیر و شکلی که آغاز کرده باشند در بدن  
 و عین الیه و چشمه الیه و نیز نام کتابی است و  
 بالکسر صفت و جمع عین

افصل فی الفارسی

عالم جان - ای عالم ارواح -  
 عامل دریا و مکان - آفتاب -  
 عباسیان - یعنی خاندانی که ابوالفضل را  
 عباس بن علی الله عنه بودند -  
 عجمه لرزان - گیسوی حضرت رسالت  
 صلاه الله علیه و سلم کذا فی القلین -  
 عجز و شکستگان - ای دنیا -  
 عده از این زنان - کنایه از جمعی است  
 بر اثر شراب که بنوعی سرانگشته و بهشتند  
 عراق استخوان - خاییده و رنگ پریده -

عروس ارغنون - زهره کذا فی القلین -  
 عرش روان - انبیا علیهم السلام اولیا  
 رحم الله بالروح القلین اهل دل -  
 غرشیان - که بیان و حله غرشی -  
 غصه کون - غصه عالم -  
 عرق کرون - کنایه از چیزی که در غرض  
 عرق چین - باقیم فانی روی که بد  
 غوی از اندام چینند و چیننده غوی و در قیاس  
 حابنه که فرو و جامه پوشند تا غوی از نام  
 گیر و جامه بدان سلامت ماند -  
 عروسان بیابان - شتران راه کمر -  
 عروس چین - درخت گل میوه دار و  
 شاخ نو از درخت بیرون زده و جان چین -  
 عروس ارغنون - زهره -

عروس خشک پستان - زن بی زنی  
 ناز اینده که شیر در پستان او نباشد و نیز نشانی  
 از دنیا است -  
 عروس عدل - ششی که در آن ترازو  
 بسیار باشند و نیز اشارت از دنیا -  
 عروه ثریان - شیر خشکین -  
 حمل لبین - نوعی از صانع باشد که  
 مانند کند و سوزاند بفری میوه ناله خوانند -  
 حشمتی نام لبه است که در عجب آثار  
 قدیمه بسیار باشند بطرف دریا و این آن  
 و غده سه فرسخ راه است و درین زمان

خواب است کسی از بس که گمان در خواب نیست -  
 عشاق سگ جان - یعنی طالبان دنیا  
 بحرین و معنی سگ جان بهشت جان است کذا  
 فی الموائد الفوائد -  
 عشق خوان قاری و حافظ کلام  
 عصمت از روحی و در کتاب خشان  
 بر دست پایمی آن فعل نمی بود که در آن رسد  
 خدای نیست -  
 عصمت بیان - انبیا علیهم السلام ملائکه  
 و اهل غریت و مزارات -  
 عیون و احوال - با کسفر و دهرین قراویج  
 عیون و احوال - کنایه از بوی خوش  
 عیون و احوال - کنایه از بوی برگزیده  
 عیون و احوال - بالفتح آواز و نوای کردن سگ  
 کذا فی الموائد -  
 عوثر سب بریشیان - یعنی برقع  
 عوثر کرمان - و نیست که آنرا عاقر و حافیه  
 عوثر بان - و نیست که بشیر از کی دارد که  
 نکس من یعنی نم -  
 علویان - سادات سب -  
 علویان - یعنی فاضل شو -  
 حاکم و سب و کان - کنایه از آفتاب  
 خندان مان و فتن - کنایه از شتابان  
 عیسی و یحیی - سب و انگوری -  
 عیسی و یحیی - آفتاب -

**باب الواء**  
**فصل العروى**  
 عرو - و شمن -  
 عرو - و نام کنایه فی الصالح -  
 عرو - و گذشتن از گناه و مال بسیار  
 عرو - و هم چار و بستن و فی التلج سوری  
 و هم با فتن و در هم بستن موی سر و هار و گنج  
 عرو - ضد اسفل و نهبتین مع الکشف  
 بزرگوار شدن با بد شدن بزرگوار شدن  
 عرو - بالفتح با گشت و ابل سگ کذا فی العرو  
**فصل فی التری**  
 عیون او - ای چشم  
**باب الهاء**  
**فصل العری**  
 عاجله - این جهان  
 عاوه - خوی -  
 عاوه - حاجت و قدرت و پوی و در و گاو  
 کیش آید و کی از شانه زده دندان که از لب پر آید  
 بهشت زیر بهشت زبر -  
 عاوه - کردار نیکو -  
 عاوه - مؤخر یعنی آنچه از آن گیری چیزی طلبی  
 بایرند تا او از آن از تن خود بیرون  
 عاوه - مهربانی -  
 عاوه - صحت و تندرستی و غار بیان  
 پارسائی نیز استمال کرده اند -



عشیره - اسم من المباشرة ولدت -

عشقه - کتاب -

عشوه - گذشتن امری غیر بین -

عشیره - خویشاوندان -

عصاچه - سر بند و ستار -

عصاره گنجاره و نیز چیزی که از فشارین بچکد و قیل آید بنا -

عصمه - پی سپردن و نویسیان نیز از جا -

عصمه - تا بکشد بداشتن و بازداشتن از -

معصیت از خوف کسی را ورسن و کل شے -

اعتصمت به و تعلقت به فروع عصمت و معصیت -

صفت و پارسائی نیز آید -

عصیده - معروف یعنی کاخی -

عصاه - گوشت ساق -

عوطسه - معروف که تبری و ماغ پدید آید -

و آن علامت صحت است -

عطله - بیکاری -

عطیه - عطا یعنی بخش -

عظمه - بزرگی و برتری و ساق دست -

عفه - بالکسر و التشدید پارسائی و زشتی -

عقیقه - ستور و فی شرفنامه زن پر مهرگاه -

اکدامن -

عقبه - معروف یعنی امری عظیم و شوا و سخت -

که پیش آید عقبات جمع آن -

عقد - لایتم کرده -

عقونه - بالضم معروف یعنی پادشاه بدی -

و فی شرفنامه شنبه -

عقیقه - بالفتح و در اول گرفته -

عقیقه - بالفتح و مستین بره که زانی الحقیقه -

و فی التاج موی کودک چون زیاد و همای -

گوشت که موی بر دوشن کودک کنند و همای -

و آب اندک و شمع برق و بدانکه عقیقه است -

که چون فرزند تولد شود هفتم روز بر حلق کنند و -

یونان آن نقره فقره را بر بند و یک گویند و -

کنند اگر دختر بود و اگر پسر باشد و در میان را -

خیشش کرده بدهند و استخوانش نشکنند و -

زمین دفن کنند حضرت سالت ملی است علیه السلام -

عقیقه خود کرده بود بعد نبوت -

عقیقه - چیزی گرامی و معنی پای بند نیز آید -

عکله - بالضم و التشدید جانور است که تبارش -

عقوت گویند گفته اند که آن زرافه و شتی است -

که زانی ز فاکو یا و فی التاج چنک و عن اوده گاه -

عکاشه - بالضم عکبوت و نام صحابه از بنی اس -

که دعای عکاشه منسوب بدوست -

عکله - لغوی و فی ز فاکو یا شکن اندام و -

شکن هر دو پاه از کمری -

عکله - بالکسر و التشدید بیماری و کل حدث شغل -

عکله که زانی التاج و در مطلق اصولی این منطقی است -

چیز است که موجب باشد وجود آن و جو و جوی -

و دیگر امن غیر از غیر چنانچه وجودش معجب است -

مروج و شمار بر امن خیر المیر -  
علامه - بالضم دوستی که دل را ملازم گرفته باشد  
و با کسر و دل از دایره و شیشه و غیر آن -

علامه - نشانی - بالتشدید و بسیار دان  
علامه - سندان -

علامه - آشکارا -  
علامه - بالضم متعلق شدن دل بدوستی  
و فی التاج اشیئیر -

علامه - اشتراک و گو سپید که در خانه  
بسته دارند و علت و بهر و بچه افرستند کذا  
فی التاج این زمان اسم شده است در خوش را  
که رویند داده شود آدمی را یا حیوانات را -

عجمه - بالضم و بالتشدید و خواهر پدر -  
عجمه - بالکسر آبادانی و درین بار اسم شده است  
مربای خشتی را -

عجمه - لبسته از محل -  
عجمه - قومی که مصراعات شعله گرفته اند -  
عجمه - معروف و یعنی آنچه بر سر بندد -  
عجمه - بالضم مقصود و ماله و عجمه -

عجمه - بالضم معروف -  
عجمه - بفتح تین عاملان و فی التاج عمل  
و فی فیه الکسب کسب -

عجمه - توفیق -  
عجمه - چنانچه که در عورت مردم و بهر متوجه  
که از آنجا که این بر و کل شمشیر منتهی عورت -

عجمه - بالفتح که یک سیاه که بر روی آب  
شنا کنند و بهر و نامند و فی التاج  
ماهی است در دریا -

عجمه - بالضم و شیشه و یتیم و عجمه علی فلان  
ای ماور که من درک فاصلاحه علیک ان فی التاج  
و در عرف تفویض کن امر کسی بر اشیاء و فی التاج

عجمه - معروف و شیشه و عجمه و فی التاج  
عجمه - بالفتح زن شیرینی که با قرار نگیرد و از  
سبکباری -

فصل فی الفارسی  
عجمه - شش و زره - آسمان و زمین و مخلوقات  
که درین هر دو است -

عجمه - دین بزرگ که در آن جلالها حاصل کنند  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -

عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -

عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -

عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -

عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -  
عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه - عجمه -

در ایام مبارکه آفتاب نقطه وصل آید گرفته بود  
چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه با  
شش ماهه گردیده پخته شود

عیسی کدو - آسمان چهارم فغان عیسی  
علیه السلام و آنرا صومعه و معبد نیز گویند  
و خانه مریم رضی الله عنها

عیسی نه ماهه - یعنی خوشه انگور که را با  
می سازند

عیش و روزه - یعنی زندگانی اندک

باب الیسا  
فصل فی العزنی

عادی - دشمن و پیری قدیم و نیز عادی  
در از قدر گویند

عاری - برهنه و فارسیان بهی چایل نیز  
استعمال کرده اند

عاسی - بدبخت و خوشه دنیا

عاصی - بی فرمان و گناه کار خیاخته گوئی

فلان دین کار عاصی است ای گناه کار گشت

عالی - بلند و بزرگوار و برتر و هم بدین  
خدای تعالی واقع میشود

عانی - اسیر

عبری - با کسر زبانی است

عجبری - مردی که گشته از وی بفضیلت  
نباشد و بساط نیکو و گرانمایه

عجمی - نام کتابی است

عجبی - بالمشهد و جالب است مخطوطات  
که آنرا آثار عجمی نیز گویند

عجمی - معروف یعنی غیر عربی

عدلی - نسبت به عدل

عمری - از زبان

عدلی - نام یکی از حربه ها و پیچ و فن شمشیر

سرایت کرد و غیر آن

عزبی - بالضم اسم قبیله و قبیله و قبیله

عسری - دشواری و دشمنی

عسکری - جنبی از شرا که از نیکو یا زندقه

از آن جنبش گویند که از پیشانی و قی و بیایند

میشود که زانی القیبه و نیز لشکری

عسلی - معروف و فی شرفه اسبان جهود

عصا فی الکرا - گیاهی است که اورا صد پیوند

گویند که زانی القیبه

عقبتی - سر انجام و پاوشش فی شرفه از غیر

علی - بالضم بلند و بزرگوار و علی بالفتح

بلند پایه و نام پیرامیر المؤمنین حسن و حسین

عصری - نام شاعر است که بدین سلطان محمود

سبک نامین بود

عسکری - نام یکی از پرده از پرده های چشم

فصل فی الفارسی

عبارت سراسی دنیا

عالم علوی - آن جهان

عالم معنی - در اصطلاح متصوف عبارت از



ذات وصفات و اسات و دریافت یعنی قصد

کردن بشد

عرش سبائی - کنایه از تخت باقیین بلکه شهریار

و مردم بر سر پیمان علیه السلام بود

عروس خاوری - آفتاب

عقرب نیلوفری - هیچ عقرب

علک رومی - مصطفی

عماری - هودج

عود قماری - جنس از عود است

عوری - با و او فارسی بر تنگی

عید اسفند - عید که سفند کشان

کتاب الغین

الغین الابل الکوارد علی المار و ابری که همه در

آسمان پیوسته در بحال ابجد هزار عدد

باب الالف

فصل فی العربی

خجرا - زمین

خذا یا - بالفتح و المذنی که با و پیوسته خورد

خذا - بالکسر خورش

خجرا - بالضم و بالفتح پیوسته آفتاب در زنگنه

بمنی روشنی است و عبارتی که عربی آمیز باشد

آرائیز عبارت غزائند

خشیا - بالکسر بختین و پوشش دل

شله - شله و در شله فضا معنی پوشش است

غلو و بالفتح و اعدای دل جوانی و تیزی آن

عقیضا - بضم کیم و فتح دوم ساره است از

شعری معروف و بهو علی من الغفور

غضا - بتخفیف بسندگی و بالفتح و المذنی و

در نصاب است و چون غنا و ان نیازنی بکافانی سر

غوغا - بکسر که پیش بر آرد باشد و فریاد و کجاست

که از مردمان کثیر بخا فیزدونی التاج و النوع

شبی شبیه بالهفوس

فصل فی الفارسی

غمر غما - بازاء فارسی جهان غمر غما معنی غمر غما

در دغا گوید است گویند از گاو و ان وشی و ان در

زمین بر دشان در جان و مرگان بسیار بود و

شرفنا - بمعنی قلاده چرم نکر است

غوغریا - با و او فارسی و سرار موقوف قلمیه و غوغ

توشا - بالضم با و او فارسی ایچاک شئی

باب الباء

فصل فی العربی

خاب - پیشه شیر و در او است که است

با و و پیوسته و چیزی از کار با زنده که باز می

بقا خوانند

خاب - ناسیداصند حاضر

عجب - بالکسر آخر کار و سر انجام چیزی که یک و زیبا

و یک روز و شب استادن شب گذشتن

و گنبد شدن

عجب - و عجب است او و نه از گلوگاه و زنگنه

عجرب - زانغ و نام کو کبه و غرابین

زناغ شمع نول -

مخرب - دلو بزرگ و جابی رفتن آب چشم  
و جابی فرو شدن آفتاب -

مخرب - معروف و الغریب من الکلام  
الغامض و فارسیان معنی لطیف و عجیب  
استعمال کرده اند و معنی نادر هم آمده است -

مخضب سخت سنج و سختین خشم -  
مخضوب بالفتح نیک خشکین الکتابه نوشته ایم  
عذاب - بالکسر جابی ناپدید -

مخیب زمین پست و جابی ناپدید  
و ناپیدانی خدای تعالی و قیل قرآن قیل آخرت  
مخیب - تاریکی در شب شب تاریک -

### فصل فی الفارسی

مخرب - بالضم بازدار فارسی انگور دانه  
که شیر و تخم اندرون او بود و چشم آمدن و در  
لسان اشعار معنی نوشته فراموش است کنایه فی شرف  
لیکن در نسخ لسان اشعار که مذکور است  
در آن نوشته انگور قوم است و رای آن بیخ  
بیان نموده است بلکه بودن سرب گفته اند و

اوقات بعد معانی شست گفته و بزار عربی تیر  
مخوک چوب - با چایرم و پنجم چایران چوب

که بچکان بدان بازی کنند یکی در آن بود و قد  
از دوم مقدار یک شرب تا در شش قفلا بالضم  
و تخفیف معنی اند و قفلا بالکسر المده گویند بهند  
کلی و دانه نامند و آنرا زمین نیز گویند و صراح

ترجمه قفلا مخوک چوب نوشته است -  
مخویران شب - شب بیداران از عباد و عشا

### باب التبار

#### فصل فی العزلی

عافت - دارو نیست که آنرا عافت هم گویند  
علفت یضمتین سهو و غلط کردن -

عخت - گران آمدن طعام بر دل -  
عخر است سختیها -

عخواست گمراه شدن -  
عخیبت - ناپیدا -

### فصل فی الفارسی

عخت - بضم اول و سکون ثانی شستن  
جابل و احمق و ابله و نادان -

عخرشت - بضم کیم و کسر دوم آواز سب -  
علفت - غلط کردن در حساب در رواندنی

آن غلطیدن است -  
عخوشت با و فارسی و شین قون برهنه ناز

### باب التبار

#### فصل فی العزلی

عخت - بالفتح لا غر شدن و لا غر گوشت  
عخت - بالفتح کرسنگ -

عخوشت - فریاد رس -  
عخیشت - بالفتح باران بے هنگام -

عخیاش - بالکسر فریاد رس و چیزی که بدان  
خلاص یا بند و آواز فریاد رس -



و زنی که خواهرش را با کمره نمود و در میان ایشان  
چیزی از عذر بفرست

شکرش - با لقمه چیزی با هم شده -  
شکر شکر - با دانه های میوه ای که در آن کوبیده  
و با کاه و دیوان و قیل و قشقه است

باب الازال  
فصل فی التفتیش

تفتیش - با ذرات سفید و سفید و سفید  
چرا که آب ریخته و آب ریخته -  
شکر - با قشقه و در آن ریخته و آب ریخته  
چرا که در آن ریخته -

باب الازال  
فصل فی التفتیش

غبار - شکر و شکر کوه و نبات و نبات  
در وقت سوختن و الفار و الفار و الفار  
فی زفا گوایا است که دانه او مقدار آب است  
بزرگ و ممل و در آن ریخته و در آن ریخته  
چون شکر آب بد و در آن ریخته و در آن ریخته  
می شود و در آن ریخته و در آن ریخته  
غبار - بی هست آن بار و در آن ریخته  
سکه نامند و پوست درخت غار چون شکر  
خورد و شود سنگ کرده و بشکند و بول و برگ  
بیشتر است و در آن ریخته و در آن ریخته  
معنی فاعل آید -  
غبار - باقی و گذاشته و آینه

شکر - بی هست و بی هست -  
شکر - با لقمه کمره و فاسیان یعنی که در  
نیز است فاعل کمره اند -

غبار - معروف گویند فلان غبار که در میان  
خوب است و گشت او موافق مخالف گشت فی التفتیش  
و در آن ریخته -

غبار - با لقمه و التفتیش و التفتیش و التفتیش  
گویند که شکر غبار است -

غبار - که آب و درشت و بیل گرد آید و در آن  
با فداگان و فی التفتیش و در آن ریخته و در آن  
و در آن ریخته و در آن ریخته و در آن ریخته  
آب غبار و اندک -

غبار - نفیحتین و نفیحتین و نفیحتین و نفیحتین  
و فی التفتیش و نفیحتین و نفیحتین و نفیحتین  
غبار - معنی سر حلقوم است -

غبار - فرمیده و شیطان و در آن ریخته -  
غبار - بی تجربه و غوی خوش و با آن بسیار  
غبار - شیر در آن ریخته و در آن ریخته -

غبار - یکی از منازل قر -  
غبار - آب بسیار و در آن ریخته و در آن ریخته  
و نفیحتین و نفیحتین و نفیحتین و نفیحتین  
که فی زفا گوایا -

غبار - با لقمه و نفیحتین و نفیحتین و نفیحتین  
غبار - کل شکر -  
غبار - با لقمه و نفیحتین و نفیحتین و نفیحتین

نخیزد و بافتن رنگ کند.

نخیزد و بافتن رنگ کند و این هم از آن است  
و این را نیز آید و در مصالح و در این نیز خدای است

فصل فی الفارسی

عاشق و آری جبریل علیه السلام و کما بهار -  
خالیه باره - بوی خوش دهنده -

غدر - جبهه جامه -

غمر - بالفتح و به خانه و کسیکه با داند و در این است  
و دیگری شکرستان هر دو کلاه شکر و با داند  
بیرون آید وزن بدکار و در هم غمر و در این است  
و بدول را نیز نامند و بالفتح و کله و کله مردم باید  
بریدن و شکرستان آن غمر و از -

غرق و به سیاه چشم - ای فریفته روزگار  
غریب و لا در - بنغم کیم و به چشم و چشم و چشم  
و به برکت غمر و به چشم -

غمر و به چشم و به چشم -

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

باب الزمار الفارسی

فصل فی العربی

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

فصل فی الفارسی

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

فصل فی التری

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

باب الزمار الفارسی

فصل فی الفارسی

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

باب السیمین فصل فی العربی

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

غمر و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم  
و به چشم و به چشم و به چشم و به چشم

و یا چیزی دیگر و نیزه که حکم فرودفته باشد و نیزه

**فصل فی الفارسی**

نخود کس - بالفتح بار بار بوقوت نوعی از زنبور  
مانند کس کبه و چشم سبز رنگ که او را طرف هم  
نیش بود و تبارش بفره گویند -

**باب الشین العجمی**

**فصل فی العزنی**

نخوش - بالکسر بیره و در شتر قنانه بدین  
بالفتح است و نیز بمعنی خیانت که نسبت در قنیه  
کبیر بنی که در ت است -

**فصل فی الفارسی**

غاشوش - بوزن چاپوش خوشه آلوده که هنوز  
خرد بود و خیار که برای تخم دارندش -  
غاشش - شور و غوغا و کمت و نیز که عاشق  
سخت بود و گویند عاشق غاشش است و نشسته  
عاشق است و قیل بلند طبع -  
غراشش غرش - کلاهها بالفتح خشم و غراش  
کذا فی الشتر قنانه و در ناکو یا غراش بالفتح خشم  
و غراشنده و خشم آلوده -

غراشوش - بالضم با و افارسی طرخون -  
غشش - یعنی اوزع و غوک است -  
غشش - بمشله -

غشش - پنبه زده و گرد کرده را گویند -  
غشش - با و افارسی چوبی است که ازان  
سلاحداران تبر سازند و مطربان زخمه رست کنند

نخیش - با یاز فارسی نم و اندوه بسیار و هر چیزی  
اندوه و بد حال و همیشه و جنگل -

**باب الصاد**

**فصل فی العزنی**

نخوص - ستاره است معروف -  
نخوص - مقامی که ازان مر و اید بدر آید -

**باب الصاد**

**فصل فی العزنی**

نخامض - زمین مناک چیزی پوشیده و جنگل  
غرض - بجهتین نشانه و آرزو منتهی گشتن و جنگل گشتن  
نخیش - بالفتح قبال ما عنده غنیمت و لا فیض  
ای اعطای مرغ -

**باب الطاء**

**فصل فی العزنی**

نخاوط - زمین مناک و در قرآن کنایت از حد است  
نخاوط - آواز خفته و خراخر کردن -  
نخاوط - فی المنطق و الامر و غلت فی الحساب  
و بعضه جعلها من -

**باب الطاء**

**فصل فی العزنی**

نخاوط - سبطه و درشت و نیزه سبطه و غایط شدن  
نخاوط - بالفتح اندوه لازم و يقال ان غایطه الکثرة  
و نشتر و بنجره آوردن -

**باب الصاد**

مقصود نخستین درختی است مانند خرباز  
فرموده بالا برگهای او شده

خطراف - با کسر مشرب و جوا فرو و سحر باز -  
علامت - با کسر شش شمشیر و خفا -

فصل فی الفاسی

تاریکی کی اوج میں شہر میں روشنی ہو رہی تھی۔  
بہشتی ماہ ۱۵۱۰ء -

مناقشہ - آموزگار

فقیہین - شراب شہا گنگا پری -

فقدت - فتيين آب بيار

مغروق معصوم یعنی آفرین و قهرمان ابو موسیٰ انصاری  
 غسق بضاعتی که اول شب

مقامات التبريد

از اندام و درختان در وین چوین زرد و سبز یکایک و غیره

فقیر اور بیستہ و کلید آن کہ انی التاج در کائنات

چند بیت از دیوانه کافیه

ما فی تحقیقین فوق الشرحین علی استیلا

عقبه شدن چنانکه باز نشود آن شدن چشم گرفتن

ملایک بالفتح مسموعی انبیی

بلاق نام موصی است بنور کشف خفا و

میرزا علی آغا ملک ستم و ستم پیشه خفا که

پس بمانند نشانه کذا فی زنا نحو پارس

پیداقت - مردم بزرگوار و جوان نازک اما

اس کا افسانہ

فصل فی الزانی

خجایر که در خالی بود - کمان کروچه که غلام  
آمین و مشین و کلبین بدان اماره و بدو  
کروچه مذکور -

عندیک - فیحی از اسلحه پوشیدنی که بهشت  
گذرنا مند -

عزیزان خردی آواز زنده و گویا گاه

بسم الله الرحمن الرحيم

غزالہ فلک - آفتاب و شمس و چاند -

مفتی کوبراک - چان غفر لادو۔

مختارک بافتح و التثنية مکی ماخوذ من

ریشتم با همی بندند و آن در آب فرو نهند

ما چون ماهی قلابی آویز و آن نهانک اندک

و منیر و معلوم میشود که کاری در و امر آمده است

ترانی القنیہ و در انجا گویند که گویست انعامک

نیزه کشی را گویند۔

آب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

غنا و شک چو بی که بدان کار را برانند -  
 غنایک - بفتح تین به اندام و ابله -  
 غرا و رنگ - بالفتح تحت بزرگ کذا فی زفا گویند  
 غنایک - بفتح تین بهان غنایک مذکور -  
 غنایک - بالفتح آن چوب گران سنگ که عصاره  
 دارند و مندرش لایحه خوانند -

باب اللام

فصل فی العری فی

غنا و شک - کول و بفتح -  
 غرا و رنگ - بالکسر معرون یعنی بزرگ و در بزرگ  
 غنایک - بفتح تین معرون و بکسر ن شانه  
 ریمان فروش کذا فی شرفنامه و در مطلق شرف  
 فضل اقل پنج بیت است و اکثر ایدیه قیل  
 سینده و در شرط غزل آنست که در مطلع او قافیه بود  
 و در آن تذکره می و محبت و وصف و خیال باشد  
 غرا و رنگ - بالفتح و التشدید ریمان فروش و  
 بالتحقیف آید و به چون بحر کت آید و فی القافیه  
 غرا و رنگ اقل اقل این مجاز نیست -

غسل - معرون یعنی سر و اندام شستن -  
 غل - بالکسر کینه و کینه و رشدن و لغزش و آهنی و  
 حارت و خنق تشنگی غلال جماعت و فی القافیه  
 بالضم طوق -  
 غلغل - بضم گیم و سیم شوریدن ببلبلان و  
 پرندگان از غایت شکی و فریاد کثیر که با یکدیگر آید

و معلوم نشود که چه بگویند -  
 غلغل - طعانی که در آید و شکم -  
 غلغل - بالضم آنچه مردم را ملال کند و يقال الغل  
 شیطان یا کل الناس و کل ما غلک من جن او  
 شیطان او سبع فیه غل کذا فی التاج لیکر فی ریمان  
 اباد و فارسی میخوانند چنانچه ورا دات ست غل با و  
 فارسی شباهگاه گویند آن و دیو بیابانی که مردم را  
 در دشت از راه بر و ملال کند و بترساند -

فصل فی الفارسی

غلغل - بفتح گیم و سیم کابل و ترسند -  
 غلغل - شجاع غلغل -  
 غلغل - طعانی را گویند که در راه گلویند شود  
 و بزرگست تمام فرورود -

باب الهم

فصل فی العری فی

غرم - بالضم نادان و فی الشرفنامه غرم بالفتح  
 نادان و نادان و نادان و بالضم بزرگ و بی شرف  
 و قیل گویند که کما که در مکان بروی سواری آموزند  
 کذا فی الایام -

غرام - مذا سب و احمی -  
 غرم - دهم دارد و آنکه بر و دام باشد و پند  
 من الاغدا که کذا فی شرفنامه قول دام دارد  
 آنکه بسته باشد به یکدیگر و دام خوان و دام دارد  
 و فی التاج الغرم و الغرام و الغرم و دام دارد -  
 غرم - ستمکار -



خشم - ستم -  
 خشم - با بصر بنایت بخوان و خود را که ازانی شرف  
 خشم - فارسیان که بر گویند اما عربان را مرد  
 خشم - که بیا خواهد بود باشد خواه صید  
 خشم - اندو و فراویدین و نمکین کردن  
 خشم - با الفتح ابری که آفاق را بدو شد  
 خشم - که پسندان و در شرفنامه است که آسم  
 خشم - و با بصر غنیمت یافتن و غنیمت  
 خشم - با الفتح ابریکه آسمان را بدو شد

فصل فی الفارسی

خشم - بازار فارسی بجهت آمدن خوشه انگور و  
 و انگور که شیر و تخم اندر کون بود که ازانی الا  
 و درسان اشعرا با بازار بهر دست

باب النون

فصل فی العربی

خشم - ضعیف راسی -  
 خشم - و همین یعنی اندک و بسیار تو نگ  
 و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و پیش و عقب  
 خرم بان - گرسنه -  
 خشم - با کسر سوزان بنایت و آنچه از اندام  
 که از پلاچون صید و جگر آن در و فرخ  
 خشم - با الفتح شلغ و بخت و شکن پشانی  
 خشم - شکن و فارسیان یعنی مخفی  
 استمال کرده اند -  
 خشم - با بصر شکنج -

خشم - طفلان صخره سن کاوان که مرده اند و  
 می میرند و بهشت قرار کرده اند و میکنند و  
 هر روز قیامت بهر حال شکای برای خدمت سید -  
 خشم - با الفتح پیری و جوانی -

خشم - با الفتح ابر که به آسمان را بدو شد  
 نیز از هر کس آسمان و شد شدن و بدو شد  
 و فراویدین پیری دل او با کسر و شتاب

فصل فی الفارسی

خشم - تاراج کردن لغت نازی را بدو شد  
 فارسی کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن  
 خشم - بازار معده گیاهی است چون او را  
 بشکنند بهر او بهر ابر و کون آید و کون از هر  
 بود که ازانی ز فاکو با بازار بهر دست و داری ست  
 که برای اطلاق شکم بجا آید -

خشم - بازار فارسی یعنی واد و پنبه  
 بیرون آوردن و صلح گردانیدن بهر ابر  
 خشم - کنایت از شب است  
 خشم - با الفتح شکنج و شکن پشانی  
 خشم - نام ولایتی است و در شرفنامه  
 مذکور است با سوم فارسی ولایت خرمچکان -  
 خشم - با الفتح همان خرمچکان  
 خشم - یعنی آواز بلند بهر آفتاب و کلو  
 که ازانی شرفنامه و در فاکو است با بصر سخت  
 خشم - و در و درون بهر شکنج  
 خشم - بوزن و معنی پرویزین است -

غرض همان - بالفتح بایای فارسی شکله و در ادوات هر دو  
معنی خلایب سیاه که در بین حوض و تالابها و تپه جوها  
میباشد مسطوره است و در لسان اشعرا انت خیر  
به وزن کشیدن یعنی غزال و سلاطین بر وزن  
که یورینی کشا و بدیع غزال است و در نقطه بدیع  
غزنیان بالعت مرقوم است -

غرمین - بالفتح و التشدید غرمین -  
غزنین - با کسر بار اول شده و در آخر و تاء  
غزویان - بالفتح بایای فارسی فرایکندان با کسره -  
غریویدین - با سوم فارسی غریویدین کنایه  
غزنین - نام شهری در خایت شهرت و ولایت  
در حدود هندوستان که دوازده هزار دریا است  
و سرحد سلاطین -

غلبکین - بوزن سمرن درسی باشد شکله و  
که در پیش دریا نصب کنند -  
غلطان و غلطان - غلظتیه امر غلظانیدن  
و غلظتیدن -

غله و ان - آنجا که ابل در کان سیم نهند کذا فی  
و فاکه یا فیز چیزی که غله و ان دارند چنانچه  
کند و جز آن -

خلیون - بایای فارسی گل سیاه که بیزش  
آب باشد کذا فی مشرقنامه و در قنیه عکس است  
یعنی گل سیاه که در زیر آب بود و ادوات است  
گل سیاه که در آب بود یعنی از قنیه نیز است -  
تخمره نسرن - ای شکفتن گل نسرن -

تخمکین - با کاف فارسی تخمین و تخم کین -  
تخن - بالفتح و التشدید چیزی که سنگ که  
عصاران - از دیش هندی لاجه خوانند -  
تخوون - خواب سبک کردن -  
تخوین - از تخوان - ای شراره آتشین -  
تخوین - از تخوان - استغفار تائبان و غفره  
ترسندگان و نادان -

تخلان - با مضمر جمع غول یعنی دیو سپه بالفتح  
کیای است -  
تخلکین - سبوی سرفراخ -

تخیرین - با دو هم و سوم فارسی بزرگو و دوست  
رفیق گوید که خود و جز آن و در کشتی مسطوره است که  
بسرین رفتن گوید که تبا نیش ترخ خوانند و التمد

باب فی العری

خاو - گوئی که در زمین باشد مسموع از در پیش  
سیاح است کذا فی القنیه -

خالو - که ده کسان و گوئی کسان که و کذا فی فاکه  
تخو - بالفتح بوزن بل صلات فوشی هرگاه را -  
خدو - باد او کردن و باد او بجای رفتن -  
خدو - بالفتح خد اوون -

خرو - یعنی تنگ شکفت و شستن و بیزش چیزی  
چپانیدن و فارسیان فی میان تپی را گویند  
و بزار موجه قصد که سوی دشمن بود -  
خلو - از حد در گذشتن -

فصل فی الفارسی

عزیز و باغ بیا ر فارسی آواز نرم در گلو با گریه  
 زیاد با گریه بیشتر -  
 خنجر نوا و خوش گاه - کاهها با الفتح باز از فارسی  
 نانی با الفتح نیز فارسی قلمرو بر چرخ که آنرا از گاه و نیز  
 گویند کذافی شرفنامه و در زفا گوید یا مذکور است که  
 از گاه و آن وحشی و آن در زمین بدخشان و در آن  
 و در گاه بسیار بود -  
 غنچه - ای دهم تو -  
 غوغا - بالفتح قلبه آواز و صدای بلند -  
 غوغا - بیا ر فارسی مشله -

باب الفار  
فصل فی الفارسی

غایه - پیشه و نیشان -  
 غار - بازار کاسه و تاج و خیل غارت کنند  
 و تانین ریمان و در قنیه است نوسه از  
 ساز کفشان -  
 غاششیه - زمین پوش در و قیامت -  
 غالیه - عطریست بغایت لطیف و در  
 زفا که یک و غنی است خوشبوی و سیاه و گویند که  
 مجموع خوشبوی از شک و غوغا و کافور و در آن  
 ترتیب دهند و در صندل است که سیاهی خوشبویست  
 که موی را بوی فضا بکنند -  
 غمانه - شهر است در مد و لیسین هر روز بوقت  
 آبادانها بروند و خاک که آن گاه از نازان

در نگیند از دانه و باری بر قدر فراخی سراسر  
 کذافی عجائب البلدان -  
 غایه - زنی که بشوی خود بده باشد و نیز زنی  
 که بی نیاز باشد از زیور و شستن باشد چمن خود -  
 غایه - علم که در دکان خازنه نشان را و کرانه  
 چیزی و پایان کار و نیز از خبر جزاء مصراع آنی که  
 و عجز نیز نامندش -  
 غایه - و ششالی شرو عیب بدی و سستی -  
 غایه - صناعت رای -  
 غبطه - حسن الحال -  
 غداه و غداوه - میان نماز با مدامین بر آن  
 آفتاب کذافی التلج -  
 غرابه - سخن غریب آوردن این باب کلام  
 غرامه - تاوان -

غریه - بالضم معروف یعنی تنهایی و یکی -  
 غره - بالضم سپیدی است زیاده از درم مردم  
 شریف و غره الشی اکرمه و غره اول و اول  
 و اول هر چیزی کذافی التلج و در قنیه طسلاک  
 بر روی هر مای نیز کرده اند و بالکسر غفلت وزن  
 کارنا از موده و بالفتح مغزری و فی الموده غره الفتح  
 و اندیشه فرقیه و زنی کارنا از موده -  
 غرقه - بالضم بالاخانه که بر بام خاد باشد و الفتح  
 مقدار یک کف دست آب و با ده خوی -  
 غرقه - موزون و غرقه طسلاک برآمده -  
 غرقه - معروف و غرقه طسلاک قصد سکه

سوی دشمن بود بحرب -  
 غزاله - آفتاب و يقال الغزاة ارتفاع الشجر  
 يقال طلعت الغزاة لا يقال غابت الغزاة -  
 غزفه - نام شهر -

غساله - بالضم بالاسی بر خیزی -  
 غشاه و غشوه - بالحركات التثنية پیشش  
 و فی شرفنامه پوشش چشم که بسیار می افتد -  
 غشیه - بوزن غشیه پیوسته -  
 غصمه - بالضم طعام در گلو ماند و اندوه گلوگیر  
 و در نفا گویا یعنی خشم نیز نگه داشت -  
 غصاره - فرائض پیشش -  
 غصاضه - نرمی -

غصیطه - آواز غصه -  
 غغله - بخیزی و خواب ولی -

غلبه - معروف یعنی غالب شد ای بسیار و زیاده  
 غلبه - بالفتح و التثنية معروف یعنی و غلبه و  
 شاه و نیز غلبه آنرا گویند که اهل حرفه و پادشاهان  
 در آن مبلغ میدانند و شالی و گندم و شوره و آرد  
 و مانند آن را نیز غلبه نامند و در قفیه پیوسته شد پیوسته  
 و رفت است مانند نبات -

غلامه - بالکسر آن جامه که در زیر زرد و پوشش  
 پوشد و در فرهنگ علی یکی معنی شمع آفتاب است  
 غلافه - بالضم بستگی و در تاج مست پوشیده که  
 درشت نیزند -

غلقه - بالضم و فتح است که او بجهت جوی پیرانند

غلوه - بالفتح تیر پتاب -  
 غمزه - که و اب و سخن مرگ -  
 غمه - بالضم آواز بینی -  
 غنیه - بی نیازی و ثروتمندی -  
 غواپ - گمراهی و پیراه شدن و بالفتح نویسنده شدن  
 غوصه - سرفرو بردن آب -  
 غوته - بمشله -

غوطه - موضعی است بر بین شام و آنرا بهشت شام  
 گفته اند که آنرا فی شرفنامه و در قفیه نگه داشت که غوطه  
 و غوصه و غوته سر آب فرو بردن باشند -  
 غویاه - تک پاره و تاریکی آن و آب پادی  
 و بجای ناپدید -

غویه بالفتح غایبی و سرخ حلقه و پیکر  
 گفتن غیب کسی در قفیه -

غشیره - غشیه که فی التاج و در صلیح است غشیره  
 با شکی و در شرفنامه است غشیره بالفتح و شک -

فصل فی الفارسی

غاسبانه - بمعنی بازی و آن خان باشد که  
 پس پشت حدیث قطع شطرنج را فرزند کنند چون  
 حریت دوم مهر روان کنند او را اعلام و نهند که  
 فلان مهر فلان خانه بفلان خانه روان کرده است  
 و او بیاد اعلام کند که چنان مهر بهمان خانه روان  
 کند بمهرین طریق بیاد حریت را مات کند این بیاد  
 خانه را نامند که آنرا شرفنامه اقول حکایه از آن  
 گفتند آنچه از آن غائب باشد و مشهور است که

غائب برین غلبه که اور خصم حاضر نباشد گویند  
 غائبانه است یعنی از غائب است -  
 غبار - بالفتح و قیل بالضم جوبستی که فرار باشد از  
 غلبه و بالفتح و قیل بالضم بهیچ کس طبع را چون  
 گرفتن در بون گیر و آنگاه گیر -  
 غداره - بالفتح پیکان بزرگ و در تنیه یعنی در  
 برنجین نیز است و نوعی از پوشش سلاحی چون  
 کذا فی الادوات -  
 غراره - بالفتح بوزن کناره آب آهن کردن  
 و جنبانیدن باشد برای پاک کردن و برون آرد  
 بهر بی نقصه گویند و در شرفنامه یعنی غافل شدن  
 غفلت و در دین و ناز از موده گشتن از درگاه  
 و بالکسر نحو از رسیان مانند جوال رست میکنند گاه  
 و امثال آن در آن پر کرده می آرند و نوعی از  
 سلاح جنگ است که آنرا در روز جنگ پوشند و بپوشند  
 گویند غزاده بهال است و آن خود از زمین باشد -  
 غراشیده - بالفتح خشم آلوده -  
 غریبه - بالفتح باجم فارسی نادان و نامرغوب  
 و غیر اصلی است و یک لغت غریبه متانی را نیز غریبه  
 غریبه - بصفتین با یک تشبیه و بچشم زبون  
 کذا فی زلفا گویند -  
 غروینه - شکله کذا فی اشر فنامه -  
 غرواشه - بالفتح گیاهی است که بولا پیکان  
 امثال ایشان از آن پیکس سازند -  
 غزاره - بالفتح باز از غجه پیکان بزرگ و

و به برنجین و چیزی مانند شریط و در تاج معنی شریط  
 جامه که بر سن افکنند -  
 غلبه - بوزن کلبه یا نوریت پر زنده که آنرا سبک  
 نیز گویند -  
 غلغله - غمزه شره چشم به چشم دون نیاز و حرکت چشم  
 غمگاه - نقصان کنند به غم و آنگاه دیدار و غم  
 اندوه از دل برود -  
 غمگده - بالفتح یکم و سوم غمخانه یعنی خانه غم -  
 غمزه - بصفتین غمگین و کدر شوند -  
 غمناوه - بالضم سازیت و طربان را و در فاکو یا  
 مسطه است که نام با رست که تباریش از جو به گویند  
 غنچه - گل نامگفته و قیل باجم فارسی -  
 غنچه - بالضم غنچه است و نیز منبه بر زده و گرد گرد  
 رسیدن را بهندش گاه خوانند -  
 غنوده - نیم غنچه -  
 غنوت - صریح غنوت و برین کذا فی الادوات -  
 غنور و غنوشه - بالفتح مایه موتون جهان غنوشه  
 غنور - بالضم انگور رسیده که هنوز تریش بود -  
 غنور - بالوا و فارسی گیاهی است که تریش بخورند  
 و خشکیش ایشان سازد اسی دست شوی -  
 غول و ارناب و چه و نیا -  
 غیشته - بالکسر گیاهی است که آنرا تبار و جوال  
 یافت و سوزشش نیز خورند آنرا رخ نیز گویند  
 تبارشش طرا خوانند و نیز بگل انده که آنرا شیش  
 و قبل بشون و در تنیه مذکور است جوال کاکشان

کتاب الفار	کتاب الیاء
الفار در بحر معنی گفت و پایا و حساب و سبب و علت و ادب	فصل فی العربی
باب الالف	خاخری - معروف یعنی غزا کننده و نیز بازگیر
فصل فی العربی	که پامی چوبین بسته آید -
فقا - آنکه در آبش با فاکرود -	خاوی - براه -
قما - جوانی و در شرفنامه یعنی جوان و جوانی	خجی - نادان بکار -
قشاد - معصیت زشت -	خرمی - با لکسر البت منقوره سرش منقح
قحا و قحوی - سنی سخن -	و قحی از خبار و قحی از پوست گاو و نوسه از
قدا - یکسر از غریب در شرفنامه است بزرگ	از ناسی که از خرمی الکس گویند -
که در شرفنامه آید بر مانند -	خشی - بهوشی -
قضا - زمین فراخ و کشاده -	خمی - پیشیدگی و بهوشی -
قنا - بالفتح و المذنیست شدن -	خنی - با لکسر البت منقوره بر تو اگر و بی نیاز
قنا - بالکسر مفاعلات و بالفتح غش و غش	شدن و تقیم شدن و زنگ گانی کردن و تو لکری
قنا - بالفتح برت که از او میگیرند	و بفتح یکم و کسر دوم که از ری فی نیازی و نیز نام مسیت
با لکسر و می که کن رحمت است نفوق و بالکسر نسا	خجی - براه -
و فی الکج قنا حالش است که آدمی از نور وقت	قی - پیرای و نام منشی در دوزخ -
در آمدن تب واقع شود و آن خمیازه و کش کش	خیلانی - تیری است سخت که از سنگ گذرد
و کمان کش بدن باشد و بعد از قشعره و موی خراش	و منسوب بفلان که نام مقامی است -
فصل فی الفارسی	فصل فی الفارسی
قاسرا - با شین موقوف هزار چشان -	خارجی خاوجی - بفتح یکم و را جمله موقوف
قاوا - شده منده -	و دوم با و او موقوف صبحی لغت از ناز و فاکرود
قرا - بالفتح بالا پیش چنانچه گویند فاکرود	خبرت گراسی - با کان قاسر کس و سبب کشنده
بالا تر و پیش و در میان و سطر اجم گویند فیر	خجی - با جیم فارسی در عراق سر مار گویند -
یعنی قریب و بعید یعنی نزدیک و دور و نیز اشو و	خجی - با بار جمله و جیم فارسی شد -
یعنی هر دو در میان و نزدیک و جیم آید چنانکه	خوشامی - با و او قاسر گریست و آن بدست کشید

گویند فراهم آمد یعنی در هم آورده هم آورده و معنی گنج و مخزن نیز  
 آورده و مخزن را گویند و معنی نشانیدن هم آورده است  
 و باشد بدشانی بهشت عربی یعنی که بختن و گریزان  
 شدن باشد و مختصر فرایح نیز گویند و فراکن بحدوث  
 نایز نماند آید چنانچه گویند فراپوشند و معنی تمام نیز  
 آید چنانکه گویند فراپوش یعنی تمام پوشش و فرا در ستر  
 بتخفیف فتح را خروشی یعنی که خرو و فرا باشد و اتمام  
 یک نحو می که او برستین و در بود و فرا بالکسر و الیکه و فرا  
 و برستینها و اتمج فرود و فرا هر دو آمده است کندن  
 زدن نگویا -

اما منی ترکیب کثاوی درست -  
 فراسیاب - همان افراسیاب -  
 فرسب - بختیدن جامه که بدان بام را آید  
 و در شرفنامه بدین معنی با بار فارسی است و در  
 زنگارها هر دو لغت است -  
 فرزند آفتاب - اصل و جواهر الطیس -  
 فرسب - باید فارسی غافل گردانید کنایه از غنا  
 فلک کلوکب کرسی -

باب الهاء الفارسی  
 فصل فی الفارسی

فرسب - همان فرسب مذکور در آن چوب  
 که بدان سقن کنند و معنی نیز گویند و نیز آید -

باب التاء  
 فصل فی العزنی

بوقات - بریده هر چیز -  
 نخت - یا بفتح یا هتاء -  
 فرات - بالضم آب خوش فام و آب کوفه  
 قوت - بالفتح از دست شدن و فی الشق  
 هر انگشته میان برادر و فی الصراح در گذشتن -

فصل فی الفارسی

فقتنه حضرت - ای فتنه فروشت -  
 فراغ پوست - با خا و مرقوم یعنی تخت جوهر  
 فرت - بالضم گیاهی است که در شکم را سود  
 دارد و بالفتح تار که ضد پوست و قبل بپندار  
 ایضا بالضم -

فراخا - کثاوی سرای -  
 فروا - صند و ز آینه و صندوی و معنی فرو نام  
 فرما و - با و شاه و نافع الامم -  
 فزرا - بالکسر جان افزا بحدوث جزه که معنی آن  
 افزاینده و افزودن است -  
 فیروزه گون ویرا - باکان فارسی آسمان -  
 فکینه سرش را - با و دوم فارسی ای در مرقبه  
 نشسته را و با تم زنده را -

باب الباء  
 فصل فی العزنی

فتح الباب - نام شهریت -  
 فحم الکلب - نام ستاره ایست -  
 فصل فی الفارسی  
 قار یاب - نام مردی که بلیه منسوب بدو است  
 فتح باب - آغاز بیکال که فی الاصطلاح

فروقت - بالفتح پیوسته سال هفتاد و -  
 فروت - به نام بسیار و بسیاری و قلیل و افراطی  
 فرو و پشت - با و افراطی بهیمنی تسکین  
 فرو و بی پشت - ای شتاب همی پشت -  
 فروست - بفتح یکم و سوم با و وی -  
 فروست - بالفتح معروف یعنی آنچه در کتاب  
 بر طریق اجمال ابواب تمام کتاب ذکر کنند -  
 فلک ثابت - عرش -  
 فیروزه تخت - به ششم موقوفه که پنجم  
 تخت کعبه و کنایه از فلک -  
 فیروزه تخت - فلک -

باب الشار

فصل فی العربی

فت - بالفتح نام گیاهی است -  
 فرث - شکار فتنه پاژه پارو کردن جگر -  
 فلدث - فرج زن -

باب الیخیم

فصل فی العربی

فلج - مرد مظهر و بادی معروف -  
 فالو و ج - تعریب پالوده -  
 فج - راه فراخ و عورت مرد و زن کشادگی  
 فرج - بالفتح و التشدید حوزه مرغ -  
 فلج - بوزن خرج نقل بالتحریک ظرف یافتن  
 کدانی شرفنامه و فی السیاح الفلج پیاده -  
 فلک البرج - یعنی کرسی -

فنج - بالفتح جماعت مردان جنگی -  
 فیروزج - تعریب فیروز و در طبع تشاکل از  
 مستطی است فیروزه جوهر است معروف در غایت  
 شهرت قیمت او اگر صافی و پاکیزه بود شال  
 برده و بیار به و قطعه سه شقال بصدقه چهار دریا  
 میرزد و به بر و ام را بهای کم بود و بهترین الفلج او  
 اسمی است و آن بغایت صاف باشد و به  
 سلیمانی و به از وی از بهری و این زرد بود که در  
 نقطه باشد زرد و سفید و هم و فیروزه را آنچه در این  
 نگاه دارند باطل نشود -

فصل فی الفارسی

فنج - بالفتح فرد و پشت -  
 فرس علاج کرمی برت پیچ -  
 فرج کعبه تین و قیل القبتین بر امون و یمن  
 باجم فارسی نیز درین لغت است و در زشت گویند  
 مذکور است فرج کعبه تین و یمن کعبه -  
 فرج مانج - شعله و دهنی و در لسان الشمر است  
 فرج بوزن فرج شایخ بزرگ و در شایخ و گریز  
 فنج - بو و کدانی القند -  
 فنج - بالفتح نام شهر است -  
 فنج - بالفتح و به جامه و رشته ای شایخ و بوزن  
 مذکور است یعنی آکاس خضیه که به از پیش دره گویند  
 به پیشگاه گمانند چون به اسب یا به است بر پیچ  
 که در آن طلا کنند به اسب یا به شیشه یا به  
 چون عوکر با گلاب کنند چون این گلاب به فرج



شود و فتح نامند و بعضی هم برین فتح با و منقوطه

قرشت و خاز عجمه گویند -  
فیر و زه تاج - یعنی تاج کینه سر -

فیلم بر ج - درخت حوض گویند و قزو  
شیل فضل است و حوض عصاره او است که انجی است

باب الحکمیت از می

فصل فی الفارسی

فرخ - بهشتین کحل اسپ و رشوت -  
فرخ بهشتین قیل بهشتین همان فرخ بمعنی

فصل فی العری

قرع غنچ بالفتح ماده کاو که نیک فریب باشد -

باب الحسار

فصل فی العری

قالیخ - کشاید در حاکم -  
فتح کشایش و غیره می و آنی که از بجائی برین

آید و یا از چشمه ما بنم در فرخ کشاده -  
فتح بهشتین کشایش و فریبها و او جمع

فتح است و فتح بهشت کیم و ضم و هم شتر ماده که هوا  
سر پناش کشاده باشد و نیز هر چه فرخ باشد

فصل - بالفتح نام جوئی بهشت -  
شرح - شادی و در شتر نامه بمعنی شاد شدن

و در قنیه فتح بهشتین نام نوائی است از تنگی برین کن  
فصل فرخ و در شتر نامه بمعنی شادمانی است -

فصل - تیر زبان -  
فصل - با و هم گپای است و بعضی کل و فریاد گویند

فلاح - رنگاری و پایدگی در چیزی -

باب الحسار

فصل فی العری

فتح - انشتر می بی نلین که نائی التاج و در قنیه  
بمعنی فرخ است و ام را گویند -

فرخ - بالفتح و التشدید مبارک و هویون و شاخ  
زرع که از دانه برآمده باشد و نزدیک باشد که

شاخ شاخ شود و چو زه مرغ و در قنیه است و جانش  
فرخ بود و معنی فرز یا بود -

و کاف - بالفتح آن شیر که بر خورونی ریزند که نائی  
التاج و در لسان الشعر بالضم صحت است -

فرخ - فرنگ که سیل باشد -

فصل فی الفارسی

فرخ - بالفتح بیا و معنی کشادگی است -  
باب الدال

فصل فی العری

قار و تنها و کاو و شنی و نیز بازی که از پشت  
بازی نرو و اسامی هر هفت در لغت خا که

گفته شده است -  
قرو - تنها -

قصاد - بالکسر و خت قوت -  
قرفد - گوساله و یکی از دو ستاره بنات است

همان فرقدان و فرقدان یعنی دو برادر و نیز آمده است  
فرقد - بالکسر بوزن فرنگ گوهر تنخ -

فرید - تنها و میان و تسلاده و نیز نام درویشی و عروضا

فساد و بکاری و تباری و دراج است و فساد  
من اهل العرب يقال له فساد و عالم فساد  
فصا و بالفتح رگ زن -

فصد - رگ کشودن -  
فم الاسد - نام قحطی خطرناک در ویا -  
فمد - یوز -

فمید - بالفتح فرامیدن و زیاده شدن  
فنه الفاتحة و معی لب است و فنه لی است  
در راه که در قنیه است و عرفان بوده -

فصل فی الفارسی

فشر و بالفتح درنده و دریده و دریدن افی  
فراوند بالفتح چوبی که پس در نمندش تا  
و گری باز کنند -

فر تو و - بوزن فرسو و پیوست بسیار  
کذافی القیة منقول از صراح -

فر جرد - بدرج -  
فر جمند - بوزن دروند خداوند بیایی و شکوه

فر زو - بوزن فشر و سهره است که در واره  
در آب روید و بر باشد و تباریش شکاف دارند  
فر سو و - بوزن فر تو و سخت گفته و بریزند  
کرده و سخت گفته و بریزد ساخته -

فر شید بالفتح یا فارسی نام برادر پیران  
بن وینسه که در جنگ و دوازه نوح بعد کشته شدن  
پیران بابا در آن کوفتاشا گریز زده چون  
از نیگاه باباک گریخته گرو از لشکر ایران گستم

بن نودر شاه را نام زد کرده گستم ایشان را از  
عصب تعاقب نموده چون بدیشان رسید هر دو را  
عاصمتی گروانیده و کیفیت جنگ گفت و دوازه  
در شرفنامه مردم است -

فر غند - بالفتح گیاهی است که بخت زار و بهر  
که بید شکاف کند و نیز بهی گندیدگی آید که گویند  
فر گند - بالفتح جامی که آب چه بر دیوار و چه برین  
فر مو و - بالفتح کیم و دوم و چهارم یعنی فراید چنانکه  
سلام و دوازه فلان مطالعه فرمود بدین طریق بسیار  
موجود است -

فر و و - فریخته و غره شده و در قنیه است فر و  
بالضم با و افارسی زیر که تباریش سخت خوانند -  
فر و و - ای فر و و است و نیز پیش  
فر و و - نام پهلوان که کاوش شاه ایران زمین  
و نام پسر که در شاه که باز پانه در جنگ و شورش چون  
بطایب آن رفته کشته گشته و نیز نام پسر بوزن که  
مبارز لشکر ایران بود و نیز نام مشک در است که  
حاشی شیرین مشوقه خسرو شده بود چون او بیاد  
یا ختن شیرین در میان کوه راه کرده بر ویز کسی را  
فرشاد او بدروغ بر فراد گفته که شیرین مرد و تسبیح  
این خبر ناخوش فرود از کوه انداخته جان شیرین  
بیا و شیرین دانه -

فر مشد - یعنی خداوند و قیل یعنی دانا و فر و مشد  
فسرو - بعضی شکاری و نموده شده -  
فسرو - جان خسرو یعنی سخت کذافی از خاک گویا

فقد - بالکسر کات جریستن و زخمیدن زدن  
 و زدن تا گویا یعنی فرغیدن است یعنی عشقه  
 فخر - از و کشاید یعنی تفاخر و دل  
 فخر و فخر - کلا با الفتح نهاده  
 فخر - فتح یکم و دوم قبل از غنیمت و پیر  
 و فخر است که جوت می افکند گشت و بستان  
 نصب کنند و بستانش باز گویند  
 خاک است از ده گرد - ای بلند قدرت بلند  
 کرد و بزرگ مرتبه شد  
 فخر - فرقیته و غره را می گویند  
 فخر - بالکسر شاعری  
 فخر و زده گون گویند آسمان  
 فخر و زده - بایر فارسی و داف فارسی خاک و کج  
 که ماست و باشد و غیر یعنی از غیر فخر و فخر  
 فخر - بیل که نامی القینی

باب الال  
 فصل فی العربی

فالو - تعریب بالوه  
 فامید - تعریب پانده آن نوعی از شکرت  
 و قیل کنند  
 فاند - زانو و تپاله که کم از بطن باشد  
 فاند - پاره و کج و شکرت  
 فاند - تعریب بالوه

باب الال  
 فصل فی العربی

فان - سست  
 فاجر - بهر زبان و دروغ گوی  
 فاجر - چیزی بکایت نیکو  
 فقور - سست شدن و شکست شدن گشته  
 و زمان میان و و پیغامبر  
 فقور - فسق  
 فقار - بالفتح و التشدید سفال و بالکسر  
 نام شهر ترکستان  
 فقیر - نام زمین و افزون آمدن از کس  
 فقیر - نام زنده  
 فقیر - آنکه بیا فرزند و در تاج است آنکه  
 بکس و فخرت کند  
 فقر - گر بپوشد و در غماری یعنی غره و درباری  
 و شکسته است چنانچه در اوقات فرار بکسر گزیند  
 و او کا و پیل از پیوست  
 فقار - معرب پرگار  
 فقر - بالفتح آفریدن و افکار کردن و کار  
 و فقر - گرون چیزی و شکافتن پیوست  
 بالکسر زده کشادن و هر چه زود و ساجده شود  
 فقیر - خیر به نایه  
 فقیر - در ویشی  
 فقیر - در ویشی  
 فقیر - اندیشه و رای و تیر  
 فقور - بالفتح ساعت و هنگام و بهر شدن یک  
 و پشته و بالضم بادشاه قنوج که سلطان است

در میدان او را کشته و نیز آهوان -

غفر - بالعمد کتابخانه جودان و بی کلمه بطلایه اعظم

فصل فی الفارسی

فخار کل چنیا کدانی اطیب -

فخته را گشاده کمرای فخته از کینه کشی

بمانده کدانی اصطلاح الشعر -

فراخور - بالفتح لائق و زیبا -

فرخار - بالفتح هر چیزی که آریسته بود و نام

شهری مشوب بخور و آن فزیر نام تجار است

فرخور - بالفتح با و او معده جایی گذر آب -

فرور - بالفتح همان فراورند -

فرنگسار - اکاف فارسی موقوف بر سنگین

که از بهر نشان فرنگ بر سر راه کنند -

فرخار - بالفتح نیکو شده و سرشته و نام ترکی

که از فراسیا بشن سچا سوسی فرساده بود تا به پند

که در تهم چه مقدار لشکر دارد -

فرخار - بالفتح کیم و سوم جمل و زمین که آبش

که شده جاسمانده باشد -

فرخار - بالفتح شباب خواندن و بهرست نشستن

و با و زنده و در زمانه گویاست کله و روان -

فرخار - پیروا -

فرمانبر - خدمتکار -

فرور - بالفتح گذاره چهار چوب و خانه تا به پند

که از نام بود -

فرور - بالفتح گریه و غم گریه -

فرورنده خاور - یعنی خورشید -

فرور - بالفتح گیاهی است خوشبوی و بهاری

زبان گویسال بود -

فرور - با و او فارسی آنکه راه است و در و درین

فرار - بالکسر آلت هر چیزی -

فسار - بالکسر سرشار است -

فسار - بالکسر امر از نشر و در و فاعل آن -

فقطور - با و او شاه چین را گویند هر که به شد فزیر

پادشاهی و اقل اسکان که از فرزندان یافت

بن فتح بود و بعد از سکندر پادشاه شده و از و علم

تاری و لایسته داشت ملوک دیگر او را خدایت میکردند

شصت و دو سال با که اندر ملوک دیگر که در آن

ایام بودند ایشان را ملوک طاعت خواندند -

فغار - بالکسر و گمانی و کامرانی -

فغیا - بالفتح عطای شهر و فرنگانی و شاگردان

و با و او و فرنگ خوانده اند -

فغار - با کمان فارسی افکار -

فغفل - معنی پست بود -

فغاک - پرده دار - عرش و آسمان دنیا -

فغاک - پیروز - ای سرچشمه -

فغور - بالفتح و دانی -

فغور - با و او فارسی رنگین که سرخ و سفید

سرخ باشد که سپیدی و زردی و سبز و گویند

در سخنان که بگویند و در اسان - شهاب -

سده فغور - است که از آن فغور -

فیا وار - بالفتح و قبل البسمل -

فیا ور - مشد

فیسر - بالکسر و فوس -

باب الزا

فصل فی الفارسی

فازر - رسته کار و سپهر و زنی آستانه بلند -

فازر - معرب یا نیز -

فازر - کسرتن گوهر گداخته که از وی لادن کنند و در بنفشه است فاضلترین و پدید آورنده پیش و زرد سیاه دس و امثال آن -

فوزر - بالفتح و فیوزی -

فصل فی الفارسی

فرا برز - نام مردی از رای زمان طاهران آ که او را چونک می نامند و خدمت نداده -

فرا - بالفتح کسرتن و سپهر و کشاد و نزدیک پیش و بالاد بلند و و از آن -

فرا - نام سپهری که سرفه بن افرا سیاه زنده گرفته آخر الام از همین شاه باغی شده و همین را باستان لشکر کشیده و فراز قیاسه و چونک کرده بعد که فرا شد و همین تمام پز و پیش که رسد و او را کشته بود و بر او کمرده -

فرا - بالفتح یا با فارسی پیوند و از پیش که بر سرستین و گریبان و در زلای و گیر و وزید و فی القافیه -

فرا - بالفتح با سوم فارسی نام سپهر کباب -

که در جنگ و دوازده رخ گلاب و بن و یسه را کشته و نیز نام عورتی است -

فرا - بالفتح گیاهی است خوشبوی و کبابی و در غیا - بالفتح عطاسی شمر و قرد گمانی و قشاد و از

فرا - بفتحتین چیری که از خور و فی و خور و آن در جامه و از آن بزرگ و زنده -

فرا - یا با فارسی آنکه جانش بر آید و شد و نیز نام خمر خوشی که بنیت آن در کباب و منته که است

باب الزا و الفارسی

فصل فی الفارسی

فازر - فازه که هندی بهمانی گویند -

باب اسپین

فصل فی العربی

فاس - تیره و نازبه لغام -

فارس - سوار و بار سال و در بنفشه است فارس هم کاتبی است آن چهار شهر اند شش بران و سیاهان و گریان و وید و اغلب و اکثر در فارس است و از فارس خارج وزن آمده است و بر خوانند که هم را ظاهر شده و هم سینه تقی قیاسه فارس - بالضم ایل فارس که فی القافیه و در تاج ست الفرس تقی علی الذکر و الاثنی و فارس بالکسر گیاهی است -

فرا - بهشت بسیار و دشت بهستان انگور و فرس - بالفتح چهر حسن -

فرا

فطیس - با کسر التثنية پیکار انگاران -  
 فطیس - بلکه کذا فی القنیة -  
 فلس - بالفتح پیش و پیش زمین یا زمین -  
 فوس - فهرست قال بود منصور بود عرب -  
 فصل فی الفارسی  
 فانوس - چراغی که از کاغذ یا تیش  
 سازند و در آن چراغ حکمت سازند و آن چراغ  
 فطوس - با و بود فارسی مبارک افراسیاب  
 ضابطه چنان -  
 فروروس - فروروس یکم هشتم فارسی  
 و دوم با هشتم فارسی نام حکمی که این پیش  
 فروراس - بالفتح نادان و نیم خفته و ناغل  
 نیم خواب و خواب اندک ماه -  
 فوسیس - بالفتح پانجم فارسی نام دختر افراسیاب  
 که بحاله سیاوش بن کیاکاوس بود و کینه با او  
 بسیار است و در اوقات افتخار با شین و تشریف  
 مرقد است و حکیم سوزنی در دیوان خویش با  
 سیدن مماله آورده است -  
 فوس - با و بود فارسی سرت و سر و در نگاه  
 شانه نامه سطوت نیز از راه بیدار شدن -  
 فلک اطلس - مرش -  
 فیلاتوس - فیلاتوس - کلاهها بالفتح نام در  
 ذوالقرنین که هم در و نشان را و یونان بود و در  
 او مقدس و بود و در و س ولایت داشت  
 بروی زبان امیر لشکر را گویند -

فیاق و فیاقی است فیاقه است گفته از راه امیر گویند  
 و فیاق لشکر یعنی امیر لشکر یا باوات -  
 با سبب -  
 فصل فی الفارسی  
 فحاش - هر چیزی که از حد گذشته باشد -  
 فحش - سخن زشت -  
 فحاش - خشن گوی -  
 فحش - چنانچه -  
 فحاش - بالفتح پروانه چنانچه و با کسر پیتر و  
 هر چیزی که با ستر اندر و نیز کنایت از زن است و  
 بالفتح مع التثنية پیکار چانه پیتر و -  
 فصل فی الفارسی  
 فحاش - آشکارا بود باوات یعنی پراکنده  
 و کشاده نیز است و در قنیه با کاله نیز است  
 یعنی فحاش در قنیه و رویش و خویش نیز  
 کرده اند -  
 فراموش - با و بود فارسی یعنی پیش -  
 فرحاش - پیکار -  
 فرحاش - بالفتح با و بود فارسی موی که سر از و  
 پوشین بد را آورده بود -  
 فراموش - فراموش - با و بود فارسی  
 حکیم مختصر فراموش -  
 فراموش - بالفتح با و بود فارسی کارایی و  
 نشان در کاری و در قنیه یعنی پیکار و  
 و در اوقات کارایی و عظمت و خود گذشت کار

فرش - با کسر با یو فارسی بریان کنانی القیبه  
والاوات و در شرفنامه برین معنی فرود پیش  
آورده است و آن خطای کاتبان است که در کتب  
فرش - جان فرنگین در کور -

فرش - یعنی رست دین -  
فرش - بالفتح مانند مشرودن و شش و سه و چهار  
و بالضم معنی گردن است و در ثبانه هر چیز  
و در کتب که جازیش و ثوب گویند -

فرش - یا فارسی مشرودن این است -  
فرش - بالفتح مانند فرش آواز تیر -

فرش - نام کیمی -  
فرش - باللام مرکب و کاف و و او فارسی  
نام کانی است و نیز نام خلأ فی است و یکوش نیز  
درین لغت است -

باب الحصاد

فصل فی العربی

فحص - بالفتح نیک و پیر و هیدن -  
فحص - رنگای کردن -  
فحص - نگین و پیوسته و حاصل کار  
و حقیقت و کینه چیزی و بندگاه و بست و گردن  
فحص جمع و نام کانی در بیان سر و حقیقت

باب الحصاد

فصل فی العربی

فحص - فرموده خدای تعالی و فرضیه کردن  
و عطا دادن و عطا به به يقال ما عطا فی

فرضا و لا فضل و کل جز و فضل -  
فما فعل المبیض تخم سبخته -  
فیض - رختین و دراون و فی شرفنامه  
است روئیده و در و بصره و افکار شدن

چیزی و بسیار شدن چیزی و بسیار -  
فیاض - جو انداختن -

باب الحصاد

فصل فی العربی

فرش - پیش دستی و شافتن بر روی پیش  
شدن و تقصیر کردن -  
فرش - بالفتح و لیده و گندم کونده و در شرفنامه  
و دروانی که آنرا فروخته نیز گویند کنانی القیبه -  
فرش - سر برده و شرف طبع و نیز شرف  
در ولایت مصر -

باب الحصاد

فصل فی العربی

فرش - درشت نمودی -  
فرش - بالفتح و لیده - مار الفضل فی رحم الناقه -  
فرش - بالفتح و لیده -

باب الحصاد

فصل فی العربی

فرش - برنگ کردن و مصیبت رسانیدن  
و اندوختن کردن -  
فرش - جمع و شمع - هم کوب -

فرغ - شایخ و معوی سر و اولین بچه شتر و شتر  
فرغ - ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن  
ویم و ترسیدن -

فصل فی الفارسی

فصل بیستم در ادوات و اشکالات تمام وزیر  
بارون رشید و فی المواند نام حاج ابی المظفر  
بن علی بن محمد بن عباس که در فراست و  
کماست یگانگی روزگار بود -  
توقفاح - بالضم و التشدید نوعی ست از شراب  
که از جوسازند -  
توقافیع - جایهای آب روان -

باب الفین

فصل فی العربی

فارغ - پرداخته ای خالی -  
فرائع - فزونی و خوشی دل و باد سر و متر  
و آب خانه و ریخته شده که نامی شرفنامه و در بیت  
بیت الفرائع انحاء الفرائع الناحیه التي تصب  
من الدلو و کل اناء عند العرب فرغ -

فصل فی الفارسی

فرغ - ساوا و فارسی روشنائی -  
فرغ - بالضم آن دوست که سبای معشوقه  
دارندش و نیز طعوت تراشیده و بزبان فرغانه  
بت را گویند و فغانستان مرکز بایزین است -

باب الفار

فصل فی العربی

فراغت - یعنی پس -  
فراغت - چرخیدن است که در ناخن پدید آید و به پیکر اندرون  
استخوان و از آن خبر باشد و خط سبکی که به چیزی باشد  
فراغت - بالفتح جای هموار فراغت جسیع و  
فراغت الیسع نام یک روز است از عرب -

فصل فی الفارسی

فصل خمرین آن وقت که آفتاب در پس  
و غروب و غروب باشد -  
فراغت - بالضم معروف است ای و میدان و دم -  
فراغت - بالفتح و باللام معروف است زیر کوه و آن  
و استوار و تبارش حکیم گویند و گویند و فیلا و دستار  
است و معروف است که بود معنی ترکیت شد است  
باشد و جمعه فلسفه آید و فلسفی نام سبب بدوست -

باب الفاف

فصل فی العربی

فالف - در ایام جاویدت ماه رمضان الفتنه  
فاروق لقب عمر بن الخطاب حنی انعمه  
و ابرجد شده از ابرما -  
فاروق - جدا کننده -  
فاسق - بیقرمان و در شرفنامه معنی دروغ زنی است  
فالودق - معرب با لوده -  
فالوق - شکافنده -  
فایوق - پیوندگاه کردن با سر و آنچه پالان  
برین می باشد -  
فافتق - بالفتح از هم جدا شدن و کردن و دو



شرف نام است فخری مضمر لغوی و بالند منافع و نیک  
 الفتح الشایسته و روشنائی صبح و فراخی سال -  
 فرق - بالفتح بد کرده و کشادگی میان چیز  
 و فرق بمعنی کشادگی که میان سر باشد و بندش  
 مانگ ناسند و بالضم فرق و بالکسر نه گویند و کرده  
 مردم و پاره از چیز -  
 فراق - جدائی -  
 فرز و قی - بفتح قی و فتح چهارم ثروا و الخیر

و نام شاعر عرب -  
 فریق - گروه اکثر من الطائف -  
 فستق - بالکسر تقریب است -  
 فندق - بالکسر کیم و ضم سوم میوه است میوه  
 سپاری مغز دار لعل سیاه و امه باشد و در قتیقه  
 که بالکسر کیم و فتح سوم میوه است مانند کنار و نیز نام  
 بازی است که بچکان بازند و معنی اخیر از لسان الشعرا  
 بگورست و آن خیریت است که بر میان خام کرده  
 می چینه حکم طریقی گوئی میشود بر زمین میزنند  
 بکف دست و بندش گیند نامند فی التاج الفندق  
 فندقه و کار و انیسری -

فواق - بالضم نشاژه که بندش بچکی نامند  
 و بالفتح کین اعلی و کیون اسفل -  
 فیلاق و قیلاق - بالفتح سیاه و در شرف نامند  
 قیقون بالفتح کشک قدیم آورده و بالکسر عربی لایق

**فصل فی الفارسی**  
 فخل فاق و فخلی از فاق بزرگ چنانچه گوی

فخلی علمای علمای بزرگ و این حال معنی است  
 اما از روی لغت فخل ترکش را گویند -

**باب الکاف**  
**فصل فی العربی**

فاره الشکب - نام مشکافه -  
 فدرک - نام موطی که ملکه آن فاطمه زهرا  
 رضی الله عنها بود که کذا فی شرفنامه اما در تاج فدرک  
 از نامه تم قریب است فدرک وزن که نکات عافیه  
 فخل پیچری و سر بازار و حساب کذا فی القتیقه و در  
 شرفنامه شش جمع حساب بتفصیل اما معنی ترکیب  
 پس از آن است -

فکاک - بالفتح کشی و بالفتح باوریش بفتح تین  
 کردش آسان و پاره کزین کرده و بگردد بلند -  
 فکاک الا فکاک - عرش مجید -  
 فکاک - معروف و در قتیقه است فکاک  
 بفتح کیم و کسر دوم چینه ست از پشمینه

**فصل فی الفارسی**

فکر اک - ده الهامی زمین که رسته است و پشپا  
 پس و پیش که به زمین آویخته باشد -  
 فخر شجاک - بوزن و شجاک پیرامون دوان  
 و نیز آن گران که مردم را در خواب فرو گیرد  
 و در لسان اشتر است با فار کسور و یو خانه -  
 فخر و فکاک - بوزن فکاک سنگی که بر ای دفع  
 فخر بر سر کنگره حصار زنند بازایش ترس خوانند -  
 فخر ترک پیشترک -



فراسشک - بالفتح باشین  
 موقوف مرغی است سیاه و سپید که خانه و در  
 آشیانه سازد و بانگ کند بازیش خطرات و  
 و بهندی چمر که کذا فی الادوات و در قفسه  
 لغت و سق گشته است که مرغی سیاه و سفید است  
 فراسشک - بالفتح بشک -  
 فرانک - نام دار فریدون شاه بن آیین  
 فرخاک - بالفتح موی فروخته در لسان اشتر  
 فرخال بالام است یعنی موی رست -  
 فرخاک - وزن در خواب گوشه به دور  
 ز فاکه یا با قاف آورده است -  
 فرساک - نوعی از شغال -  
 فرش خاک - زمین -  
 فرخ خوانان خاک - آدمیان -  
 فرخوک - بالفتح با و او فارسی تا غیر در کار و  
 و تن زدن -  
 فرخمشک - نصبتین باجم معنوم است یعنی  
 که بوی خوش دارد و آنرا پلنگ خوش نیز گویند -  
 و من شکی کسی نامند -  
 فرموک - آنچه از چوب تراشیده که در کان  
 برین پیچیده گردانند و منندش میخوانند -  
 فرخک - سبکترین و فرو خجک نصبتین است و آن  
 فغاک - وزن فغاک ابله و ملام داده که  
 لسان اشتر او در شرفنامه بالضم است و در ادوات  
 بالکسر مرقوم است -

فوزک - بوزن بوزک نام دختر پادشاه است  
 که بهرام گور در جاله خوشترک و زده -  
 فیلک - بوزن پیلک که بیدیر و شایسته او نام مقامی  
 بره کعبه الله کذا فی شرفنامه ازین معلوم می شود  
 که بهر دو تنی بوزن پیلک است زیرا که نام مقام  
 فیلک است یکسر کم و فتح شمیم اما در لسان اشتر او  
 نوشته که بیدیر و در نهایت بدشانی که یکبار او شاد دارد

باب الکاف الفارسی  
 فصل فی الفارسی

فدرنگ - بالفتح و قیل بالکسر حوبی که در پیش  
 در نمندش تا دیگر بگوید کذا فی شرفنامه و در  
 لسان اشتر او ادوات الفضا یعنی دستور نیز است -  
 فراچنگ - باجم فارسی یعنی در چنگ و قیل  
 یعنی نیز گردن کذا فی شرفنامه -  
 فرشک - گروه زمین -  
 فزنگ - بالکسر نام ولایتی مشغولیت شهرت  
 بیشتر کافران دارند -  
 فرینگ - ادب و دانش و بزرگی وزیر کتابی  
 در علم لغت و ادب و کفر فارسی باشد -  
 فرزنگ - بالفتح کم و دوم و چهارم مجب آنکه  
 در از آنکه بندند -  
 فیر و چنگ - باجم موقوف و ششم فارسی آنکه  
 بر وجه و ششم طفر یا بد کذا فی الفضا و در  
 اصطلاح آنکه همیشه منظر و منظر بود -

باب اللام

فصل فی العربی

فقال - معروف و مرد ضعیف را می -  
 فوافع - صاحب فضل و توانا و هم بچه سنگ  
 کذا فی حواشی ز فاعل -  
 ففیل - تر ب قیل باضم غل گشتی قیل خال خفا  
 فصل - کی از چهار فصل سال ففیل گناه است  
 ففیل - شتر بچه از شیر باز کرده و در پاره وین  
 جمار و قلمه -  
 ففیل - افزونی و نام بیشتر بچه بن فالد میری  
 که از همه بر یکسان کرم تر بود و نام برایش ففیل بود  
 ففیل - نام وزیر امیر المومنین هارون رشید  
 ففیل - بضم کیم و فتح دوم سوار الحبال  
 ففیل - بضم کیم و فتح دوم و هر و ز باز کشتن  
 از خلقت آدم بود -  
 ففیل - که در او فعال کرد و از او -  
 ففیل - بضم کیم و سوم ففیل و یکس از ففیل  
 و آن دو فتح است یکی در از و دوم که بود -  
 ففیل - بالفتح باقله -  
 ففیل - فیل -  
 ففیل - ماکم -

فصل فی الفارسی

فقال - بالفتح و زیت نوشانده و با کسر زه  
 و بیدین و دین از هم شکستن چیزی را و شکستن  
 ففیل - بالفتح موی فرو رفته و در میان  
 موی است -

ففرغ - بالفتح همان فرغ و کذا که در باب  
 کات گذشت الی صحیح بالا است -  
 ففرغ - بالضم با و او فارسی نام مبارز ایرانی  
 در شاهنامه که در جنگ دوازده رخ زنگنه  
 مبارز تورانی را در میدان کشته و امر فرو بردین  
 ففرغ - مرده دل و سخت دل و بی در  
 و نام عربان -  
 ففرغ - چوب درخت آبی و نیلوفر -  
 ففرغ - تنج پیل -

باب الیم

فصل فی العربی

فطیعم - آنچه از شیر باز شده باشد -  
 فطیعم - کربان -  
 فطیعم - کربان عظمی - یعنی عرش -  
 فطیعم - کربان عظمی - کشته و قیل کرسی -  
 فطیعم - در یافتن قبیل از قیس -  
 فطیعم - در پانده -

فصل فی الفارسی

فطیعم - مانده گوشت و و ام که تباریش بن خوان  
 فطیعم - بالفتح چادری که شار چینان شار از هر  
 بدان گیرند -  
 فطیعم - بالفتح یکم و دوم و چارم یکجا و گرداده  
 فطیعم - بیکه نئی آفرین -  
 فطیعم - بالفتح فروماندگی و در تنگی -  
 فطیعم - فرو بردن و ندان بجام - یعنی کامیاب

گشتن و مستولی شدن -

فسیه و ده قدم - ای ثابت قدم -

فلک و کشیم گای آفتابم -

فندق و سیم گای ستاره -

باب الفنون

فصل فی العربی

فغان - زگر و فتنه انگیز و شیطان ترست

فران - بالضم فرنی کذا فی التاج و در شرفنا

کتوری است و در قنیه میگویی سلع است که آنچه

از پشت راست کنند و در میان آن طرح کمال

بنند و در چرخ آتش بنند و بالای آن کنگ

و نان بنند و آن زمان فرنی گویند -

فرزان - با کسر فرزین -

فرعون - با کسر نام عجمی و هو اسم کل ملک

من ملوک العماقه مثل قیصر الروم و کسری الفار

و اسم قابوس و قیل کیخاوس و قیل ولید بن

مصعب کذا فی عمدة التفسیر -

فرعین جمع فرغان بالضم قرآن -

فرقدان - دو ستاره پسین کنایت آتش کبری

وطن - زیر کن فی التاج الفطنة بالکسر الخذف

فلان - بالضم کنایت از آدمی است و چون

از بهایم کنایت کنند که معرفت بلام الفت آرند -

فودیه یا عیدین نوس بندی میگویند کذا فی القنیه

فصل فی الفارسی

فازشترین - سپندان سوختنی کذا فی شرفنامه

اما در ادوات و قنیه برین معنی فازشترین یا شین

موقوفت یا بار موقوفه و در اصطلاح و معین مجزوم

فازشترین یا بار موقوفه و در اصطلاح و معین مجزوم

شدن و بهرست شدن کذا فی الادوات و لسان العرب

بوزن آمد و برین معنی بهرست که درین و دیگر کتب

فازشترین - بازار فارسی فازش کذا در دن -

فاسقون - نام همیشه ایت در روم -

فنا لیدن - با کسر فنا شدن و بر خیزن -

فسترون - بکسر کم و فوج دیدن کذا فی شرفنامه

فقتنه از جای استجایی بر وزن یعنی سخن چینی

کرین کذا فی القنیه -

فراخ است پین - یعنی جواهر -

فراخشن - بالفتح و با چهارم موقوف قرآن

یعنی بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن -

فراخیدن بالفتح برتن خواستن و تبادیش

اقشوار خوانند کذا فی القنیه و نیز در قنیه است

فراخیدن بالفتح از هم جدا شدن -

فراخیدن بالفتح گیاهی است که اورا کنند گاه

نیز گویند تباریش صدق الاضی خوانند و بعضی

گویند که آن علقه است کذا فی و فغانکوب -

فراشستن - با شین موقوف بر آوردن بلند کردن

و بر کشیدن و پایی کردن -

فراگرن - بوزن فغان بلند -

فراوان - بسیار -

فراوان - بالفتح ستواری و کار که تبادیش

حکمت خوانند -

فرزندان گمان - با گمان بازی لغت جامع فرزندان که  
مهر فرزندان است و آنکه گمان فارسی نه باشد گمان  
زیر که جمع بیادوت لغت گمان در آن لغت است  
بالفاظی که در آن فرشت را باشد چنانچه فرشتگان  
جمع فرشته است و نیکان جمع نیک -

فرزین - از بندگی شیخ واحدی که سر فاجع مهر  
مهر و در شطرنج که از او در پیگیر که بدو قیل بالفتح  
فرسانیدن فرمودن - کلاها بالفتح سخت کینه  
و بدید شدن و گردن و کاهیدن و خلل پذیر  
که زانی الشرفنامه و در زفا گوید فرسانیدن یعنی  
ماندند است -

فرستادگان - پیغمبران و رسولان -

فرستون - بختی کسان -

فرشته تمان - درویشان و خوبصورتان  
و صاحب عفت و پاک دامن و روحانیان  
فرغاریدن - بالفتح چیزی سخت تر کردن چه  
آب و امثال آن -

فرقت - مختصر فرقت -

فرقیون - بفتح اول کسوم و قیل بفتح  
جمع نوزیون که زانی الشرفنامه و در زفا گوید  
سیکوی که نام دارونی است -

فرکران - بفتح کیم و سوم جوی که زانی لسان الشعرا  
و کسین - بالفتح با گمان فارسی کس و کسین  
و فرغانه که زانی الادب و در شرفنامه نیز

همچنین است اما و معنی اخیر تصحیف کاتب است  
فرمانده را خود خوانده نوشته است زیرا این  
بر کس است از فرم که معنی آن فرماندهی بود  
فرودتن - جمع کردن و مختصر افروختن -

فرورین - بالفتح مدت ماندن آنوقت بهر حال  
که فارسیان یکانه دانند و فرورین ماه گویند -  
فرورتن - یعنی متواضع -

فرورین یا فتن - با واد فارسی یعنی بازگو  
یا فتن و آن آنست که دست رست را وقت  
تا فتن بسوی اندام خود بکشی -

فروران - بالضم با واد فارسی سوزان تابان  
فرورستاندن - دور کردن -

فرورگشتن - ناپدید شدن -

فرورگشتن - زدن سخت -

فرورماندن - یعنی گشته و تخم شدن -

فرورگیدن - یعنی فرو گذاشتن و بیلگیدن -

فرورگشتن - نیکو و باوشتن که زانی زفا گوید  
فرورگشتن این با گمان فارسی ادب آموزان -

اهل ادب -

فریدون - بیا و فارسی نام پادشاه ایران زمین

که منجا که را گشته بموافقت کاوه آهنگر که از منجا که

روگردانیده بود بسبب گشته شدن پیشش

سیالان با او موافقت کردند بسبب ظلم او

و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست

خداوند آن روز را مبارک گردانید و شنبه گردید

و عید شمرزد و نیز او حکیم پیشه بود و شرابانگویی  
و حکمت های دیگر ساخت و پادشاهی او مدت  
پانصد سال بود -

فرشگردن - بالکسر بایز فارسی سترودن شیم  
به موسی و مانند آن و نیز نوعی از ادویه که به تازیان  
موج گویند -

فریفون - بایا و فارسی نام مردی -  
فریختن - فریب دادن یعنی نمودن چیزی که  
و گردن چیزی که بجهت غافل ماند -

فریوین - بالفتح بایا فارسی یعنی رشتن  
فرزون - زیادت و بسیار و افزون بر یا  
همه نیز لغت است -

فسان - بالکسر آن سنگ که از آن جنس سازند  
برای تیز کردن تیغ و کار و امثال آن را در  
حکایت گذشتگان یعنی افسانه -

فسانیدن - بالکسر لغت است در فسانیدن  
گذافی ز فاکو یا -  
فسره پستان - باششمه موقوف ز عظیم  
وزن پیر که از دادن بازمانده باشد -

فسردن - بهشتین بر بسته و بنده گردان  
و امثال آن -

فسن - بالکسر همان فسان مذکور -  
فسون - بالضم که گاهی که سحران بکار برند  
برای حصول اغراض -

فشاردن - بار آوردن موقوف جان فشاردن

یعنی شپلیدن -

فشان - بالکسر ریزد و ریزنده و ریزان -

فشانیدن - همان افشانیدن -

فشریدن - بهشتین شپلیدن و پای حکم و استحقاق  
فشدن عیان بالکسر کم و چندی موقوف قوه انداز  
شکران صحرانشینان که از حرکت گاه به حرکت گاه  
روند گذافی ز فاکو یا -

فضل مروان - نام وزیر امیر المومنین معتمد که  
در غایت عقل و نهایت کجاست به پیغمبری نمود  
در درایت قصب السبق از اقربان خود در سربو  
گذافی القنبه -

فطره بالکسول - نوعی از سحر و غیب است -

فغان - بالکسر فریاد و بانگ و نعره -

فغانستان - بهضم کیم و کسر دوم مرم خانه فزع است  
و درست باشد که او را کجای معشوقه دارند و صورت  
تراشیده فزع بزبان فرغانه بت را گویند -

فغفویان - چینیان را گویند -

فلاخان فلاخن - چیز است که بکام شنگ  
سنگ و کفج بدان اندازند هندی که چین گویند

فلاطون فلاطون - همان افلاطون مذکور -

فلکیندن - پنبه برزدن گذافی ز فاکو یا -

فلکودن - بالفتح پنبه او پنبه وانه  
جد کردن گذافی الاوقات -

فلستین - شهر است در شام -  
فماض و پیش از آن گذادن یعنی بقرار گردانیدن

فلک تیر عثمان - ای تیر زو -  
فقدون بالضم و فندوقین بالفتح مرد با عزت  
فریفته شدن -

فوریان - شهری قنوج -

فوز دین - بالضم باراد موقوف جهان فرد  
فوزیان - بالضم باراد موقوف و دال کسور  
پنج روز آخر از ماه آبان که آفتاب پنج عقرب بود  
و آن روز جشن منان است -

فوریان - قنوجیان -

فوطه نان - یعنی جامه که بالای خزان اندازند  
فیض مدین - بوزن ریزیدن پر نعمت شدن  
افسوس و استهزا کردن -

## باب الواء

### فصل فی العربی

فخته - جوانان و جوانمردان -

فجوه - کشاده سپیده شدن کمان اززه -

فرو - پوستین -

### فصل فی الفارسی

فراخ رو - بالفتح و باخار موقوف یعنی شاد  
فراشمو - باشین موقوف جهان فراشک کور  
یعنی شیرک که در هند آزار باور گویند کدافی القینیه  
فوسقو - فستقین باسین ماله مرنگه است یا  
منسوب بزلف شاهان کدافی القینیه و در  
شرفنامه یعنی فراشک مذکور است و در اوات  
بین معنی باشین مجبه است -

## باب الهمزة

### فصل فی العربی

فاخته - اول کار و نام سوره الحمد در پایان  
و در قنیه مذکور است نام حرکتی است مخصوص در  
کاغذی که بندگی و الهمز هم فقا بر پهنه کی  
فاضی علامه الدین طوسی نوشته بود و در فاضی  
و رنجور حسین بنی و بس فاخته می خوانی  
ای دوست نمیدانی که فاخته رنجوریم و در  
کاغذ معنی بدین طریق نوشته بود یکی همین که نام  
در معنی مخصوص دوم معنی آنکه هر که در معنی نام  
طریقت خوی بلا در صحت گرفته است و عطا  
نعمت سبب بلامیداند و از فاخته خواندن کجاست  
میگردد و در فاخته بر این را سوره و دایره نیز گویند  
زیرا چه هنگام و دایره و ایشان برای خیریت  
ایشان می خوانند -

فاخته - معصیت وزن بدکاره -

فاره - موش و نافه و مشک -

فاصله - آخر آیات در قرآن و فاصله عربی  
جمع شدن سه حرف متحرک و چهار هم ساکن  
مثل فعلن و چون نیم ساکن بود و از فاصله  
بصاف و مجمر خوانند -

فاخره - نوعی از عطر است که دانه آن مقداره  
نخود و دانه شکافته و عت -

فاقه - درویشی و در قنیه یعنی حاجت میر  
و در عرف چون شب بخورند گویند فاقه شد

میرضی چون کیشانه روز خورگو خندناو شد.  
فراگه - میوه -

فراگه - معروف یعنی نفع -

فخره - سستی و بدقی که میان دو رسول جدا  
بود آنرا ایام فخرت گویند -

فخره - آزمائش و معنی وایه و بلا و عشق نیز  
آید و فی شرفنامه مفتون فخره معروف نام کنیز که

بهرام گوگرد و فخره را بر ابروی خود در می بهرام  
بیک تیر شرم و سرگور دوست او گفت که کار

بکشت است بهرام بخید و بکشتش فرمود مشک  
او را داشت در خانه بدشت بدینکه شایسته

نا ورم کرده و کنیز که یک کوساله پرورید و هر روز  
گرفته بالای بام رفیع می برد تا که آن کوساله

کامی باشد آن کنیز که سرنگ را گفت که سلطان  
همان گیر سلطان چون بش رفیع دید گفت

خوش امی است لیکن بهنگام هر ی بکار نیاید  
سرنگ گفت مرا کنیز کیست که کار او را گردن

گرفته با ای آن می برد سلطان تعجب نمود و  
اعتذارش فرمود چون دید فرمود که کار بکشت

آن کنیز که سر بر زمین نهاد که خداوند عالم  
برین سخن مرا بکشتن فرمود سلطان بدین سخن

خوش شد و او را نواخت و سرنگ را انعام او  
فخره - بالفه پدیده که بدان چراغ افروزند -

فخره - بیرون رونندگان از فرمان خدای تعالی  
فخره - بالکسر بر بی که خوشتر از راه بان دارند -

فخره - بالکسر و با ذال منقوطه پاره گوشت  
فراگه - برداشته و باید کرده -

فراگه - بالکسر کیاست -  
فراگه - بالفتح و ایرداخته شدن آنچه

و فرست و خوشی دل -  
فراگه - بالفهم شمشیر درنده -

فراگه و فراگه - کلاه با بالفتح زیر که  
فخره - بالفهم کشادگی میان دو چیز -

فخره - بالفتح شادی و فرح و مرد جنگی -  
فخره - بالفهم معروف و نوبت آب خورد

و رخنه که بر آب جوی باشد و رازد و رست آنجا  
که سیاهی درو بود -

فخره - بالفهم جدائی و بالکسر کرده جدا کردن  
فراگه - معروف یعنی آنچه بر زنده لازم بود

مانند صلوة خمس و صیام رمضان و حج و زکوة -  
فخره - بالفهم فراخی -

فخره - بجاء و مله خون دندان نزد یک -  
فخره - رسوائی -

فخره - افزون آمدن چیزی بود بزرگی  
در فضل و طاعتی که نه فخریه باشد و نه سختی

فخره - بالکسر آفرینش -  
فخره - بالکسر زیرکی -

فخره - وانش -  
فخره - منافی که اندر زمین باشد و پست

از و نیز علامتی که در میان تو و منطرح بود -



فکره - با کسر اندیشه

فکله - با و ریه

فواره - بالفتح با و و م شد و معروف

فوطه - بالضم ف و ت یعنی ت بند

فوه - بالفتح و ناس هندی مجتبه

### فصل فی الفارسی

فازره - سیاهان کذا فی القنیه و در شرح فاضله  
فازره بازار فارسی جهان خاره مرقوم

فاشیه - چرند و پراکنده

فانجیه - گل چند و پنبه که پند چون خوشه  
بیرون آید و گلهای تنگ فانجیه یکدانی شرفنامه  
و زیادت است فانجیه گل پنبه گل کرده و شکوفه

فانه - چوبی که میان شکان چوب سبط نیست  
در وقت پاره کردن کذا فی الادوات و در شکان  
است که فانه است چوبی که در درهای خلعتند

فانسی در را به تعبیر فانه اندک است و اسدی گوشت  
فانه بقا است یعنی چوبی که در شکان فانه نهند و حکم  
کنند کذا فی زنا گویا

فتح ماوه - عاقبت که بان فرج زن ناما سه  
و چون بر مرده شود و شبیه با با سه فتح ماوه نیز گویند  
کذا فی القنیه

فتمه را پنجاه سال یا بیست و پنج یا فتمه ای  
فتمه را گوشت نشین و خاوت گیر یافته

فدیه - بالفتح چوبیست مانند بویا که از شاخ  
نزار است که کشته بالای سقف خانه نمند

تا گل درون نیتند

فرازنده - بالفتح کیم و چهارم بالا کنند کذا فی القنیه  
از قیاس تفاضا کنند که چهارم کم کسور باشد

فراسه و ه - یعنی فرسوده

فراسه - بالفتح چوبی است چنانچه و بالشد کینه  
در کینه جابره که بان خاک برورند

فراهمه - بالفتح کیم و سه و نیکه و روف و مروت  
فهمه شد کذا فی زنا گویا

فرحشه - بالفتح نانی که از شاسته یا لوزینه سازند  
بناز شین قنیه و کیم جمع آن قطاعت است

فرخنده - بالفتح کیم و سوم مبارک

فروره - بوزن غرغره چوبی که پس درختند  
تا و گیرای باز کنند و در خاک گویا بزرگتر است

فرزانه - اسبه ارکا که بنازیش حکیم خوانند  
فرشاده - رسول خواجه نظامی و سبزه

فرشاده خاص بر دو گاه پذیرنده محبت استوار  
فرشته - کبوتری که پیکر کذا فی لسان الشعرا

در در شرفنامه است فرشاده و پیغمبر و رسول  
فرسوده - سخت کشته و پزیده شده و فلان نیز

فرشته - کبوتری روحانی صلبی فرشته بالیا  
نیز گویند ش

فرغانه - بالفتح سرود و شعبه نهادند و نیز شمر  
فرشته - مختصر فرشته

فرورد - بوزن غرغره چوبی مدور و پزیده که  
بچکان در رشته پیچیده گردانند و پیش بگردانند

و باد و نه را نیز گویند -

فرمان ده - بوزن و زبان ده امر فراق دادن و فاعل آن به و در شرفنامه هست یعنی با و شاه و نواب و کار فرما -

فرسوخه - بکترین ولایتی است بر ساحل دریا -  
فرورده - بالفتح بوزن بهاره و خجندیه در ادوات  
بعثی گذارده چهار پهلوی و خانه تابستانی که بالا  
بام باشد نیز است -

فر و مانده - ای عاجز و درمانده -  
فر و مایه - یعنی بی مهر و تقیه و آنکه کار خودی کند  
فر و زیننه - با و او فارسی آنچه بدان آتش افزون  
و است -

فر و منده - با و او فارسی فرشته که افی الادات  
و شرفنامه -

فر و خخته - بوزن برجسته و قیل و خچین جان  
فر و خخته مذکور یعنی با اوب و خبر روی که اسف  
فرنگان که کتاب لغات فارسی -

فر و - بکترین بخت -  
فر و - نفرین که بازیش لعنت خوانند -  
فر و - بالفتح با و هم معجزه و با سوم جمله مفتوح  
همان فر و که گذشت -

فر و - بالفتح از فارسی مفتوح درشت و زبر  
معنی پلید یا بد کنانی شرفنامه و در ادوات است  
زشت و پلید و زاده اصح و در شرفنامه بجا  
پلید پیل بد و متجانس که در ده است تصحیف کائنات

و در لسان الشعر مذکور است فر و بوزن زده سپینه  
و در مع و پلید و پشت و غالب شدن و از فاعل  
مذکور است فر و بالفتح با و از فارسی و نه آنکه کلمه -  
فسانه - با بکسر تان افسانه -

فسره - بضم تین بیکاری کنانی زبانه گویا  
و در ادوات است فسرده بر بسته ای نموده و  
در ادوات افعلما در صفت دال بهر و معنی بشین  
معجمه نیز آمده است -

فسره - با بکسر زده در صراح ترجمه فذرا و در ادوات  
و در تاج اسمی معنی آخر ذره گفته است پس  
فسره و زره بیک معنی است و آنکه جانی مذکور است  
که زره و فسرده و عطف تفسیری است -

فسیله - بالفتح گله اسپان و ستوران و شکاری  
فسله - بغير یا شله -

فوکانه - با بکسر با کات فارسی مولودی که نقش  
در دست زاده شود و به از انسان و به از بهایم -  
فلانه - بالضم و الفتح ملوای شیر و گاو و گاو است  
که در فارس آفراسیبه گویند -

فلانده - بالضم بهیوه و بیفایده و قیل بالفتح  
فلانده و فلانده - جنبه از پنبه و نه جدا کرده -  
فلانده - به شد -

فله - بالضم و الفتح شیر بهیوش و غیره چون گری  
رسد زود بند و نه پس پیوستی نامند و عرب لبار  
نه اند کنانی الادات و در قیاس مذکور است  
بالفتح و لضم و اروی است که هند بهی گویند -

فلک ساوه - عرش و کرسی -

فخوه - بنشین فریفته و مغرور -

فواره - چیزی که در میان حوض خرد و بقدادی  
ستون از سنگ و یا از چوب و یا از مس بیان  
شالی برپای کنند و از زیر آن آب جاری آید  
و از شکاف آب از میان آن ستون آب بالا آید  
و در حوض افتد -

فوقه - با واد فارسی و پارسی فوقه ازار ناد  
فیله - بالفتح نام زنی که امیر ولایت بر  
بود و از آن شاه پسر گویند -

فیروزه - جوهریت مبارک قیمتی بهرام  
نایت شهرت و آباد که چشم بر آن آید روی  
بفرزاید و کیفیت آن در لغت فیروزج گذشت  
فیله - بالفتح رخساره و یا نیز گویند که از آن  
شهر

باب الف

فصل فی العمری

فانی - خالی گوی -

فانی - پیر سخت و بی منفعت و پیر استمال کرده  
چنانچه میگفتند و یا و آنچه در دست فانی است  
فقیه - بالفتح مقصود معروف باب الفی  
فحوی - یعنی سخن -

فحوی - معروف -

فی - بالفتح سایه پیر از زوال خواجه غنیست  
فدائی - کسی و چیزی که از آن داده باشد  
و ندانستی که فانی شرفنامه و در مقیم مذکور است

فانی بالکسر آن دزد که بشهر ملاک جان کس  
در آید بدین شش آید گویند -

فصل فی الفارسی

فری - بالفتح بایار فارسی فریه مندر لاهر -  
فرز انگلی - باکات فارسی گشت -  
فرسائی - امر فرودن چیزیکه سوخته بزرده  
فرشته - فرشتی - اسرافیل علیه السلام سبک  
و بیخ و او چون خوانی مبنی فرشته صورت نشی  
فرمودی - فزفت فرمودی -  
فروتنی - تواضع -

فرومانی - بالفتح با واد و یا فارسی معنی درانی  
و بسته زبان گروی و متعجب و عاجز شوی -  
فرهی - افزونی -  
فره آبروی - یعنی شکوه و ناز و ندی -  
فستق - ساز ملایان -

فش کردن مبنی - یعنی فشردن بی دانستن  
اسخه درون آنست و حساب گوی یعنی گوی  
فلک محرکه است -  
و عداین از لغت بای پرگندن است -  
غیر ویزی - روانی حاجت و ظفر و فتح -

کتاب القاف

القاف استغنی من الرجال یعنی توانا از مردان  
و بحساب ابجد صد عدد -

باب الالف

فصل فی العربی

قبا - بالفتح والمده معروف جاره است که میگویند  
قرنما - زنی که او را قرن باشد یعنی در فرج او  
مانعی باشد از رفتن خود که خوانده شود باشد  
یا گوشت یا استخوان -

قضا - حکم خدا و رازل و بعضی گویند قضا  
در مرتبه اجمال است و قدر در مرتبه تفصل -  
قطا - سنگ خوارک -

قضا - سپس گردن و نیز بعضی سیلی میزنند  
گوئی از قضا خوردی -

قلیا - بخار و این را قلیه شمال کرده اند -

### فصل فی القاصی

قلبه سرخ از دنیا و قبه مدینه - آسمان  
قرا - بالکسر خنجر -

قروانا - خوب باریک یعنی از زرد و بعضی  
گروه ام باشد کذا فی القصیه -

قسطا - بالضم نام حکیمی صاحب کتاب  
و قیل نام کتابی در حکام دین آتش پرستی که  
یونقا حکیم ساخته -

قلب ریای - یعنی ایر که معنی آن زده است  
قلب ششما - آتش -

قلب غمقا - یعنی آفتخ که معنی آن قانع است  
قلما - بالفتح غاخن -

قلولا - بالفتح غار یعنی بجا -

قلیصا - بالکسر همان اقلیمیای مذکور -

قندیل ترسا - یعنی آن قندیل که ترسایان

در بعضی لغات میگویند -

### باب البار

#### فصل فی البصری

قواب - اندازه و خانه کمان میان سه قوم که

قائل الخلب کرب و شتی کذا فی القصیه -

قالب - کالبد -

قرب - بالضم نزدیک و بعضی نام مقامی است

قربوب - بالضم نام مقامی است که آنجا جا  
خوب باشند -

قربیب - نزدیک و قریب -

قصب یفقتین فی و جابره که از کتان باریک

سازند و حیر و کمر بند و بالضم بریدن و عیب کردن  
و بعضی روده و تنگگاه و میان هم آمده است

بر سهیل ستاره -

قصب الجیب یفقتین نوعی از خرماسیل

نوعی از شکر و قیل نوعی از شیرینی موسوع از میان  
علیه الرحمه و الفقرا که کذا فی القصیه اما میان شیخ

بسیار قدیم نقل از میان این مذکور است که

که قصب الجیب آنست که شوهر مرزن را در زن  
شوهر را گل آگنده نیز مذکور در هند که کسفی نامند

اما این معنی مناسب مقام یافته نمیشود -

قصاب بالثدی نامی زن و کاکوش -

قصبیب با صاف و مجله ایر و نه و شاخ باریک

و شمشیر باریک و دیگر آدمی و جز آن -

قصب - آن تنگ که میان حبه و زعفران

که مدار فلک بره ایست و فلان قطب بنی فلان  
 ای سید هم کذا فی التاج وزیر قطب سید و پنجاه  
 و شش تن که اختیار اند تمام عالم پیش آنان بنشیند  
 گفت دست راست است بقای عالم زمین او و فلان  
 قطب - دل و عقل کل شیخ فالصمدی اشرف  
 کذا فی التاج و در تقسیم است قلب از گونه  
 پنجمی وزیر یعنی میان استعمال کرده اند و صد  
 ر است و قطب یعنی ناسره هم آمده است -

قطب - بالتشدید کثیر که هندیش برده باشد  
 و بالتخفیف در دول و بالفتح و التشدید قلب کثیف  
 و در غنا بار -

قطب - بالکسر و التشدید درخت کتب  
 مصر به قیاس عربی و فی التفسیر قطب شاه دانه

### فصل فی الفارسی

قطب - بالضم و التشدید حباب  
 قطب - عقرب - نام شمس از منازل قمر  
 و برج عقرب و فی شرفنامه قطب فقر بهای  
 قند آسب - با سوم موقوفه که چهارم است  
 شراب و شربت -

قند زرشب - ای سیاهی شب -

### فصل فی التترکی

قمر - درویشی -

### باب التبارک

### فصل فی التترکی

قانت - فرمان بر دار -

قوت - اسب و روزی بران بگذرانند -

### فصل فی الفارسی

قابل - مانند - انسان -

قبه - زلفوت - آسمان در شب که پرستاره شود

قل نیست - ای حساب نیست -

قوی - دست - توانا و سخت باز و غالب

### باب التبارک

### فصل فی الفارسی

قوت - فراهم آوردن کشیدن -

قریش - مارهای -

قعات - جاری است که در گردن جاری باشد

قعیث - بختش بسیار -

### باب التبارک

### فصل فی الفارسی

قالب - یعنی خب -

قبح - ناز و کثرت و آن کشیدن معشوق است

از عاشق -

قبح - نام شربت -

قویج - بستم کم و کسر سوم ز جنتی است در شکم

که من با سوزنا -

### فصل فی التترکی

قمر - فرشتک -

### باب التبارک

### فصل فی الفارسی

قبح - بالضم که سپیدی که در دهان بران جاری

آموزد و بدین روش می خوانند و برای هندی نیز  
و در شمار معنی و شیوه سرزن نیز است -  
فح - باضم چهار بانی که هر دو پایشان هم  
بود و سرانده ای سپین او می پوشیده باشد -  
فح - همان قح مذکور -

باب فی الحقیقۃ

فج و شفق

فلاح - لا فتیخ خند مریح و بابکستر که بدان  
تیار کنند و بختیستین کاسه غرور -

قصص - پنجم کیم فتح دوم گمان شکلی ملوک  
که در ابا هم پیشگاه کبریا آید آسمان در آید اگر آفتاب

فصل فی الفایہ

قوس فتح - جان قوس مذکور۔

باب الحسب  
فصل في العسري

تفاح - بالکشمرون و زن نمبر -

فلاح - شام

طائفہ - ایک کروڑ اسی لاکھ

فصل فی الفاری

قاصد حیرخ - باجم فارسی کتاب قبل کتاب  
تقاضی حیرخ - باجم فارسی مشری -  
قاصد حیرخ - باجم فارسی و مشری -  
کتاب دست سخی و کیم -  
قاصد حیرخ - آسان -

فضل في العربي

قافو مقدار

قصاصت و فیک و بیغنی پر این نیز استمال کرده اند  
قرارداد با بصر کنه و سرتان -

قصر مصروف باطنی و بیرونی

١٢٠

قصہ - آہنگ وراثت -

فصل دوم - مستحقین

قند معروف و بهر قصه ای که  
کذا فی التلخیص و در بیشتر قصه ها است قند و زعفران

بوفارس از بنات مصری خدیجه بنده و فرزند او  
ما را آنجا قند می نامند

قندیل - باکس شیشه‌ای

بما لفتح بند

فصل فی الفایده

کذا فی القشیرہ و درہم طالع اشتر مفتی تبریزی

قافله رفته است و آن معنی که در قنیه گفته است  
شاید بدان قافله سالار مراد باشد گفته اند لیکن  
لفظ سال از آنجا است مشهور که اقتاد سوا -  
قفا قمر آرند - یعنی روز آرند -

قفا و رو - نام طوطی -

تجرا و - بالضم نام پدر نو شیروان که جلوان  
و گاه زبان بنا کرد و در کمال سال در ملک ایران  
پادشاهی داشت و بزرگوار و بزرگوار که سوفا  
نام داشت و وزیر او بودند و شیل نام داشت  
با خوارشتران او و بزرگوار آن سال که باران  
نبارد و کثیر جمع است معنی اخیر از آنجا که  
قبای تنگ شد - با کاف فارسی یعنی طاقت نماند  
خود و علم خانه او و قضا یعنی طاقت نماند و  
سیری شد که در فی المولد و علما که ناپا و نیت  
قیالفت جویم کرده - ای قاهر است چون گفته  
سیم کرد و در مراقبه فت و سر جیب فرو برد -  
قدح لا جورد - آسان -

قرص خورشید و سیاهی شد - یعنی آفتاب  
فرو شد و سیاهی پدید آمد -

قرص گرم و سرد - یعنی آفتاب و ماهتاب  
قرص و طشت و کوزه - نام موقوفی و او فارسی است  
قمر و غنچه - نوعی از گل که هنگام شکوفایی  
و کند با و قریب یکدیگر میکنند و آنست که  
حسام در و سه آگند که از آنی شرف نامه  
که بعد از سیاه نامند و در نیکو نام است زود

و در زفا گوید یعنی طاقت است این لغت طبی  
قمر آگند - با الفتح با کاف فارسی شده -  
قضا می بده - ناگهان

قطره وزد - ای وزد و قطره و نیز کنایه او  
ابر است که آن ادر یا قطره می وزد -

قلم در کشید - یعنی محو کرد -  
قلعه - لغتین یعنی ناک سپید که از آنی القینه -

قند ز آرند - ای شب آرند -  
قند بند - قند صبار -

باب الال

فصل فی العزلی

قنجد - جانور است که از آنجا ریش گویند  
و هند ساسی نامند از آنجا ترجمه باشد نوشته است

باب الراء

فصل فی العزلی

قاس - نام دار فنی است و انوری یعنی سپید  
استعمال کرده است ضد قمر که از آنی شرف نامه  
و در فرنگ علی بنی مذکور است که قاز سیاهی را  
که میزد و در ادوات نوشته قاز نام و زوی است سیاه  
و فی التاج التار تیر و در خشتان -

قاصر - کوتاه -

قاهر - قهر کننده -

قحیر - گور -

قحار - بالضم یا با قرشت بوی بران بوی  
قضا و احکار - با کسر و التشدید بخار دشتی -

بقصر - بالضم گویند گشتن کذا فی القنیه -  
 قدر - بالفتح اندازد و لیکه القدر مع و ف و ت  
 و حی المتی یقدر فیہ الاشیاء و نظر و قدر بمعنی  
 مرتبه نیز مستقل است بفتح قین اندازد هر چیزی که  
 در ازل شد و نیستی گویند حکم کلی ازلی را قضا  
 گویند و حکم جزئیات را قدر یعنی قضا و مرتبه  
 احوال و قدر در مرتبه تفصیل استعمال کرده اند  
 و بالکسر دیک -

قدر - بالضم و تخفیف ال معله نام مردی  
 از قبیله یهود که تافه صالح علیه السلام را چله  
 کرده بود و او را قمر مؤمنین گفتند -

قمر - بالفتح آرمگاه کذا فی التاج اما مستقل  
 بمعنی آرام است -

قمر قار - بالفتح شتر روشن آواز و در شرفنامه  
 بمعنی کبوتر بغدادی مسطور است -

قشیر - بالکسر بهشت هر چیزی و جامه -  
 قشیر - بالکسر کلاه -

قطار - بالفتح گروه شتر -  
 قشیر - بالکسر پیشانی که استخوانها باشد و

نام سنگ صواب گفت -  
 قشیر - بالفتح مناکه -

قشیر - بالکسر باری که درون و باری و چیزی  
 بافتن و کرده که در نزد و جز آن بیان نمند و در

شرفنامه است قمار شریست اما در مهندستاع و  
 معوقه قشیری و طاقین و غیر بود و هم در شرفنامه

نیکو - برین معنی قشیر آمده است -  
 قشیر - ماه کذا فی التاج و در قشیر مذکور است قشیر  
 نام حشیه آبی که در ولایت خرگوشان بود و بسیار  
 استخوابان آب خورون می آمدند و در صراح است  
 که از سر و در تا آخر راه قشیر و پیش از رسیدن کلال  
 و در شرفنامه است از شب چهارم تا سیزدهم  
 قشیر گویند و نام فلکان -

قشیر - بوزن احمرا خفه و در و نه کذا فی القنیه  
 قشیر - پوست گاو پرا نذر -

قشیر - شکسته کاه -  
 قشیر - شکستن کام و در صراح بمعنی قشیر شده است

قشیر - بالفتح پادشاه روم را گویند -  
 قشیر - بالفتح شهر سیت و رای چین و یک

دریای اخضر کذا فی الاولات و در عجایب البلدان  
 مرقوم است که دریای هند کوهی است اگر چه

این لغت عربی یافته نشده است لیکن هر چه  
 صا و در فارسی نیاده است هم در فصل عربی آورده

قشیر - بالکسر معرب کذا فی الصراح و در شرفنامه  
 قشیر - بالکسر و نیز بمعنی است که در شتر کهین باشد

فصل فی الفارسی  
 قشیر - نوعی از زندگانند که بران شکار کنند

رنگ سیاه دارد و نام سحرین ملک شاه پادشاه بود  
 که فی الاصطلاح استخوان او را قشیر میگویند

و گنایه از شب هم است که در مقابل روز است  
 قشیر - بالکسر -

قشیر - بمعنی شمشیر است و گویند شمشیر دراز  
 قشیر - بمعنی شمشیر است و گویند شمشیر دراز



قنقر - نام دارویی است که آنرا کشت و خوانند  
قفا - کبر و برون شاخه های خوب که از  
فی فرنگ قنقره است -

قلب بر و شیر یعنی ریش پمید که از فی القینه  
قفا قطار - خاک درو -

قلعه بنده نام قلعه ایست در شیراز بالای کوه  
که از فی فرنگ علی -

قلندر - آنرا گویند که او را بخیر و بد و فقر و غنا

### فصل فی التترکی

قنقر - استر -  
قنقره و قنقره - کاهای الفتح را بهر قنقر  
سواران که بیرون لشکر باشند محافظت او کنند  
چون که نامند و غیره و لغت باز از ترجمه هم آمده است  
قنقره ها - بالفتح نام شهری از ترکستان کریمین  
منسوب بخوب و بیان -

### باب الزور

### فصل فی العربی

قنقره - بنوع و التندی معروف که بهند است  
قفا و قنقره - برقع -  
قنقره - بر صفت -  
قنقره - مرد فرومایه -  
قنقره - ریگ پشته فرو -  
قنقره - یک نوع جامه -

### فصل فی الفارسی

قنقره انداز یعنی قنقره اندازنده باز و فاعل

قنقره - روزه و ششای صبح صادق -  
قنقره - بنوع کیم و سوم نام ولایتی است و غیر  
پوشینی است که سلاطین و ملوک بیشتر از  
حد و ظلمات آرند و در قنقره کورست جا بود  
قنقره از رنگ در ترکستان نام شراب -

### فصل فی التترکی

قنقره - پرنده ایست آبی سپید که از فی پرور  
لسان التتر معنی آن بط نوشته است -

قنقره - بط سپید -

قنقره - بالضم گران بها -

قنقره - دختر -

قنقره - بنوع -

قنقره - جان قنقره و بنوع -

### باب السین

### فصل فی الفارسی

قنقره - انداز که از فی الفتح و در شر قنقره  
معنی ابر و مرقوم است و الله اعلم بالصواب -  
قنقره - کنیت افغان بن منذر -  
قنقره - بازه آتش که از باقی برزند -  
قنقره - پاک و در اصطلاح الشعر است قدس  
زین بیت المقدس -  
قنقره - پاک -  
قنقره - بالضم پیش کوه دین -  
قنقره - بالضم و التتر معروف تیر و کاغذ -  
قنقره - نام کوهی است که از آن غنایق آرند

کندانی عجائب البلدان و فی القلاع جبل بنی اسد  
 قوس - بالفتح کان و نام برجی و بالضم  
 سوبه ترسیان -  
 قیاس - بالکسر اندازه کردن و برابر گردانیدن  
 یکی را با دیگری و گمانها -  
 قیس - بالکسر و اناسه  
 ترسیان و در نشاندن قیل نام ترسیان  
 و قیس بالفتح اندازه و نام عاشق لیلی که  
 او را مجنون خوانند و نیز گویی که اگر قیس  
 گفتندی کندانی شرفنامه اما در تاج بعضی نیست  
 بکسر قافیه کتب است و در قیاس قیس بالفتح نام عاشق

فصل فی القاری

قیاس - بالضم آفتاب -  
 قبله گاه مجوس یعنی آتش -  
 قفص - همان قفس -  
 قفص و قفصوس - بالضم کرم و سوسه نام  
 جانور است خوش آواز که در غنچه است و صد  
 سوراخ دارد و در سال بزید چون هنگام موت  
 قریب برسد هزار پشتواره هنرم جمع کند و قطار  
 با و نشیند از هر سوراخ آوازی لطیف و در گون  
 برآید و از سماع آن آوازها مست گردد و از غنچه  
 مستی برزد و گریه چند آنکه از پرهای او آتش  
 خیزد و در آن هنرم افتد و با هنرم بهم سوخته گردد  
 و خاکستر شود و چون بایان بار و حق تعالی  
 آواز آن خاکستر بپایند آید و آواز آن برینه باز

مثل آن جانور بیرون آید و آوازها را آواز میتر  
 گویند و در منطق الطیر مندرج است که مو از غنچه  
 گرفته آمد صد سوراخ در منقار او است طایف  
 ماده ندارد و علم موسیقی از آواز او گرفته اند چون  
 مو قش رسد مو از غنچه پشتواره هنرم جمع کند و  
 از آن قطره های منقار آوازهای لطیف برآورد  
 بسیار جانوران از آواز او حاضر آیند و اکثری  
 از آنجمله پیرند آفرام از بال آتش جهرد و آن  
 هنرم افتد با هنرم بهم سوخته خاک شود و از آن  
 خاکستر بپایند آید و آواز مثل آن جانور شود -  
 قفا قفیس - زاک سرخ -

قلیدس - همان اقلیدس که گفته است -  
 قندس - قمران که بهندوی قفافی نامند -  
 قندروس - نام مردی -  
 قیلوس - هوشیار -

باب الشیخین

فصل فی العربی

قریش - نام قبیل است از عرب که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم منسوب بدوست -  
 قلاش - مجروح و از هر دو عالم و گوند و بی ننگ و نام  
 قماش - بالضم رخت و قماش خانه -  
 قوش - بالضم مرد و فر دالم که ازانی الصراح  
 و در جبل اللغات مذکور است اسپ و شتر که به کوه  
 سوار کشند و آنرا بنیت نیز خوانند -

فصل فی القاری

قاصدنی و ش - با و او فارسی یکی از خوانندگان  
 که با طاعت اکیل گه پ کردی -  
 قلمش - یعنی شیر -  
 قلمقاش - بالضم ستمی ست چون که و در  
 که در زمین باشد و از آن ناخوش خفته میخورد  
 بنده روی گمان نامند -

قلمش - بالضم پیوده و جزه و یاوه -  
 قلم در کش - ای دور کن و بگوین و خطا گیر -

فصل فی التری

قرعش - بالفتح و عای بد قرعش صفت است  
 قرعش - یعنی هر دو قاف برادر کلان  
 قرعش - برادر -  
 قرعش - بالکسر نزدیک -  
 قیرش - خوشایند -

باب اصدا

فصل فی العزلی

قرص - بالضم کلیمه و قرص کتاب هم قرص است  
 قرصین - تخم انجیر -  
 قرص - سر سینه گو سفند و  
 موی سینه چیدن و موی بریدن نزدیک شدن  
 قرضاص - بالضم ستمگاه موی و بالکسر شستن  
 کسی را بد رفتی که نامش باشد -  
 قرضص - یعنی قرض -  
 قرضص - همان قرض مذکور و در تاج است  
 القرضص - معروف کو فغان هندی پخته -

قربص - پراهن و خلافت دل -  
 قرضص - شکار -  
 قوا رص - بختها -  
 قرضص - چینه و انهای مرغان -  
 قرضص - و از آن اقتادون از بن -

باب الصدا

فصل فی العزلی

قوا حبش - بکزه و ترک کشته روزی -  
 قرضص - مال قرض کرده و ضمیمت جمع کرده -  
 قرضص - وام و هر چه پیش فرستاده آید از  
 نیکی و بدی و بریدن و گزشتن و شمر گفتن

باب القضا

فصل فی العزلی

قسط - بالکسر اهل مصر -  
 قسط - تنگی سال -  
 قسط - بالضم که شواره -  
 قراط - تخمین و بالکسر شعله آتش چای -  
 قسط - بالکسر صاع و بهر و استی و در  
 شتر قاضی شستن نیز است و بالضم و استی  
 هند آهرا پیکر مول نامند و فی التاج القسط و  
 جز البحر و القسط بالضم عود هندی و عربی  
 بزرافه لکله جدا و لکصل - الهده و غیره و لک  
 و بالتحریک یکس فی الفتق عروق و قسط بقطر  
 بالفتح و قسطا بالضم جابر و عدل علی الحق و  
 فرق لکمر -

قط - هرگز -  
 ققط - بضم کیم و فتح دوم موی جعد کذا فی شش  
 و فی التاج الققط مر و سخت جعد موی و شعر  
 و گویند که مذکر و مؤنث درین برابرست -  
 ققاط - بالکسر فرقه که بچه خرد را و ران بچند  
 و گاه هیارده بند و پای بند بر و گو سفند و وقت  
 قیراط - نیم دانگ در قنیه ششم خبیه -

**باب الطار**  
**فصل فی العزنی**

قرط - برگ سلم که بدان پوست پیرایه  
 و در طب قحلق الاشیاء مسطورست و در کب  
 بعضی قرط جبین ام شیلا ن است -

**باب العین**  
**فصل فی العزنی**

قاع - زمین هموار و نرم -  
 قاطع - برنده و قاطع طریق راهزن -  
 قاطع - خج برکننده -  
 قاطع - کوبنده -  
 قانع - فرسوده -  
 قمع - کوفتن -  
 قطع - بریدن -  
 قطاع - بالضم و التشدید راهزن -  
 قلع - ازینج بگیدن -  
 قمع - کوفتن -  
 قناع - بالکسر طبق بدیه و مقننه زرد اخی و

و طبق که در موی طعام خورد -

**باب العین**  
**فصل فی الفارسی**

قلب مع - یعنی مع قیمت و تخم مرغ یعنی  
 طعامی است کذا فی شرفنامه -

**فصل فی التری**

قنب - در -  
 قنب - سخت -  
 قنب - هوشمند و بزرگ -  
 قذع - کناره -  
 قذیع - بضم کیم و سوسم قبیله ایست از ترکان -  
 قیلانغ - غنایک -

**باب الف**  
**فصل فی العزنی**

قاف - یکی از حروف معجمه که در محیط دنیا  
 از هر حد و فی عجائب البلدان پانصد و شصت  
 بالاولیست که در گرداب دارد چون آفتاب  
 بران تابد شعاع سبزی بر آب پدید و منعکس شود  
 و آسمان را جو روی نماید و الا رنگ آسمان  
 کبود نیست بلکه در نهایت صفاست و در قنیه  
 قاف زنی زند -  
 قحط - کاسه و امانه که کذا فی الاستان  
 و در شرفنامه است القحط استخوانی که در مرغ  
 قذوف - که بیدین و سخت گفتن -  
 قرقف - شمع هر دو قاف می کذا فی التاج

و در شر قنانه است قرقفت بفتح و و متجانس

کتاب ترسیان و آن سه اند

قطا اقف - نام حلائی است

قطف - خورشید خرا و میوه پخته

قطیف - نام موضعی است

فصل فی الفارسی

قالی بون - جانمانه بون را گویند

فصل فی الترکی

قف - بالضم بر نیز

باب القواف

فصل فی العربی

قاق - سر و بغایت دراز و الحق و نجسه

بچکان بدان بادی کنند کداسه استلاح

و در شر قنانه یعنی گوشت خشک نیست

قلق - بنی آرا می و غلبان

قیق - کبر القاف برهمای درست و در

ادات یعنی لغو بلند است و در شر قنانه لغت

ترک آورده است و فی الصحاح القیق مثلاً لایقاً

اذا رعت الدبک للسفا و بالکسر الامق الطائر

و بحیل المجهول الدبک

فصل فی الفارسی

ققق - بفتح قیم و کسر دهم ترشی معرازند

کدانی شر قنانه یعنی مکران کذا

فی القنیه

فصل فی الترکی

قچپاق - با و دوم و سوم قمار سی نام بایسته

و نیز اصلی است ترکان را که ایشان اقباقی

و یک نفر قچپاقی و نیز قچپاق گویند و نیز قچپاق

هم درین لغت است

قزق - بالضم فر کرده

قواق - ویدان

قمر قفق - شیر و خنجرک

قمر قسق - بده و بفتح کیم و سوم شک را گویند

قمر قلق - بر سنده

قمر قرق - کتیرک

قشر اق - بالکسر غایه گرم که برای درستان سازند

قمر اسق - کوش

قرق - مادیان

قیق - دم

قیق - لغو آواز بلند و همان قاق

قیق - کوهی است محیط دنیا

باب الکواف

فصل فی الفارسی

قاضی فلک - مشتری

قیقه فلک - عرش

قتک - کتک قتل کرک ققق کتک

ققق کرک و قرق کرک و ققک کرک

کلمه مرکب یعنی گفت که همان می آید کذا

شفت نامه

قرا نوک - گوشتابه

قرصک - مصفر قرص شیرینی است که بهشت  
بر سر آن نامند که زافی شرف است -

قرصک - کابیس -

قضا با هی فلک - ای سیاهی فلک و حواشی  
فلک - بفتح کیم و دوم و چهارم جنبی از خود  
بنایت خوب چون بدست مالند و گشت جوشند

فصل فی التری

قرصک - بافتح شست ماهی -

قراک - آبدان -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

قراک - باکات اول نیز فارسی در  
قلب رنگ گندم را گویند و  
قلب قلب رنگ میانه گندم که شکاف شده باشد

باب اللام

فصل فی العربی

قزاقیل - نام سیر آدم علیه السلام که با بیل  
و اول کسیکه کافر شد از بنی آدم او بود و آدم علیه السلام  
را اولاد و احفاد بسیار شدند و عبارت از رحمت  
زمین شغال بودند و پیغمبر بر اضع کلمات مجامع از  
مرعی و شتند و ایت است که تو ایت نوبت  
حاله شد و هر نوبت یک پیر و یک نر متولد میشد  
که شت علی السلام که تنها آدم را و اقوام خود و شیعیان  
لنونی علیا صلعم بعد از وصول بن بلوچ و نر  
حلی ابریشمی میدادند و وقت شریعت بود و با کسر

اول بطنی که ایشان در وجود آدم قابل و توام  
اقلیما دوم با بیل و نوح اهرش بود و او را  
چنان بود که اقامت را با بیل و نوح و اهرش  
اقلیابن با جمال بود و چنان میان قابل  
و با بیل نوازعت با ایدیشا و گشت این چگونه  
باشد بعد از این که گشت و نوح اهرش را خواست  
و گشت با بیل و نوح اهرش را خواست  
گشت قابل با بیل و آدم علیه السلام در که بود  
که روی زمین متغیر گشت و نوح اهرش را  
ترش شد و آب نوح گشت و گفت آدم قد حدث  
فی الارض حدث پس در دهن پدید آمد قابل با بیل  
گشت پس آدم علیه السلام قطعه خشت بدست عربی  
در شینه او نوشت اولش این است شعر قشیر شایع  
و من علیها و فوجها الارض تغیر و نوح اهرش  
و مالی لا رجوعی تنوع و با بیل قد قشیر لغیر  
بعد از ایلیم علیه اللغه چهار بیت او را جواب گفته است  
اولش این است شعر قشیر عن البلاد و ساکنینا فنی  
الفرح و ضائق البک الشیخ و آخرش این است  
فلا ولا حرمه الجبار صخی و کفک من جان الخلدیح  
تیس جواب داد و او را تواریفی انداخته بود و بیت  
تسخ فانت شیطان لعین بغیض الودع و لون قبیح  
طرد الالکد که گفته اند و با بیل قد قشیر  
میگفتند که آدم بر فوت او متالم می بود و بفرقت او  
شیر بسیار می نمود و میریل جهت تسلیم خاطر خیر او  
ماند و او را شایسته داد که حق تعالی غفر کرد

بنو فرزند شایسته ارزانی خواهد نمود که سید اولاد  
آدم صلوات بر او باشد بعد از انقضای مدت  
پنج سال از قتل بابل بقول جمیع شیعیان متوکل  
در قتل بابل صد سال آدم علیه السلام زیست  
و همیشه بخاکین می بود و گاهی خنده نکند.

**قال وقیل** - بضم سوم و اروی که از آن می یازند  
مشاء -

**قال و قال** - یعنی قولی و دلیلی -

**قابل** - سال نیده و نیز هر که صلاحیت  
گوید که قابل است یعنی شایسته است و کیفیت

**قابل** - گوینده و نام در بانی است که از آنجا  
مروارید بسیار از مذکر ذی القنیه و قیل و قیل است

نهایی مردون و الفتح پیش و کسیریم و فتح دوم  
یعنی نزدیکی و طرف چنانچه گوئی از قبل و فلان

چنین گفتند -

**قبول** - بادی که از پس پشت آید چون رو  
بشکله و بی قصد بود و نیز بر رفتن -

**قبیل** - جماعت مردان از گروه مختلف که  
از یکس زاده باشد -

**قتل** - دشمنی که شتر با کشته شدن که خاکند -

**قیال** - بالکس جنگ با الفتح و التمش و یلسا شنید  
قتیل - کشته -

**قنصل** - بفتح تین و ضم چارم نوعی از خوشبوی  
با ضم طعنه اندک کنایه میشود و هند کشش اوگن گویند  
شکوه و توجیه است که از قصاص بیاورد و بپردازند -

**قتل** - معروف -  
**قتل** - بالضم شراب کذا فی فرهنگ علی بیگی  
و معنی لغوی بگوست و نیز آواز زنجین شراب  
از صراحی و هر که این را بهی شراب گفته است  
هم بدین مناسبت -

**فصل فی الفاضی**

**قلب قبال** لا یتقال  
**قلقل** - بضم هر دو تان مرد سبک نظریه  
اسب سریع رفتار و نیز آواز صراحی که بگایم آید  
در پیاله زنجین آید و معنی قتل بگایم پس قتل  
ای بگوید و در زبان گویند قتل قتل قتل و قتل  
شراب نیز آید -

**قنصل** بوزن زنبیل و ابوی است که هندوی  
کنید که گویند -

**قنصل** - بالکسر معروف که برای روشنائی  
در مساجد و جلوس فرزند از آن شیشه صاف است

و درون آن ختم میوزند و با کشته نمیشود -

**قنصل** - بالکسر نام پادشاه روم که اسکندر او  
اسیر کرد و باز خواست و ولایت میداد و آن پادشاه

**قیل** - یعنی آن قوم که برای تخریب کعبه قیل  
آورده بود و قیل گفتار و در شرفنامه یعنی بیابانی

**قیال** - رنگی است در دست که فصد کرده شود

**فصل فی التری**

**قزل** بفتح کیم و کسر دوم شیر و نیز نام پادشاهی  
که محمود طایفه غازیانی بود که از قزل ارسلان گویند

قل - بالضم نلام -

تقیل - اسپ کوس -

باب فی العربی

قواوم - پیش کوچه پالان و از سفر باز آئیده  
وقاوم انسان را -

قاسیم - قسمت کننده نام مردم -

قائم - بقیمت قات دوم و وقت که افی الیج  
و در شمس است قائم یعنی از پیشترین جای  
نفسیر که قیمتی باشد بلوک و سلاطین و دو کس  
و در زنا گویند قائم است -

قائم - پاینده و استاده و میزان قائم ای کز  
رست و قائم المیز و سخته شمشیر و قائم العین که  
چشمش بر جای باشد و نبیند -

قدم - بقتضین پیش پای یعنی از روی شتا  
و غیر سابقه از غیر و شتر و شانه یکی و سابقه نیکی  
و بی و اثر قدم یعنی پنهان و پیش رفتن  
و بالکس و پینه شدن و ویرینه و پیش روزه -  
قدوم - بالفتح تیشه و از سفر باز آمدن -

قصر - قصر معصوم -

قسم - بالکس بر کوه بختیمن سوگند -

قسام - بالفتح و التثنی آنکه مال بخش کند  
و قسمت کننده -

قسیم - مشت معینی اخیر و غیره و دور  
قنبیه است قسیر بفتح کیم و سکون م غور و آن که گاه

قضام - چیزی از خوردنی -

قضم - بالفتح و سکون نهادن و جودن سگ  
طوت کهن و بدندان پیش چرخه خوردن و  
بقتضین شکسته شدن و بفتح کیم و کسره و هم شکر کینه  
درست شکسته -

قضمیم - بالفتح و شکسته که ستیاری و پنهان

و پوست و کافه سپید قیل -

قلم - خانه تراشیده و تیرگیه بان قلم کند  
و تیرگیه سکت کار و فیتر چنگ که بان قلمت کردن  
در جابلیت یعنی بریده فیتر استمال میکند  
بدین که بنا سبت خانه برده است -

قلم - دریا و چاه بسیار آب و نیز قلم و دریا  
قلم و القلم میگویند بدین که هر که بدان سوار شود  
فیتر و در کشته من القلمه و هو الالبست  
و قلم بوزن قلم آفتاب و بالشت  
و قلم - دریا و کار و بزرگ و سردار -

قوم - گروه مردان -

قوام - بالکس بقا و شادان -

قواخم - پاهای -

قیام - بمان قوام -

قیوم - پاینده -

فصل فی الفارسی

قصر - بوزن و معنی قصر -

قلب - بضم - یعنی رخ که معنی آتش پرست  
کدافی القندیه -



قالب رسم - یعنی می -  
قند خاتم - یعنی قند شک

باب الفنون

فصل فی العزلی

قالب قوسین - اسمی انداده دو کمان  
و این عبارت است از سخت قوس که فی شرف  
و صاع است که عبارت عرب است چون کس  
عقد محبت بدند مرد کسان کمان بخود با هم  
کنند و در صراع است که اصل این قالی  
قوسین است -

قارن - یکسر از جمله مردان شیر و آنگه  
جج و عمره و لیکن کند و فتح نام بسیار کاهه از نگر  
و نیز نام مردی از آن مخیر و بن سیاوش -

قارون - نام مردی کافر از بنی اسرائیل  
که میل به خنجر خانه داشت و با آن گنج میزد و درین  
رفت و تا هنوز میرد و میگویند که اگر خنجرش بود  
بسوی که کوه کوه میزد و این است که میگویند  
قرن - با فتح شام و گیسو و کوه غر و کوه

و کوه آفتاب که اول پدید آید و پاره جوسه  
و القرن اعلی الجبل و عطاء الدین و او فی الفلا  
و من القوم سید هم و من الکلام خیره و آخوه و الله  
الذی لم یوطا و المطلق من البحر و والد فقه من  
و ولدته الرطل و هو علی قرنی علی شی و عمری القری  
و اربعون سنت او عشره او عشرون او ثلثون  
او خمسون او سبسون او بیعون او ثمانون یا

او دمانه و عشرون و الوقت من الزمان الجبل المثل  
من سحر الشجره و الحنظل المثل من العن و  
اسفل الرطل و طلت من غرق و اهل زمان واحد  
و امه ابدان و المثل علی ثم البشیر و امکان  
من حجاره و میل واحد من الحبل و اسم للواوی المکر  
و مردمان روزگاری و شاخ گویند و مانند درم  
و پنجاه سال و هشتاد سال و گویند سی سال  
نفتیقین نام محلی از عین و با یکسر هتا در حرب -

قمران - با یکسر سی که بدان دو فرور و و شتر  
بهم بندند و شتر که با شتر دیگرش قرین کرده باشند  
و در مطلق منجان پیوستن و و شماره بر بنی گویند

صاحب قران بوده و قران بالعلم و الحمد  
کلام ربانی که بر بنی ناما دل شده است -

قریان - بالعلم مخصوصان و نزدیکان با شاه  
و بالعلم معروف یعنی رنجین خون یکی برای سلامتی  
و دیگری و در قنیه است قریان بالعلم کمان آن  
مندان آید -

قرطمان - با فتح قلتمان -

قره العین - مردم دیده و گرفتار آن کدانی  
و در کجاست ناقه که پیش او ختم غنائم میکنند  
و پیوسته از نام و بان قوه العین گویند هم  
نیز مشک چشم و روشنی دیده را گویند چنانچه در ترجمه  
حدیث قره عینی فی الصلوة میگویند و بعضی میگویند  
از آن قره عینی بی بی فاطمه رضی الله عنها نام آورده  
ازین می آید که قره عین فرزندها گویند اما این

عجازیت -  
 قرن - یار و مصداق و به قرنیان یا میراثین  
 ابو بکر و طلحه -  
 قطن - باضم -  
 قطران - بفتح کیم و کسر سوم جابه سیاه  
 دو دغیان کذافی القیبه و در تاج است آنچه در  
 شتران گرگین بالند و قد تحقق پاسبان کبان گویند  
 بالکسر و تیل بفتح تام شاعرست و در شرف  
 مذکورست قطران مدینه بود و عظیم و مغرب بجا  
 شیش بن آدم علیه السلام در اینجا کوه  
 بت پرست بود و کوه منحنی و شمشیر از زیر جسد  
 سلیمان علیه السلام و پیروی را فرستاد و گرام وی  
 فطرس بود تا آن قلعه را بر کند و بردوش گرفته  
 پیش حضرت سلیمان آورد -  
 قضاوان - بفتح قاف و عطار -  
 قحطان - عدد بسیار و دریا و دهر و کار و فرا  
 و کند و پیش ریزه و فرو -  
 قیروان - کاروان کذافی التاج و در شرف  
 است نام شهرست و مغرب و هم مشرق را گویند  
 و هم مغرب را -  
 قیطون - ام مروی کذافی القیبه و در تاج  
 گویند است -

فصل فی الفارسی

قائان - پادشاه چین را گویند و قان نیز خوانند  
 و از امیر شهاب الدین حکیم کرانی ساحت کیکی

از فرزندان چنگیز خان کذافی شرفنامه -  
 قابون - بکسر قاف و دشت  
 قاضی صاحب طبعیسان قاضی گردون شتر  
 قاضیه سنجان شتر -  
 قان - جان قان -  
 قانون - اصل و رسم و نام کتابی و در علم  
 از مصنفات ابوعلی سینا و نیز نوعی از فرار  
 که بعد از این دارند سه گوشه است این لفظ اگر چه  
 در عربی مستعمل است اما عربی نیست -  
 قانون نجم آسمان - صبح -  
 قبا تنگ شدن - کنایه از بیایات شدن  
 قبه زیرین - آفتاب -  
 قبله زروشتیان - بمعنی قبله و هتقان است که  
 کنایه از قبله زروشتیان است -  
 قبله زروشتیان - بمشله -  
 قدرخان - نام پادشاه سمرقند و چین -  
 قدسیان - روحانیان -  
 قد الف و همیم کردن - کنایه از مراقبه -  
 قدم از جان بجز آو جان کنایه از ترک جان گفتن  
 قدم افشردن - کنایه از اثبات قدم بودن -  
 قدم بر سر کار خود نهادن - کنایه از مطلب و  
 مقصد و مراد خود گذاشتن باشد -  
 قدغن - کنایه از تنبیه ساختن و باغ آمدن کار  
 قراخان - نام پادشاه چنگ که معاصر کجند  
 بود و نیز نام مبارزی اداخان و فراسیاب -

قراچه زین - آفتاب -  
 قریب و دوسر - قریب و گوشه کن  
 قریب قریب قریب - بمشله -  
 قریب زین - آفتاب -  
 قریب زین - ماه -  
 قریب زین - نام شهریت قدیم -  
 قریب آسمان - شکر نه هر که بواسطه شکر  
 از آسمان اول گذشتن بتواند -  
 قلمارت گلزاران - بالفتح با کاف فارسی  
 نام مینویست در شیراز و در وند بندگی شیخ  
 سعدی آنجا است و بندگی شیخ و در ماسر است  
 گوشتوار که در ایران انداخته بودند چون  
 حاجت می باشد ما هیان شیخ را اندر می کنند  
 چون حاجت بر می آید طعامهای نذر می نمایند  
 آن عوض را می خوراندند و از گاو گاو می گویند  
 قلمب محسن - یعنی خیمه -  
 قلمتبان - دیوت یعنی آنکه اجرت زبان  
 و در زبان و فواید آن کوفت و بند بچرا گویند -  
 قلمچین - آنکه محاسره کرده شود و در قینه  
 است آنکه محسن بصر را -  
 قلم زان - یعنی نویسنده -  
 قلم کردون - تریشیدن و بیدین -  
 قلم کلبان - شیرین بیان -  
 قوریون کشین -  
 قورین - مری است که از بفارسی کشند

و تازی عرق النساء خوانند -  
 قیرمان - کار فرما -  
 قریستان - بضم قیر و کسر زین نام و لایست  
 فصل فی القری  
 قمارخان - قمارخان - و یک سین  
 قیلین - بالفتح گفتار -  
 قمران - شیرین با هم پخته و مرغ نایاب  
 قلمن - بالفتح بون -  
 قلون - نام ترکی که رستم او را کشته هنگام بریدن  
 قباد چون رهاش کرد نموده بود  
 ققن - گوزن -

باب الواو  
 فصل فی العرو

قنو - فرا هم آوردن -  
 قنو - خدمت کردن -  
 قسرو - فتح چوبین -  
 قسو - ناسره شدن درم -  
 قشو - پوست باز کردن از چیزی -  
 قصو - بضم قیم و تشدید سوم و در شدن -  
 قطو - شادان رفتن -  
 ققو - در سپه رفتن -

فصل فی الفاری

قواسو - نام رودی که در خراسان می رود  
 فصل فی الفاری  
 قولاعو - بضم قیم نوعی از بیاری است که در

پدید آید کذا فی الصراح -  
 قید و - پادشاه مغلان -  
 قید و - فرزند و الله اعلم -

باب سبب الهام  
 فصل فی العزلی

قوله - طاقت -  
 قاجله - پانچ -  
 قاروره - شیشه -  
 قاعده - پایگاه و بنیاد و دستور و روشسته  
 کذا فی التاج و شرفنامه و بعضی قاعده و نیز آیه  
 قافله - کاروان آئیده -  
 قافیه - قفا و قافیه شعر و سمیت قافیه لاینا  
 تقفه اساس الکلام و العربیسمی البیت التثنی  
 قافیه و رباعیسمی القییده اخری اسی هر حرفی که  
 بتکراری آید در آخر مصرع و یا آخر بیت و در قافیه  
 بالای ردیف نیز قافیه می آید و اگر ردیف بغیر  
 قافیه آید معیوب باشد -  
 قاصه - بالای مردم ستاده و نیز کبیر که موقوف  
 برای فریخته -  
 قائمه - یکی از بای پای ستور -  
 قبض الخارجه - شکل چهارم علم رمل -  
 قبض المداخله - شکل سیمین آن -  
 قبه - فرگاه -  
 قبه - چندان که در کف نگیند -  
 قبله - بالکسر که به سمت لان انکاس

بقیة ان الیهانی صلواتهم و جنت و بالضم یوسه  
 قنیه - بضم کیم و فتح و هم جلوی سناس -  
 قنیه - جامعیتی از یک پدر -  
 قناده - بالفتح درختی خارناک و نام مرد  
 و در قنیه است خار مغیلان -  
 قنیه - زن بدکاره بخت اهل برین بقال مرآتیه  
 ای فاجره کذا فی التاج و در قنیه است قنیه و بی  
 قدره - توانائی و رجل ذو قمره ای بسیار قدره  
 قمره - ماه و الشمس و روشنائی چشم که است  
 شرفنامه و در تاج کست القوه کل شیء و کت عینک  
 و نیز در تاج است در لغة القدره تصنیف القوه و  
 نامه توخذ من القسم قبل قسمه النائم فتنه و صلح  
 فیکلها الناس یقال لها قوه العین -  
 قمر ابر - خوشنشان و خوشیا و در و بی الاصل  
 مصدر القرا و معروفه کذا فی التاج و در شرفنامه  
 بمعنی معروف و معروفه قوم است و نیز قمر ابر آوند  
 شراب را گویند -  
 قمر صفت - ریزه زرد و در تاج است القمر صفت  
 آرایش پاره و زری از آن زرگر -  
 قمره - بضم خوشی و نزدیکی -  
 قرطه - بضم معرب کمره -  
 قمره - زننده او را باشد و در قنیه است قره  
 چوب فال از شیخ محمد خضری سماع است مشهوره  
 از آن استخوان میشود و مانند زرد و در آن قنای کشند  
 هر رقم که بیرون آید بر قمره فال تمام شکل اهل سکه

و از آن چوب مهمی باشد و در عرب است بره  
بطریق دیگر اندازند جاعتی که نشسته باشند  
چند کسان از ایشان شست بپزند و ایشان خود  
هر چه یکبارگی بکشایند کسی یک کشایند و کسی سه  
کسی چار کسی پنج هر پنج آن همه اجمع کنند  
و بر مردمان حاضر مجلس بشمارند و بر هر که عدد  
منتهی شود قرعه بنام او شود این نیز از نیایان  
محمد خضری صلوات -

قرقه - پوست چغری و پوستی که در دار و  
کنند کدانی التاج و در قینه است درختی که طعم  
او همچو قنقل باشد یعنی گویند پوست درختی که  
بدان چسبند ماند -

قرقره - ویه و خاوند زنبوران -

قرقره - طبیعت و آبی که از چاه بدر آید و در  
قرینه - راه نمای و درن منکوحه و معنی عکالت  
بیشتر است -

قصابه - سختی دل -

قصبه - بهره -

قصبه - بالکسر التشدید امر و حال و سختی کرد  
دل آدمی بود و میخواد اظهار آن و در استعمال  
حکایت دراز را گویند -

قصیده - شعر که از جهت کسی گفته باشند  
کدانی التاج و در اصطلاح فضلا شعری مطلق را  
گویند و تا بهشت یک بیت را شعر نامند چون آن  
زیادت باشد قصیده خوانند -

قضیه - خبر و حکم کدانی التاج و در اصطلاح  
معنی عاوده آید -

قضیة - ساگی یعنی قنقه کدانی ز فاکو یا  
قطره معروف یعنی سرشک یا بدان و مانند آن  
بندش بپزند مانند -

قطعه - پاره از چیزی و نیز دو بیت بس یا بیت  
که در آن مطلع نباشد همچو قزل سر بریده نماید -

قطیفه - گلیم شب پوش کدانی شرفنامه و در  
ز فاکو یا اویم قنقل و آن پوستینی است که درین  
سازند اما اینجا قطیفه از شهر و بلاد است می آید

قزقری و قزقری نیک باشد قطیفه یک و نیم یا  
نیز گاهی ریتم که در آن می باشد بدان و قطعه  
بفایت نرم میشود و آن بر برگها چسبند می باشد

قزقری -

قصد - نشستن و مرکب یعنی اخیر در بعضی  
لغته بالضم است و در تاج است بقصد و بسیار شنیده

قصد - کالادان کدانی القینه و در تاج است  
سبب گردیده بر مثال کدو -

قضا خیره - بر وزن سر سیمه روی که تبارش  
وجه خوانند این معنی ارمیان ابن قاضی نظیر الدین

گنبدی نقل میگردد کدانی القینه و در فرهنگ علی بکی  
با باره چون کورست یعنی خوب روی و در فرهنگ خرقه

بدین معنی قضا هم بر وزن تابش با باره و بر وزن  
اخیره است اما در نصاب بعضی گویند که صیه و زبان

بخارا یعنی قضا است مجموع یک لغت نیست و بعضی

گویند که مجموع یک سنت است یعنی روی مابین  
وزن لفظ عربی نیامده است مگر آنکه بگویند  
عجمی است لیکن در عربی مستقل شده است -  
قناره - دست موزه -

قلعه - بالضم والتشدید سر کوه و سر مردم و  
برتر چیزی و سبوی بزرگ و در فرهنگ مخزن  
قلعه است را گویند اما اعراب اینج بیان نکرده -  
قلانه - بالضم والتشدید لغت کثیر که  
بهندوی برده نامند -

قلاده - معروف یعنی آنچه در گردن بندند -  
قلعه - بالفتح معروف یعنی حصاریکه بالاسی کوفه  
قلعه - بفتح هر دو قاف آوازی که هنگام  
پختن از دیگ قلیه برنج و امثال آن پدید میآید  
آواز صراحی شراب کذافی شرفنامه و در تاج  
القلعه بانگ قفل و کلید -

قلیه - معروف و معنی شخار نیز آید اما در تاج  
معنی شخار قلی نیز آمده است و در قلیه است معنی  
گویند که کنایت از مسکرات است -

قمره - یعنی قمار -

قمره - نیز سر مردم -

قناعه - معروف و معنی رضی شدن بهر چه  
قنه - بالضم سر کوه -  
قنیه - بالکسر سرمایه قنیه بوزن و قنیه اثر  
شراب کذافی شرفنامه و در قنیه معنی صراحی  
و جام است و در صرح قنیه بالکسر والتشدید شیشه -

قوه - نیروی -

قواره - آنچه بر کافیه و جیب کذافی شرفنامه  
و در تاج ست القواره بالفتح پرگاه و خزانه ازین  
معلوم میشود که آنچه می برند از جیب کذافی شرفنامه

و در تاج ست بالضم والتشدید معرب است اما در  
شرفنامه اعراب اینج بیان نکرده است لیکن مخفی قافی  
محقق اشتغال نکرده جانی که گفته هم سر سرده قواره  
را ز هر کس با صحرای و در موارد القواره معنی آیین  
گفته یعنی ده ناخن خود را در کمال خوشنوازی  
مانند زهره ساز و از بیتی دیگر معلوم میشود که قواره  
انگشتان را گویند چنانچه گفت سه ماه شب چهارده  
بر سر لاله شمین بر شکمش قرار با در حرکات زیر و بم  
ازین ماه شب چهارده دلیر و خسته است و از  
ده لاله جلجل که در آن می اندازند آن مراد است  
آن جلجل دیده میشود مانند لاله مینا چنانچه  
در ویشان درون و حمل میکنند و ازین قواره  
انگشتان مراد دارند کذا سمع من الخراسانی و در  
قنیه مذکور است قواره پاره قواره قواره -

پاره پاره -

قوصره - بالفتح مثل تنگی از بزرگ خراسان و  
خراب کرده بدریا لاهی بر بند کذافی شرفنامه  
و در تاج ست القوصره جایی خراب از فی و کاک -  
قوه - بالفتح شراب -

قوه - خنده یا واز باشند -

قمیر صاعده - نام یکی از مردمان عرب -

قیسینه بالفصح کثیر مکنتیه باشد یا غیر معینه

فصل فی الفارسی

قاه قاه - همان قهقهه -

قافله - بار و ختیست که از ان ناخوش

میشود آنرا سایه پرور نیز میگویند بهندیش الایچی

گویند که از سینه شرفنامه کذافی فرزندک خیزد

و در قسینه کورست قافله چیز میست که به تخم

سپندان ماند و تخم در خلایف باشد و خلایف آن

سه خاوه وارو و آنچه در خلایف باشد آنرا الایچی

نامند و بی خلایف را بیل وایل گویند -

قافله نویچه - نام کتابی در علم طب نیز نوعی از فزاک

قباجه - قبای خرو و کوتاه مصغر قبا -

قباه - همان قبا بزیادت -

قبیحه - پیش از بی زبان قبه را گویند -

قبه گردنده - باغات فارسی آسمان -

قد الف چو میم کرده - سای قد رست کور

و خم ساخته در مراقبه و مجاهده -

قراوه - کجاده -

قسطه یپینه - لغت یکم و فتح دوم شهرست از

دارالملک روم -

قضا بیره - بوزن سر سیمه روی که تباریش

وجه خوانند و این معنی میان ابن اوقاسینه

نصیر الدین گنبدی نقل کند کذافی القنیه در

فرنگ علی یکی با باره بوزن کورست بمعنی نوبه

و در فرنگ خرقه قواس قضا بیره بوزن تبا شیر

با باره بوزن بغیر بار اخیره بمعنی روی خوب است

قلب کلاه - یعنی لاک

قنیه لیه - دارو است نباتات و در آنجا خورده اند در خلایف

چون پوست مدور شده پیورسد صرخ کرد و کذا

فی القنیه -

قوت بیخ - کشتنم - خروا -

قو قوه - تکیه کاه -

قمنده - خرنده -

قیده اوه - نوشابه را گویند کذافی عجائب البلدان

و در فرنگ گویند بر ج است که زنی بود باو شاهی

آمر و ملک برود و اندلس و پشت و در شاهنامه

است که زنی بود باو شاهی در روم و بمعنی خلاقه

بغا خوانده اند چنانچه گذشت -

فصل فی التری

قبحه - کجا -

قمره - رانج -

قمره - اسپ سیاه -

قشقه - اسپ روی سپید -

قله - اسپ بزرگ معروف -

قسمه - هم -

قول - یکبار -

قنده - کجا -

قومه - سر قه و ابات -

قیده - کجا قین اندر -

قیسنامه - حشور -

باب السام

فصل فی القری

قاری - خواننده به ستاره و سیاهی آبی  
قاصی - معروف به مکننده و تیراوار کننده  
قانی - معروف -

قبطی - معروف -

قطلانی - بالضم طریقه بنده میان وین  
می بنده و اوقات قیام با او در گرم و با هوا  
بامیه و پر کنند کذا فی شرفنامه -

قلی - بالکسر سحر که به پیش چو نامند  
در قنیه کبر تر است -

قلعی - از نیر -

قلماری - جمع قری و مشوب بسوی قمار

قمری - بالضم فاخته کذا فی التاج اما قری

دیگ است و فاخته دیگر قری سخت پیچیده

و دو نوع میباشد یکی کافری و دیگری امانت

خاستر شکست طوق دارد و آواز کوی کی تو بگو

و بعضی که نام او خود میگویی و آواز قمری بهنگام

نشاد کوی بافتو میگویی -

فصل فی القاری

قار قلی - رشتی باشد بانه پشیمان -

قار قمری - پیچیده و نامی در روشن نامی

قبای حای - بنان قباچه که قبای کوی باشد

قبلیکشی - نفع که در موم و موم غازی مکن است

که در بلاد پادشاهانند -

قنیه ستر نیز چندی - آسان

قراط قشقی - یعنی پیران نیز سر و دم کند انی الی

قصبه - قصبه - قباچه خاک دارد

قصر حنه - در قشقی - ماه -

قصر قونی - بالضم و ایت که در عراق عرب

بافندش کذا فی شرفنامه -

قصر قری - بالضم ایت سرخ قری که کیم رنگش

قصر سحر - یعنی از عیار که در موم بافتند

قصر و ملامات کذا فی شرفنامه -

قصر و از و در قری - پیشه کار که در موم بافتند

قصر و می - نام لواقی است

قلب وری - یعنی پای قصبه -

قلب می - یعنی کیم که در موم بافتند

قلی - یعنی کیم که در موم بافتند

قواعدی - مکرر و قلی قلی

قوامی - بالضم خواب و قوامی کیم نام

شاعر مشهور است

فصل فی القری

قاری و قری - سابقه قری و قری شکم کذا

قنیه - قنیه

قشی - قشی - قری و آرد -

قوی - کرس -

قار باشی - نام شهر -

قوی - بالضم باجم قاری ملاح دارد -

قمری - ماه خوار -



قمری - و نیز ترشید خوار -

قمری - کینه نفس بسایه -

قمری - کرب -

قمری - برده شیر خوار -

قمری - گو سپند -

قمری - کدام -

کتاب الکاف التازی

الکاف اصطلاح الامور یعنی باصلاح آورنده کار یا  
یکی از مروجین تبحر که حساب اجماعیت باشد و کاف  
ساکن برای تصفیه آید میانچه مروری غیر برگ -

باب الالف

فصل فی التعری

کتاب الالف - بالفتح والتشدید معناه فوکل  
مهندس سوال نامند -

کرا - جرت -

کسا - کلیم -

کشوما - بالفتح کباتی است که رخ ندارد و در دست  
خار دارد و مثال آن که قوام ساق باشد قلعی گفته  
کعب القهر - بالفتح است و کعب القهر -

کلا - حرفی است برای روشن شدن  
لیر الامر که از عمت و روع و تنبیه علی الخطا  
و نیز بمعنی خضامور -

فصل فی الفاری

کار گریا - باکاف دوم فارسی کار قرار -

کالا - مستغانه -

کانا - ابله فزادان و چوب بن خوشه خزا  
و گویند کانا پاره از خوشه خزا و انگور است کذا

فی الادب -

کاسه سرنگون دنیا آسمان -

کاسه دنیا - مشد -

کاه ریا - منی است ازان درخت و چون

لبه میشود آنرا سپید الکبارت خوانند

آتش در روز و در کیر و خاشاک را خود جذب

کند و هر که کاه بار را با خود دارد و از زیر قان زمین

بود و بطبع گرم است چون آذر ابد از دنیا نماند -

ر. عن شوی گویند در روز غن روس شمشیت

که می جوشند و باد بروی آید و بسته میشود

کذا فی شرفنامه و در ادوات میگویند یکی است از

کپیا یا - با کسر با و دوم فارسی خواجه ده پیچنی

مقدم ده کذا فی شرفنامه -

کبه یا با الفتح کفشی که به از پیش بجام گویند

و مهندس کوز نامند -

کعبا - بضم کیم و بفتح و مع نوعی نافی است که

از شکریه بکنند و نیزند و قیل حلوانی است که بنا بر پیش

عاطق خوانند و در لسان الشعرا کعبا با کاف بضم

و بار کسور بمعنی علم است -

کجا - کدام جای و هر کدام مقام و فردوسی

شاهنامه در اکثر مقام و معایب بمعنی چه استعال

کرده است و در قنیه است کجا مختصر هر کجاست

که خدای خداوند خانه -

که و نام قایم کرد.

که میرا - بالعمد چیزی که در فرما را از او پنداشتند

که را - بالفتح و التثنية حجام و اگر مع التثنية

مختصر کر باشد یعنی که ام کس اب طریق تنفعا

که را را - چوب زیرین در کذا فی شرف نامه و در

ادوات که را در بعد راء دوم وال است و در

زفا گو یا بدین معنی که او است و الله اعلم بالصواب

که را - بالفتح یا فارسی و قیل عرفی گیاره

که از را بلند و در گویند

که را - نام میانی است که ایله المونیین بین

انجا شمشیر شدند

که و نام که واکر واکت با کذا فی لسان الشرح

و باکات فارسی نیست مکر و با بودن مرد

مربع یا چیزی را که بر آتش بیاور کنند و بگردانند

و لینی کاف فارسی و در ادوات به و معنی بجا

فارسی است اما به معنی اخیر باکاف فارسی است

و در زفا گویند و معنی بکسر قاف وال گویند

که و قبا - اسی پاک کرد

که را - بالفتح یعنی است که از چند بزرگ گو

که را - نو در از ساز در و در گران

که را - بالکسر نو شیر و ان همه پاشان

عارس را گری گویند

که سیاه و اری است بهندی کفیل الله

کشا - امر از کشودن و کشاندن

کشیا - بالفتح با سوم موقوف کاش علیه اکون

که را - افشودن گوشتی و ج که کسی بر

که را - یعنی و پیضا یعنی و پیضا که بجزه موسی علیه السلام

که چون در هر دو دست از بغل یکیشی نور

پیدا شد که آسمان گرفت

که را - بفتحین و کلا بالفتح و کذا فی

کلا خضرا - آسمان

که را - شو یا - سر گویند

که را - بالکسر با سوم فارسی جایی پیش

که ان و تر سبایان

که را - بشکله کذا فی القنیة من قول صراح

که در ان اکثر و غیر با دوم نوشته است

که را - بالضم را و انی عاشره اشتق

کذا فی شرف نامه و در ادوات است که را

ای استین زنده و در لسان الشرح است

را و اسه جابری بدانکه از شرف نامه سوم

را و چالتری را گویند و از ادوات معلوم میشود

که را - استین زنده را گویند

که را - بالکسر جابه است که نقش و ساه

بود سبک رنگ و در لسان الشرح انجا بوزن

ساده نقش بود و بزرگ یک رنگ

که را - بالفتح جایی که پنداران و طاق و

دیوار و میل زمار

که را - بالضم و معنی زمین کذا فی زفا گو

که را - خضرا - آسمان

که را - بالضم و اما و حکیم و نجم



از گردیدن سنگ مجنون کذافی مجمع البهرین و  
 این سنگ که بطریق مجنون میگردد و از خوردن  
 گشت آدمی شود کذافی خواشی الضیایه  
 گویند او را و دانی نیست که آنکه قطره خون از  
 گشت پیاپی از پای مردی شریعتی بماند  
 و بر خدای تعالی بر او را بخورد و دهنش با خون  
 بیشتر شود و در شرفنامه معنی مقدار مرغان است  
 و بدین معنی بآب فارسی نمیزدست  
 کلام آب - بالفتح و التثنية و ما بک  
 و در نسخه بمعنی خواره و آهن است که برشته  
 مورد را این باشد که تیرگاه - تیر و نیز بوقت  
 راندن و البصر و التثنية نام شوی است در  
 صرح ستام آب -

گو کوب - ستاره و نقطه سپید که در سیاه چشم  
 و گریه سواران و جماعه مردان و شکوه  
 مسامره و کوب آتش معطر گو کوب مجمع آن -

فصل فی الفارسی

کار آب - یعنی شراب با فراط خوردن -  
 کار چوب - باره موقوف و بیم فارسی  
 آن چوبها و آلتها که بر آتش نه فرار کرده باشد  
 تباری منیج بکسریم گویند -  
 کامیاب - بیم موقوف آنکه حاجتش  
 برآورده باشد و امر از این کلام -  
 کوب - بالفتح اندرون بخ -  
 کبوتر و آب - ای پایاب -

کملی شیب - ای تاپکی شیب -  
 کرم شیب - کرم شیب که کرم شیب آن کرم  
 که در شب یا نیکوشت سوزان روشن می نماید  
 اکثر در صحرای بیابانهای باشد چنانچه چکوه است  
 کرم آب - بالضم معج آب و تخفیف و معج آب  
 کذافی التثنية اقول اگر با قشرد و بدین معنی  
 باشد ویرا چه که بخورد و بر آب که بدین معنی آب  
 گوئی سخی است و اگر کرم و البصر و التثنية بود  
 آن هنگام فلک آب مراد و چنانچه از کرم آتش  
 فلک آتش بر پرچه که خور و را گویند هم بدین  
 گوئی را میگویند و کرم چهارست کی که در مشک  
 دوم کرم با و سوم کرم آب چهارم کرم آتش -  
 کرم شیب - همان کرم آبی که در کرم

کشمکش آب - بالفتح از آرد و بر است کنند و  
 کرم حار و آب - ای حق تعالی کذافی الاطلاق  
 کرم آب - بالضم است مرون کذافی زغالک و  
 کرم آفتاب - کرم و تجویفات آن کذافی  
 الاطلاق -

کرم کرم - بالفتح هر دو تاجش و از فتن  
 کرم - فتنه کیم گیاره است که از لپ  
 آن برین سازند و آواز سنی نیز گویند و  
 رنگ را گویند -

کند کوب - ابدال موقوف تشویش و تیرگی  
 کوس - کوفه خواب ای خواب کوب  
 کرد و رفت کذافی الاطلاق -

گوهر آبه - با کاف فارسی معنی آب -  
که گوهر - با و او فارسی معنی است ستور -

باب الیاء الفارسی

فصل فی الفارسی

کب - جان کب مذکور -  
گشت سبب - نام پهلوانی از آن فردین  
و منوچهر نام پسر گوهر و برین پهلما سپید شاه  
ایران زمین که بعد در سه سال پادشاهی کرد  
و نیز نام مبارزه قریب پنجاه و بن سیاهوش -  
گشت سبب - با لغت نام پادشاه ایران این  
پسرش اسفندیار و زمین چکن بود و در او و کمر  
نام داشت صد و شصت سال ملک اورداد  
در زمین در شست حکیم و را که و چون در شست را  
که در زمین معنی و دعوی نبوت کرد و در شهر بسای  
نشست جا سب حکیم را که و زیاده بود و سجا  
در شست نصب کرد و او دین آتش پرستی را  
آب و او در لسان اشعار با بازی است  
فی شرفنامه اماند شمس ان اشعار که نزد بده  
در بان با بار فارسی مذکور است -

کلب - بختیمن منتقار و با بازی نر آید  
گشت - بختیمن جان کتب گوهر که فی الاثر  
گوهر است - نام مروی که فی زفا گویا -  
گوهر شمس - با و او فارسی معنی سپید بخت  
و خلام و در خواب که با فی زفا گویا و در ادات  
با کاف فارسی است و در لسان اشعار بهین

گوشتاب زیادت تا بعد شین آورد و شد علم با  
گوشتاب با و او فارسی اصطلاح در شرفنامه است  
و بختی کتب کتب که گذشت یک معنی است  
که نامی لسان اشعار نام فقط اقول این غلط است  
و در لسان اشعار گفته است و بختی کتب کب و  
کلب بالا گفته ایم به معنی با بار فارسی است  
کیلیه سبب با لغت نام پسر شاه که در عصر خورشید  
بزرگترین پادشاهان بود و لغت کی بر و زیاده کرد  
مثل که قیام و و کما پیش من بختی و -

باب الت

فصل فی الت

کبریت - با لکسر گوهر و در زفا لغت کبریت  
استه نیاره -  
که حیت - بختیم یکم ففتح دوم هزار تومان  
کمیت - بوژن کمیت و بختی و در شرف  
مشهد هم آید چیزی که بسیاری اند و بی که شش و  
دنبال بسیار دارد و نیز نام شاعری -

فصل فی الفارسی

کار تو او کار و مکر است ای کار تو همه  
فصلت که فی القنیه -  
کاسه شست - جانوریت آبی که از آبانه  
گویند و فلک نیر -  
کاست - با سین و قوت آگم که در و شش  
کاشت - با شین و قوت با فی شش  
و روی بر گردانیدن -

کافیت - ماضی کافیت است و در قنیه است  
 کافیت با کات فارسی همگانیست -  
 کبوت و طشت - آسان -  
 کسیت - بالفتح کس شد -  
 کسیت - به فتح کس بهین معمله بر پیشانی  
 و خیزد و مخ یعنی منطل و اوقات میگردد  
 اندر این کاسل گویند -  
 کت - بالفتح کت و تحت و در فرنگانه  
 فخره است کت تحت و در فرنگانه  
 سیان یافته گوی نفوس کت کتانی زبان  
 کمال شریعت یعنی حضرت رسالت  
 گرفت - بکسر تن آنکه خود را از آلاش  
 نجات پاک ندارد -  
 کشت - با کسر و ش که بازیش کشت خوان  
 کیفیت - بالفتح ای همگانیست و از هم جدا  
 کذافی الادوات و در شرفنامه است از هم جدا  
 و از هم جدا کردن و از هم باز شدن -  
 کلمات - بالفتح و بی که بر اندی و یابری  
 باشد آبادان بود و اجزای و بعضی گفته اند کلمات  
 و کلمات کذافی الادوات و نیز نام شهر  
 از ترکستان زمین که فروردین سیاه و کلس  
 با و در خود که چندی نام داشت اینجا بود  
 کلیم دست ای مبارک دست شیرین  
 ای در دستکاری بدیضای منساید که  
 فی الاصطلاح -

کمر بست - یعنی اختیار کرد و نیز کمر بستن عبارت  
 از قوی شدن کاری و اقسام نمودن و در آن کار  
 کنار گرفت - یعنی جدائی گرفتن و علی گزشت  
 کشت - لغتین همان کت مذکور و قتل  
 کسین کذافی شرفنامه - کسین که دیوار آن خضر  
 گنج دیوار است آن گنج که دیوار آن خضر  
 علیه السلام است کرده بود و نیز گنج که دیوار  
 توده بسته و انبار کرده شود -  
 کشت - بضم کیم و کسر دوم عباد نگاه نمودن  
 و جای بستن خاکان کذافی و کسین -  
 کسیت - بیا و فارسی یعنی کسین کذافی و کسینه  
 کوت - با و فارسی سرین مردم -  
 کوششت - با و فارسی راه و کوشش به معنی  
 و آن و خوب باشد که کوکان بدان پای کشت  
 و از اینچونک خوب نیز گویند قیل با کات فارسی  
 کوه رحمت که بیست نزدیک که -  
 کوه خرابات - و نیا -  
 کوشیت - بفتح کیم و کسر دوم کو قتل  
 کوشیت - معروف و کان پوست کفل و  
 ساغری است و خرس که بومی آنرا و باخت  
 میزند که کذافی الادوات و در زمانه کوشیت  
 ترجمه و گویند که داده او کوشیت گویند یعنی  
 باب الشارح  
 فصل فی العزای  
 کبات - میوه درخت ارک که در آن

پسیدور گویند -  
گرفت باضم که ناکوت بافتح گیاره  
کبرخ ندارد و بر درخت خار دارد و هشت آل آن  
که ساق او کوتاه باشد تعلق کند  
که شش بر کفش

فصل فی الفارسی

فیروز قیومورث نام پادشاه است  
از فرزندان آدم علیه السلام که گوشت در کوه  
وشت و در در دنیا اول و پادشاهی کرد و در  
سالی ملک اندیش پیش از او است پادشاه بود

باب فی الفارسی

فصل فی الفارسی

کسیج - باضم زارونی الکاج آنچه مفان  
بر میان بندند -

کویج - کوسه و نیز ماهی است در دریا اگر  
در شب با و صید کنند در شکم او پیله بیاید و  
اگر در روز گیرند پیله و نیز شکم آن ختم قلم ریخت

فصل فی الفارسی

ککاج - آنکه یک چیز را دو بید بتازیش اول  
خواند و نیز یعنی کاش آند که یعنی آن است  
ککج - مردم بریده و چون زیر دمان چهار پا

آملر کند گویند که گند شده است  
ککج - بافتح درختی است که بندش کوبیده  
گویند که آنی طب قحان الاشیاء  
ککج - بافتح که ای صند است و آن آهن

سکر که بر سر چوبی استوار کنند و بدان پارهای  
سیخ از چندان کشند و ستایان نیز دارند -  
ککج - بافتح درختی که میان قوئل باجم فارسی  
ککج - بافتح درختی که میان قوئل باجم فارسی

ککج - بافتح قوئل باجم فارسی که بدان مانی ازند  
ککج - بافتح و باجم فارسی ریم اندام و ریم  
دست و معجب و خود ستا و سید کسک که  
فی لسان اشتر او در شرفنامه این را باجم فارسی

آورده است و در رنگه باجم تازی و فارسی  
هر دو گفته است و بعضی دیگر ککج و فتح لام گویند  
ککج - باضم مانی است که کاهل در و رول  
می زنند و قوئل باجم فارسی که ذاتی شرفنامه

ککج - باضم گوشت خانه و جز آن و بافتح پیر  
کشیده و در رنگه باجم یعنی این احسن و خود ستا  
نوشته است که ذاتی شرفنامه اما در ادوات

ککج همان ککج که ذاتی شرفنامه و در رنگه باجم  
معنی آن اصول و چند و پیاده و در و در ده است  
و در رنگه باجم فارسی نیز است -

ککج - بوزن و معنی قوئل در شرفنامه معنی آن  
نیز است اما در لسان اشتر باجم یعنی ککج باجم است  
ککج - بافتح یکم و کسر دوم سیاه دانه -

کین ایرج - نام نهانی است و گفته -

فصل فی الکتری

کج - زور -

کج - خشت -

کج - موی پیشانی اسپ -

کج - بگانه -

باب اول فی الکفای

کالج - یکون ثالث و کسر لام و جیم سان

از پنج انگشت کین پای که عبری خنفر گویند -

کالج - بار که سر و دستان اشورا کاجا تارک -

وسیلی یعنی قنار دین است -

کالج - بایار فاهی آن جبار که در دوزخ

و کشیده گران از دلفافه سازند -

کالج - بوزن کالج که تو زنگشت کین پا

و در زفا گویند یعنی خود نیز است -

کالج - جان کج مرقوم -

کالج - بهی غلوسای می باشد -

کالج - بالفتح ریم اندام و دست و جیب خود

و بالکسر آن نیزه او که کرم و موی و دم سبکنا

چیل بالفتح کذافی شرفنامه -

کج - بوزن کج ریم اندام و دوزخا گویند

که در زفا گویند که است کالج ابق معجب

و نموده است تا بود -

کالج - باد او فارسی بدل کرده -

کالج - بشن باشد کذافی زفا گویند و در شرفنامه

در شرفنامه یعنی بشن بندها چنین که بر شرفنامه

نهند و بسیار زفا گویند که کام را و موی گردن

اسب و ناقص قول اگر شپش بر بینی بود

در ادات نگهانی که قوی آنرا بشن گویند ازین معلوم

میشود که بشن بایار فارسی خود شرفنامه است

کالج - بالضم همان کالج -

کج - بوزن کج احمق و نفوذنا -

کالج - بالفتح باکاف و دوم فارسی کج کاس

مشورت لیکن در استعمال غالب بر مشورت

عذر شده است -

کالج - روان شدن از منزل و غیره با اوزر است

شوم که تاز پیش بوم خوانند کذافی شرفنامه

و در زفا گویند کالج باد او فارسی و چند و

پیاده و زوزورنده و بعضی کجیم عربی گویند

کالج - کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

کالج - کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

کالج - کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

کالج - کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

کالج - کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

کالج - کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج



کوشش و کوشگاه

فصل فی الفارسی

کوشش کوش - پیاله و قالب آدمی -

کوشش کوش - آواز و جع -

باب الحنا

فصل فی العربی

کوشش - حنا فی روزن کنانی است و در

لسان اشعر است کاش که شکاف خاد و روزن

در شکاف گوشت کاش خاد و روزن و در اوست

گامان آبی است

کوشش - اسم شکاری بیداد -

کوشش - کار که از فی و کلک است کنند

فارسیان بوا و فارسی اشمال کرده اند -

فصل فی الفارسی

کوشش - فوجی از شنی و در فرنگ و خرقه

کوشش - در کاف است -

کوشش - بوزن کنج و قیل بنمیتن قیل بنمیتن

و کسر و درم و شیریت و شش که از حضرت سائند

و از شیریت خوانند و نیز آن شیر که به دروغ و شوند

و از شیریت که از شیر سائند و نیز آن شیر

گویند و در فاکو است و شیر شش شیر که

جزات را با شیر میکشند گویند که شکاف بینی شیر و در

اوست شیر جغرافی که شیر و در من و در اوست

و در من و در من -

کوشش - آسان اول -

کوشش - با بضم و کسر از صورت زشت نگارند و

عیر آن که گویند کان را بدان ترسانند و شش و جی

نامند و در اوست شش کوشش و در اوست و در اوست

و در اوست و در اوست -

کوشش - ای که بوشش -

کوشش - بوا و فارسی پاره شش بخت -

کوشش - با بضم و کسر و قوت و پنجم فارسی

آن کوشش و چین بزرگ هر که بگوید اسپان بکار بزرگ

و کوشش بجزوت و او شکاف بوا و شش و شش

کوشش - با بضم و کسر و کذا فی شش و در اوست

کوشش - با بضم و کسر و نام مردی تورانی که در بوا

و در بوا و در بوا و در بوا و در بوا و در بوا

لسان اشعر است کوشش بوزن گویند که شش

کوشش - بوزن کیر و در شش و شش و در بوا

پوشیده دارند و قرآن و کتاب را بدو نمهند

بنا و شش رطل خوانند -

باب الدال

فصل فی العربی

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - با بضم و کسر دوم بکر -

کوشش - رنج و کوشش -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

کوشش - بفتح کیم و کسر دوم بکر -

فصل فی القیاسی

کاسه و و - با و او فارسی نام رود و سیاق  
کا فز - شگافه و شگافه شود -  
کافور خور و یعنی سرد و نامزد شد و عقیده  
کبیر - بافتح گوشت آو یعنی فر -  
کبر و - یعنی معروف و نیز نام کوهی است که  
فی شرفاه و در قنیه است کبودا گمان گون  
که تبارایش زری گویند -  
کحللی - پند گناه از تاریکی شب است -  
کجا ویندای هر کجا که دید -  
کرا و - چون سواد جابه گشته و پاره کذا  
فی لسان اشعار و در قنیه باز از همه است -  
کرو - بفتح اول و سکون ثانی و دال مجید  
ماضی کردن است یعنی بغفل آورد و معنی کرد با هم  
آمده است که کار و عمل بفعل تنها مانند اعم از تک  
و بد و ساحه را نیز گویند که در وقت سپهرین است  
بریده باشند و طاقه است مشهور از ایشان  
و ایشان در وقت پادشاهی که پیدایش بود  
و پدید آمدن و قطعه بینی را نیز گویند که گناه کاران  
پند کرده باشند و در میان آن شهری بکارند یا نزد  
و گیر کنند در زمین زراعت کرده را گویند و عموماً  
و گشت و زحمت شالی و برنج و سبزی خوردنی و  
تره و مانند آن در خصوصاً معنی آبگیر و آب انبار  
الاب هم است که یعنی نمه گویند و چو این و  
گویند چو این را نیز گفته اند -

و کلاه گران دارند -  
 کلوچه - نام کوبی است و کلوچه که از جوز و انجیر  
 بکنند و با کاف خاکی نیز گویند -  
 کلم زده - چند یعنی کفار و منافق -  
 کمنده - معروف یعنی رشته چرم و جز آن  
 که بدان جنگی را پیش ازین و بیجا می گرفتند  
 و در کنگره و جز آن زنند و آنرا گرفته بالا روند -  
 کناه - الفتح نام مقامی است که آنجا که هست که کوه در زیر  
 خسرو فرود آمده بود و در پیران سر لشکر او سپید  
 لشکرگاه دشت اول بزرگ پیران کیهان کیهان  
 شستیم برادران پیران را بچند حصان شست  
 بعده ده سپهلوان ایرانی دیگر بدست ده مبارز  
 ایرانی کشته گشتند و پیران روز پیران آگودر  
 از بالای کوه کشته و این روزم آنگاه از دین خوان  
 کنند ماضی گندین و ترکان ده را خوانند -  
 کلبه چهار شنبه با لضم با چهارم فارسی درار  
 سه قوت و نیاید -  
 کوه چینه بند - با لضم با جیم فارسی بشله و یا -  
 کوه چینه قتا - یعنی غریب باشد -  
 کوه اسب - کوهی است که از آن آتش می درخشد  
 که هرگز فرو نمی آید و کوه افی عجایب ایلدان -  
 که پدید آید و دوم گزین بادشاه که بتایر پیش  
 ناقد خوانند و نیز آن مرد که زو و سیم و سپاه  
 و او بخترانه برساند بتایر پیش محصل خوانست که کذا  
 فی الامارات و در لسان الشعرا بوزن هجری است

و بالضم از زاده و عباد در گشت و در سدی  
 و خودی که یعنی دو چنان است و در شتر قنانه  
 خوطه ده را گویند و در لسان اشتر بوزن هجری  
 مذکور است اما قیاس تقاضا کند بوزن هجری  
 باشد یعنی ثلث زیرا چه معنی آن کوه بود آمده است  
 که قنانه نام پادشاه ایران زمین که در عهد  
 پیش بزرگترین پادشاه بود صد سال ملک اند  
 و کعبه و مرکب است -

باب الرابع  
 فی الغزوی

کافور - ناکرده و جوی بسیار آب و شب  
 تاریک و کاشانه و آنکه زیر زره و جامه پوشند  
 کافور - معروف و آن دو گونه است یکی از  
 درخت می آید که از پیشانی نامشکی می عملی از چوب  
 چو شانه بیرون می آید و نیز بوی معطر  
 استعمال کنند و نیز نام چشمه است در پشت  
 و نام پادشاه شهر سید که آدمی خوار بود و در شهر  
 شیر و پراخت کرد و او در پشت -  
 کبیر - یعنی داری است بخوانسان طریقه  
 کنگره - میگویند و نیز گویند که معده است اجار کرد  
 با سحر لسان که در پیش کذا فی شتر قنانه فی الامارات  
 الکبیر کبیر و آنکه در طلب نکر و در اوقات کبیر یعنی  
 شتر قنانه با کاف فارسی صح است یعنی کاف و خور  
 و کلاه آهن را نیز خوانند و کبیر اول فتح ثانی سیر  
 و بزرگی یعنی بلند سالی و بسکون ثانی بزرگوار می

کبار - با کسر تیرگان -  
 کمیر - بزرگ و بزرگی با جملات با کسر بان  
 کبار - بالضم بسیار -  
 کشر - بالضم و اکسر بسیار و چیره شدن بسیار  
 کشتن بر درخت خرم -  
 کحل الجواهر یعنی سرمه که از او دراید و جواهر  
 ترکیب کنند و شنا فی چشم را -  
 کدر یعنی تیره و تیره شدن و بفتح کیم  
 و کسر دوم تیره رنگ شدن -  
 کمران بالفتح و التثنی نام امیر المومنین علیه  
 السلام و وجهه -  
 کسر شکسته و شکسته و زیر که از او بگوید و غیر  
 بقیه حدود کسر گویند چنانچه از درم بیستم حصه و  
 از نیم هم مثلاً کسوجع و در شرفنامه است کسوا  
 بالضم صرته و پر خیری -  
 کفر - بالضم معروف و پوشیدن -  
 کفار - بالضم و التثنی کافران -  
 کلب کجبار - ستاره است -  
 کوثر - بالفتح غبار بسیار و مرد بسیار غیر شیر  
 بسیار و اسم شرفی اجمعه و قیل لاسلام قیل القدر  
 و قیل النبوه -

فصل فی الفارسی

کافر سید قان کذافی شرفنامه -  
 کار - معروف یعنی صند و هنر و پیشه و  
 زراعت کردن مهتر یعنی بکار زراعت کن

و معنی جنگت جدالی هم و معنی کاشتن نیز است  
 کرده اند و معنی سخن هم گفته اند -  
 کارزار - بار بار موقوف یعنی جنگت جدالی  
 کار و کار که نخستین بار موقوف و کار هر دو کار  
 و صفت تیر و نظیر و اشالی آن استعمال کرده اند  
 کذافی شرفنامه اقول معنی آن کار کشته است و  
 معنی خداوندگار نیز آید -  
 کار شرف - بار بار موقوف فارسی و قیل تازی نام  
 ولایتی است و در شرفنامه شهر است بر کستانی بن  
 نز و یک خلق که از نو راه ابن مقفع رویش شدی  
 و آنرا کاشف نیز گویند -  
 کاسه - با کاف فارسی نام معطر که داخل  
 قول است و نیز در کاسه شفا کتاب از او  
 آنرا می خوانند عجائب سر و دود و دمی نیز  
 معنی ترکیب است کشف کاسه -  
 کاشف - همان کار شرف -  
 کاشمیر - نام شهر بیت منسوب به پیر دیان -  
 کاغذ - معنی کاغذی که بان زیت عیب  
 بکشد و بپزند و نیز آن کاغذ که در آن مال پوشیده  
 میدهند چنانچه پروان و نیز زر گرفته -  
 کافور - باری معنی سر و دود بوی و برون بار -  
 کامگار - با هم موقوف و کاف آخر فارسی  
 یعنی خداوند مراد و شکار گیر را نیز گویند -  
 کافور - کندی غله و آنرا کافور نیز گویند -  
 کان بسیار یعنی نیک تو آمد و محنت باج دار -

لیست  
لیک استخیر - آنچه بدان سنگ فرستند و پیر  
تیز بلبند پرواز و مرغی سپید و بعضی و کج را گویند  
بختی خود مراد است -

گرم و زرد - بافتی گرمی است که بر آب رود  
و جز در شب پدید نیاید و قیل گرمی است ماه خوار  
کج شیش یعنی جگرانی که نک و شیر و عن در و  
اندازند و بخورند -

گرم و زرد - بایز فارسی باغبان و فراغ و بخی  
خانه و از تیز آید و قیل بافتی -

گرم - با لضم بر خ و نام رود و است بافتی توان  
گرم اگر - بضم فتح چهارم زاغ -

گرم و زرد - با لضم فعل نیک و بر -  
گرم و زرد - با لضم ساواک موقوف و ضم چهارم

گرم و زرد - با لضم یار بای در و گرمی که بدان فشرده و یا  
پخته سوراخ کنند فای بکاف فارسی صحیح است

گرم و زرد - بافتی زمین سخت و درشت گوشت و زرد  
گرمی و از تخم طحله - موسی و غیره بایلام

گرمی زرد و زرد و آفتاب و نیز کنایت از  
سرمین نیم اندام است -

گرم و زرد - با لضم ساواک موقوف و کاف  
را که برادر است و آن طایفه ای است

گرم و زرد - با لضم بر و دستخس باقا که کدانی  
شرفنامه و او را دات با کاف فارسی مرقوم است

گرم و زرد - با لضم و با کاف آن فارسی موقوف  
نام و لایحه است و نام پهلوانی تورانی که بهمن

اورا و شکر ساخت و همت در روین بر راه  
بهفتی آن در میان بی آبی بدخا پر و خسته  
آخرا لامه من اورا گشته -

گرم و زرد - با لضم با کاف بای پیشکار کدانی شرقی  
و در لسان الشمر بر رار علامت دار فارسی  
گرمه است اما در ادوات بواصح است و است

افضل بالصواب  
گرم و زرد - با لضم بازار فارسی چینه دان مرغ که  
بنازیش موصوفه گویند و بازار تازی نشتر چهارم

گرم و زرد - بضم خورنده و خورنده شراب و خورنده  
و باوه گسار یعنی خورنده و خورنده باوه و  
غفوار و باوه خوار که بایرین است

گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و  
گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و

گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و  
گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و

گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و  
گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و

گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و  
گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و

گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و  
گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و

گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و  
گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و

گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و  
گرم و زرد - با لضم خورنده و خورنده باوه و

گفتیم و در نام مقامی است که انجا دیتی است

بسم الله الرحمن الرحيم

تفسير بالفتح بابا معارفي هو مدرو و قد ورد في نسخة

کتاب اول در علم نجوم

کلامی صورت بالفتح و با و از فارسی می میوه خوانند

کلمہ وار یعنی ایوشامہ و کیش

طهر - اسپی در میان بندند و نشتر میان لود و چپا:

کرمی رنگی - یعنی رنگی سرخ -

کمر از پیچی جاگیر

کرسا۔ یعنی بنا کر کدافی زینا نکویا۔

وَالْقَوْمُ مِنْ قَبْلِهِمْ لَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ يَمْذُرُهُمْ وَالْكَافِرِينَ مِنْهُمْ بِالسَّاعَةِ الَّتِي لَا يَخْلُفُ فِيهَا مَوْعِدٌ

آنرا موز گویند و با کاسه معروف است این آغوش

ہفتی ہدائی آید۔

لشماره پنجم و دوازدهم و در هر دو شماره

کند و ببرد و در حق است یونان و

پستامایه و استخفافه و نام مبارک

پیاموری افراسیاب بدو بگوید و او با دست

کند و در سخت روزی که از فرزندها گذرد

ایک تیز اسکاٹ گاڑی۔

کشفه بالضم وقيل بالفتح ابووتيمان بن فاري

مار پست افکنده

کشتار بالفتح با یوم موقوف سیرت

خار و آله و در حیات می اندازند و در پیری میسوزند  
در قفسه میسوزند که اندک اندک از ریه میسوزند

کتابخانه عمومی

گویند بالضم بدی که بدان خاک فرو رود

جہاں پر داریں

لَوْنِ الْبُيُوتِ وَالْأَسْوَاقِ وَالْأَسْوَاقِ وَالْأَسْوَاقِ

...

کوچہ خط۔ دنیا و نیکو چہ مستحق و نیکو

کود و سچے کہن

که میسایند و هر که در آن کوچه های بسیار باشد

کتابخانه

کرمیہ میں عرب وستان بی آب

سید احمد علی خان صاحب فرزند

کسین و میرزا آسکان و وزیران

ہر کیا :- ہر کسی کو ہی دینے کیا ہے۔

ملکیر بالفتح و قیل ابو اول فارسی کوئی

ادوات است که به یاد او را فراموشی نمودن

درستینای زیبا و گنجینه‌ای با کلام شیرین باشد.

لیکنہ - بی مہر

# فصل فی الترمی

کوزور - اسپ لشکر سے باید جو باید -

## باب سبب الزار

### فصل فی العری

کوزار - بافتح والفتح بدختر که خرمستان  
بر واد و خفا که گویند کیش را گویند کذا فی  
کشان - بافتح گنج پنهان با کسر شرو و پسر  
کشر بافتح گنج پنهان کهوز جمع آن -

### فصل فی القاری

کارساز - بار بار و قوت آنکه کارهای خلاقی  
بسیار و به حاجات مردمان بسیار برآرد -  
کارسی و ریاضی چندان یعنی باهال و  
مهاکت کن و اورا مدوان -  
کاریز - پایام قاری جوی سرچشمه که چون  
سج کاوند آب آن از جایی بجایی برسد -  
کشان - صومعه که بر سر کوهی باشد که ذی الابد  
و در میان شهر امیکو و صبح کاف قاری است  
کشان - چوب بون خوشه خربا -  
کاو - آفتی است آهنی چنانچه همیشه فتر  
دارد و جز آن -

کوزار - با کسر خرمستان و خرمشهر امار کوزار  
قد و قنیه خرمشهر است که از با کسر بلی باشد برو  
شهر بسته و کمن می کشند و زمین رست کنند  
و فی شرف نامه که از با فتح کوز و شتاب نیز آن  
آیه سخت که زبان را به کام راند از در و نه بود





آهنگی که بالایی با هم بود و معنی دریا نیز استعمال  
 گفتند و کلیاس نیز نامندش -  
 کسبیس - چیز نیست که هر شش پیران آردند  
 که زانی الاوات و در تاج ست کسبیس بنامه خور  
 دار زن -  
 کناس - بالفتح و التثنيه کنگه جایی رود کناس  
 فی التاج و فیها ایضاً کناس خانه آجود و گور  
 و گاه و دشت و فی القنیه کناس بنهم و التثنيه  
 بتخانه که دانی القنیه -

فصل فی الفارسی

کاسیس - یعنی سخت بسیار خور  
 و نیز خنجر -  
 کاکا کوس - مرد خنجر و معنور و خنجاک -  
 کاکا کوس - با و او فارسی نام بسیار سی کانی  
 که بدو را فراسیاب آمده بود و دستش گندش  
 و شکر کرد و گشت او بادشاه سنجاب بود  
 و تاریم ولایت داشت  
 کاکا کوس - همان کیکاوس که در روز خوی  
 بزرگترین بادشاه بود صد و پنجاه سال  
 بادشاهی کرد و گری خور و را گویند و بعضی  
 فرعون در نامند -  
 کبوس - بالفتح با و او فارسی کثرای است  
 که قش - اجمود و گویند آن رستنی باشد و را  
 ترخی سازند یعنی در آن که اندازند و خورند و

گویند شکر آن شهور مردان و زنان این گنیز  
 و ازین جهت نیست که زنان را که به بچه شیر دهند  
 از کرفس خوردن منع کنند و گویند آن  
 اقسام است و فطر اسالیون ندگوره قسم جبل  
 صخره می آوست قبل غیر صخره می نیز می باشد  
 و کرفس بنطی اشتوی و مشرقی را کرفس بنطی  
 کرفس - با سوم فارسی پرند است مردان را  
 که پرهای او در تیر کبار بر بند بازیش منفر خوانند  
 کفس - بالضم فرج زن که دانی القنیه -  
 ککایاس - بالکسر در خانه که دانی القنیه  
 ککاس - کوزه که در زمین برشال گشت از  
 چوب سفال و چیزان که زیر چوب اندازد و اکثر  
 در ویشان و شبانان دارند و ابل بند آرد  
 ککاول گویند که دانی الاوات و در شش فقه  
 بالضم و التثنيه در بند کورست -  
 ککاسک - بالفتح با کاف فارسی یعنی شهورت  
 در سراج ترجمه شوری آورده است -  
 کورس - بفتح تین ریم اندام -  
 کوس - با و او فارسی کبل و دامه که بر دوش  
 و سلاطین برای شرف و شمت زنند و دوش  
 که با کیکه پلو با پلو یا خوش باد و شش بهم  
 که بیدار گمان یا عدا و اماند و زبان و اشارت  
 که دانی الاوات -  
 کیکاوس - جان کافوس مذکور -  
 کیکلوس - بالفتح پنجه و سیده غدا که دانی القنیه

کیش - بالفتح نام مردی -  
 کیشموس - دوم بار چشیده غذا -  
 باب - اشپین  
 فصل فی الفارسی  
 کیش - گوشت کشتن  
 کیشش - بکسر کیم و سوم هر دو یعنی انگور خورد  
 فصل فی الفارسی  
 کاش - افسوس -  
 کاویش - آوند دماغ  
 کاوش - با کسر میغ و روغنک -  
 کویاش - بالفتح کوشش  
 کوشش - بفتح کیم و دوم جانور است که گزید  
 چون لاری است و با پای دار و کوتاه دم سبک بود  
 ر و د بیشتر بدیده باشد و هر که را بگزودند  
 در جای زخم ماند -  
 کزیش - بفتح کیم و سوم تظلم کردن کذا فی  
 شعر قنانه نام و احوالات بکاف فارسی است -  
 کوشش - جانور است مانند جربا اما از آن  
 کوچک می باشد چون بزندیش دم عسلیده  
 میشود و تا دیر می چنبد و آنرا که بیشتر گویند  
 انگشته در خانه را بپاشند تا که کی زنگ میشود  
 که به الاقمتا زایش و زغنه مانند اما بدست  
 کفش لغتی است و کزیش زیر اچه در حدیث است  
 هر که وزغ را بنزد گوئی بخت من کند هم اصد  
 داده باشد و این دلیل برین است که آن جانور

از موزیان است و کزیش یعنی بدکوار از موزیان  
 نیست اما معنی کزیش از موزیانست چنانچه  
 در لغت آن گذشت -  
 کزیش - یعنی تیرای که در کزیش  
 گذارند چه کزیش یعنی تیر هم آمده -  
 کزیش - یعنی غلات عنبر حرارت -  
 کزایش - با بضم بس لائق و در غرور و بخت  
 کات فارسی است -  
 کیش - بالفتح امر از کشیدن و کشند و امر  
 اسم فاعل خوردن شراب و نیز دست بیل  
 کردن دوست بر دست باد و نهادن و یا  
 دست بر تنیگاه و نام شهر است از ترکستان  
 زمین که از نو ماه این قطعه روشن شده کذا  
 فی الامات و لشر قنانه و در قنیه است کوش  
 بالفتح میان ابل و پهلوانی گویند و با بضم امر  
 کشش و فاعل آن و با کسر کشی و طاح -  
 کشاکش - یعنی فرمایش قهر و توبه و فرمایش  
 در صطلاح الشعر کشاکش فرمایش با جمعی ناخوشی  
 که از غمهای بسیار زیاد و بزدن آن توفیق و امر  
 می و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش  
 کششی کشش - ملاح و شراب خوار -  
 کشش - ناز و کزیمه و بسیار راه رفتن  
 سبیل تو اتر بر شان روز را بختن کذا فی ادا  
 و در صطلاح الشعر است کشش و باده ناز  
 و کشادان و زقار با ناز و شادمانی

کشتکش - یعنی امر و نهی و کشتا کش و طوط  
و بکنم هر دو تهماثل مراد معنی از کشتن و این لازم  
چهارمی و باو شایسته است -

کشتیش - بافتح معنی بسیار این و کشته رو  
و کشته ریش معنی در از روی و در از ریش  
بفرستالی و تباریش محو و طالع و محو و طالعیه  
نیز گویند -

کشتل - معنی از زر و نیر یا با قلیعه  
قائم و جواهر مرکب کرده که بر خرچ اسپان  
پادشاهان باشد کذا فی الامام طالع الشجر اما  
در ادوات و شرفنامه بدین معنی گفته اند  
باشین مفتوح بعد از آن تصحیف کاتب است  
و در این کشتل معنی خرچ نیامده است -

کشتش - با الف از معروف کتبا ریش کش گویند  
کلا کشتش بافتح با چهارم فارسی و هم موقوف  
میش و شی -

کشتش - همان کاس با سیدن بهای معنی کابل  
که نمیدانمش - یعنی مطیع باش و حاضر باش  
کنندش - یعنی کم و کسر سوم و قیل و قیل که کم  
مصرف سوم بهیم بر زده و کرده کرده برای رسیدن  
که از آنرا گفته اند نیز گویند و بیفتج کاف و مهم دال و  
نیز درین لغت است کذا فی الادوات -

کشتش - یعنی کم و کسر و هم کرده -  
کوشش - بافتح و قیل یعنی ضلعت کذا فی  
شرف نامه و در ادوات بحکاف فارسی معنی کشت

کشتش - که بر ریش لون خوانند -  
کوش - چهارم روز از باد کذا فی شرفنامه  
و او کوشیدن و فاعل آن -  
کوشش - با سوم موقوف نوعی از موش که  
روی گربه دارد و آن در روز بیره در نیاید -  
کوشش - بافتح آوند و دفع -

کوشش - زمین -  
کوشش - بابای فارسی شرفست در جبهه و در  
بالای کوهی و مذمت دین و تیردان که بتاویل  
معنی گویند -

کوشش - نام توانی است و کشت  
کوشش - فصل فی الکوشی  
کوشش - موقوف -

باب الفصا و  
فصل فی العربی  
کوشش - بافتح کف بی پیله  
کوشش - جنبیدن و لرزیدن -

فصل فی الفارسی  
کوشش - قاصص - یعنی اسپ چاش -  
باب الفصا و  
فصل فی العربی

کوشش - با کسر بیرون الادوات -  
کوشش - آب منی غیر -  
باب الفصا و  
فصل فی العربی

کشت بافتح پست کردن و جل چار و ابرو شستن و برهنه کردن -

باب الطب  
فصل فی العزنی

کظاظ - بالکسر از حد بد جرون و شنی -  
کظ - رنجاندن و درازدود انداختن  
کظظ - دشوار آمدن کار کسی -

باب العین  
فصل فی العزنی

کراغ - پایچه بستور -  
کریع - آب بهمان آیتادن

فصل فی الفارسی

کشادن قناع - قناع کردن کدافی الا سطل  
کیلاع - بالکسر سرشیر و جزات که میزد لانی

باب العین  
فصل فی العزنی

کاخ - آواز جنبانیدن کلاه که بکشد  
ککاخ - کمالی نامند -

ککریع - بالضم بایار فارسی که نیکوگر بخشن اما  
روادات بکاف فارسی است -  
ککریع - بالضم بایار فارسی گیاهی است که  
کما نگران بر بازوی فرو آورده بزند که زانی شفت  
ککلا - بالضم زانغ سیاه و شنی و بالفتح قیل  
بالضم کنگر که کبر و کبر و قبور بزرگان میدارند  
و آن از سنگ و چوب بود -

ککشاع - بالضم قیل بالفتح تا بر شتم که از و پیا  
زروا متالی آن بافتند و گرم ابرو شتم که آنرا پیل  
نیز گویند و تنه عکسوت -

ککشع - بانون پخال چشم -  
ککوه - متعج و روش نامی بسیار -  
ککوی باغ - پیوه ایست مانند باد بخان -  
ککشع - سیاه بوزن شنج پخال چشم که آنرا شنج  
نیز گویند لغت اول از ادوات است و لغت اخیر  
از شرف قمار و لسان است -

باب الفاء  
فصل فی العزنی

ککاف - حرفی از حروف می داد و میتری  
که دندانه اش کوتاه شده و نرود یک آمده که  
برود و در ادوات یعنی شکاف است اما برین  
بکاف فارسی نیز آمده است بدین معنی این فاعلی است  
ککفت - بفتح کیم و کسر دوم شانه -  
ککسوف - گرفتار آفتاب -

ککشت - با شین بجهه متوقف و در شدن  
برده و حجاب از روی حسرت -  
ککفت - بالفتح و التثنی بر میان و شنبه -  
ککفات - آفتاب قوت که پس باشد و بالکسر  
بنده و گردا گرد پیتری -

ککفت - کزانه و سیاه و کفت اندر حزه و  
سره و در قنیه است ککفت بوزن الف علیه و در  
ککشیف خطیره شران و شراح -

مفصل فی الفارسی

کرسسی شجر اوف - نام کوبی است -  
 کرسون و کشیف - بالفهم سیم سونته  
 کذا فی شتر قمار اادوات کرسون باکاف  
 و زار فارسی برین معنی و معنی قنیه است لیکن  
 در لسان شعر اینج تصحیح کرده اند در ضمن  
 کاف تازی ذکر کرده -

کشتی زرین کف - پایله زرین که مانند  
 کشتی است بر کف -

کشتی بختین باخه و نام رودی است  
 کشت - منفص معلوف چنانچه گویند  
 کف دریا و بندش بچین نامند -

کوف بالفهم بنده آست که در درون  
 و در شب بپیران کاید و ویرانه باشد بناگاه  
 بوم خاشاک و نیز شانه چوبینه را نامند -

باب الکاف

مفصل فی الفارسی

کوه مخروق یعنی آن کوه که بجلی حضرت  
 بران بوزجیل کوهیست حد و این تبارش و اقی گویند

باب الکاف

مفصل فی الفارسی

کاکب کاکبوک - آنچه دران کبوتر را  
 بداند و شکاری کبیشک خانگی و در اوست  
 پیروی مانند بیل آن میان هتلی که در خانه او زند  
 با کبوتر دران بر بیه سخته کنند و بچه کشند -

کاکبک - باجم فارسی مفتوح تارک سر  
 کارخانه فلک کارگاه فلک یعنی دنیا  
 کار واران فلک یعنی سیارات سبعة  
 کاونیک با سوم و نیم مفتوح خیار بادنگ  
 بود که بنهر میزد بود  
 کاروانک باراد موقوف پنده ایست آبی  
 دراز گردن سپید -

کاسک - مصغر کاسه -  
 کاف لولاک - ای مخاطب بخطاب لولاک

و آن حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم  
 کاک - مردم و مردم چشم که تبارش نشان آست  
 گویند کافه یعنی قرص -

کاواک - هر چه از میان می بود و قیل با  
 کاف فارسی -

کبک - بالفتح پنده است خوب قمارش خوا  
 کند بر و در دره کوه باشد -

کباک - بالفتح آنچه از خرابی سازند و بعضی  
 حرف اخیر را گویند -

کبرک - گیاهیست خار دار که آرا خاک  
 گویند و بندش که کهر و نامند -

کبوک - پنده است آبی تیر پسند و دم  
 و آنرا سبغاب تیر گویند -

کبیک بالفهم کیم و فتح و دم و قیل و فتح کیم  
 و دم سبعة که بدان آسیا پیر کنند و قیل کتبیک  
 حرف دوم چپ چهارم تار قرشت و قیل کنبیک

بالکسر با و دوم فارسی و لون مفتوح معروف -  
کشتک بالفتح یا تاء قرشت نوعی از گوشت  
کوتاه دست و پای که بتاریش نهد بالکسر  
گویند کذا فی الصراح -

کچیک - بنا بر نیم فارسی جالب و رست که شک  
آب را پاره کند و آنرا مشک در نیز گویند کذا  
فی شرفنامه اما در ادوات این ابلا م آورده است  
کراک بالکسر چیزی از اغاطه بر سیدی  
و آنرا تباری لغز گویند و مهندسی نامند  
که روک - به هم و قیل بالفتح بریده است سیاه  
و سپید دراز و دم که برکناره آب نشیند و دم نه چنان  
کرک - بفتح و دو متجانس استخوانی است  
تباریش با غصه و غصوف خوانند کذا فی  
زفا گویند که کچیک و فتح دوم سری موس  
و کل بالفتح نیز گویند و همچنین مرغی بود کذا فی  
لسان اشعار و در لسان اشعار مذکور است که  
بوزن نیک یعنی گمراه مخلوق و در ادوات تحت  
لغت کرک گفته است که کرک نیز گویند این  
معلوم میشود که بعضی مرغی به هم و فتح دوم  
کره خاک زمین و بختین مایان که از بخت  
نهادن باز ایستاده باشد و تاج اسامی معنی  
مقف به همین طریق است که مذکور شده و در  
اجال حسینی ترجمه مقف مایان کرک نوشته است  
و در زفا گویند که کرک بالفتح دوم چشم  
کریسی خاک زمین -

کرکس فلک و بالفتح و با سوم فارسی  
مفتوح ستاره است که آنرا شعری خوانند  
کذا فی الفقه و در شرفنامه است یعنی نظیر  
و واقع که آن هر دو ستاره اند -

کرکات - بفتح طعانی است که از باطل پزید  
کره خاک - ای عنقر خاک و زمین -  
کریشک - بالکسر و یا با فارسی مردی و چو  
هر چیزی و بالضم گوشتک و قیل بازاری -  
کرشک - بفتح تین بازار فارسی قلاب -  
کرشک - بکسر کم و سوم کار و خرد و کف کرا و  
کشتک - بالضم خنزه است که آنرا خنر و ک  
نیز گویند -

کشتک - بالفتح ناخنورشی است که از جفوت  
می بزند کذا فی شرفنامه و در حواشی مصلح است  
آن طعانی است معروف و آن از آرد گوشت  
جور است میکنند و بعضی از آن از گوشت کنند  
نیز میکنند و آنرا بر هر سیدی خورند -

ککبک - بالفتح کچیک و قیل کاک کذا فی الصراح  
کفیلینک - بکسر کم و سوم فارسی خنزه است  
که دست و پای دارد و دمش سرخ بود و پندش  
نامند و بعضی گویند خنزه است که پای دارد و پند  
و بالای سر از تارک تا پیشانی کذا فی الادوات و  
در شرفنامه به معنی بلام است -  
کامیک - بالضم کسج خنر است که بدان خنر نامند  
کذا فی شرفنامه و در فقه است جایی که گلهانان

اخر من و در لسان اشعر حزن و آن چهره است که  
خیزد بدان اندازند -

کلک - بالکسی که از آن قلم سازند و قلم را  
نیز گویند و آنشدان گلین را هم نامند معنی آن

از شرفنامه است و در لسان اشعر کلک بود  
ملک کا زبانی احوال و در شرفنامه است کلک

بالفتح و این فتح نیده و لغل و لغتین بی موس  
و این فتح و این کسر و هم همان کوف و در

زفا گویند کلک بالفتح کیم و کسر و هم کوف یعنی کاز  
کلک است - کیم و کسر و هم کوف چهارم ششم

و فتح یعنی کوف -  
کلک - بوزن یعنی کلک قیل کاف و هم

فارسی و کسر اول و فتح و هم سواد کلیدان و  
شیل صرف اشعر فارسی -

کلک است آلت چه بین کازران که بدان جا  
گویند کذا فی الالاعات و در شرفنامه کلک است

بازار قرشت است -  
کله گوشه ملک - شاهزاده -

کلک - بالفتح همان کوف یعنی بوم کذا فی  
شرفنامه و در قنیه و ادات معنی چشم گز یعنی احوال

کمان فلک یعنی برج قوس -  
کسب - لغتین با سیم ممل و معنی نیز

کش شکر که اجزات میکنند و کش شرش را نیز گویند  
و این شکر را گویند کذا فی زفا گویند -

کلک - بالفتح و در شکر کلک مرغ خانگی  
کلک - بالضم همان کلک با و او فارسی

کذا فی شرفنامه و ادوات بکاف فارسی  
کلک بالضم با جیم مفتوح چیری نو گویند

خوش آید و آنرا با و نیز گویند و غریبا و غریبا گویند  
کندک - بضم کیم و سوم نان ریزه -

کندک - لغتین کیم که می باشد رسن اگر در  
که چندان می مغز دارد و خیل را نیز گویند

کوک - با و هم و سوم فارسی خرد و خیل  
با و هم فارسی قطره پرتو خشتین با و هم و هم

کوک - با و هم و سوم فارسی خرد و خیل  
کوک - مصغر کورست شنگ کاز و بدنه

با و او بازی است -  
کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی

کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی  
کوک - بالضم مرد و خرد اندام که بتا و شیش

خوش بالضم خد اندک و جدت می دیوان الاز  
الذی کان بکاف و خراسان مصحح فایده است و در

صراح ترجمه قوش کوک نوشته است کذا  
فی القنیه و فیها ایضا -

کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی  
کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی

کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی  
کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی

کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی  
کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی

کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی  
کوک - بضم کیم و جیم و با و هم فارسی

و طبع وی مسود تر است چنانکه از مفرودن شش  
 بتادی آنرا تنفس برسد وی سبب گویند -  
 کیکاک - بالکسر بان کاک بدو معنی نخست یعنی  
 مردم و مردم چشم و بالفتح با نور است فرد  
 گفته اند و پیچیده و کباب الاضمار گویند و شش یا  
 اینچ سوزن بود و تبارش بر نفوت و هیت  
 چیه نامند و کباب مردم نامیده است کذا  
 فی شرفنامه و در بزرگک علی یکی در گوشت که  
 کیکاک گریه که تبارش سوز گویند و در شیه  
 او انبش بلام صفت کباب که شسته و مردم  
 کیکاک - بالفتح نام دارد وی است کذا فی  
 شرفنامه

**فصل فی التریک**

کریک - بفتحین می باید -  
 کسانک - موش خوار -  
 کاسک - کباب دراج -  
 کیکاک - ستنه -  
 کیکاک - فراخ -

**باب الکاف**

**فصل فی الفزاری**

گاه برگ - باب و موقوف یعنی برگ گاه -  
 کزنگ - بوزن کزنج چوب گاه کزانی  
 شرفنامه امارت لسان اشعار ابا نزار مرقد است  
 و در زنگویانه گوشت کزنگ کارو -  
 کزنگ - دیوت و ابجد و بی اندام -

کریک - بالفتح جانور است چهارپای شکاری  
 و پیشانی او یک شلخ بود که از آن دو سینه  
 کار و سازند و شش گویند و نامند و نام وی  
 کدایات وی شش و است و در تاج معنی که کزنگ  
 که بفارسی کریک گویند -  
 کزنگ - پنجم کیم و فتح دوم رنگی است پان  
 کدانی شرفنامه و در زنگویانه کدانی چوب  
 گاه زنگی است -

کلا شنگ - بالضم کی از آلات جنگ که پان  
 شنگ و کلنج اندازند و از داخل خن نیز گویند -  
 کاکانک - بوزن کزنگ سوراخ کانیان هر  
 معنی بکاف تازی نیز آمده است چنانچه کد  
 و پنجم کیم و فتح دوم پرند است دراناس  
 و راز کردن و در از لول هندش سارس گویند -  
 کدانی القنیه منقول از جاشی اصحاب البیدیان  
 و نیز خروس بزرگ و نیز نام مردی -  
 کسانک - بالضم شعله ولایت و زمیندار که آنرا  
 مریان نیز گویند -

کدوینک - بالفتح و قبل پنجم بر چین  
 کزنگ - در و دام -

**باب اللام**

**فصل فی العزنی**

کامل - تمام را گویند و نام اسپ سابق که بود  
 مؤید القضاة  
 کحل - بالضم سر و بالفتح نام سان سالنیک



کذا فی الحال و در قفسه بعضی کاف برین هر دو  
 مقبول است از سه مورد -  
 کسبل - بفتح تین کاف -  
 کعب القفال نام طبعی است -  
 کعدل - بالفتح کثیرین -  
 کفیل - میان و کوه -  
 کفیل - پذیرفتار -  
 کمال - تمام و نام موش عربی صغیر  
 و در کمال خجسته -  
 کسل - غفلت و بی رغبتی سال گذشته -  
 کسب - بالفتح و التثنية الکره بیاپایه غلبه -  
 کسب - بالفتح بیاپایه و بیرون -  
 کیول - بالفتح و التثنية الکره بیاپایه و بیرون -  
 و فی الحال آخر صفت -

فصل فی الفارسی

کابل نام شهر است در میان کوه میان  
 هندوستان و ایران زمین که از فی شرف  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 کابل - باجم فارسی آلات و صنایع  
 از هر گونه که از فی آلات و صنایع  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 کابل - باجم فارسی آلات و صنایع  
 از هر گونه که از فی آلات و صنایع  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 کابل - باجم فارسی آلات و صنایع  
 از هر گونه که از فی آلات و صنایع

میان تکی که در آب روید هندی کانس خوانند  
 و فی کابل نام و لایحه است در میان  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 کابل - باجم فارسی آلات و صنایع  
 از هر گونه که از فی آلات و صنایع  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 کابل - باجم فارسی آلات و صنایع  
 از هر گونه که از فی آلات و صنایع  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 کابل - باجم فارسی آلات و صنایع  
 از هر گونه که از فی آلات و صنایع  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 کابل - باجم فارسی آلات و صنایع  
 از هر گونه که از فی آلات و صنایع  
 و در میان کابل نام و لایحه است در میان  
 کابل - باجم فارسی آلات و صنایع  
 از هر گونه که از فی آلات و صنایع

جهان کرد و گنگ مذکور یعنی دیوش و اباب و در زمان گویا  
 با کاف اول فارسی نیز آمده است -  
 که با تیل یک نام یکی از ان ووشا بنده که از حبس  
 خصیت خلق بچاپن طعام آموختند و بطنی شفا که  
 شدند و در میان را با تیل نام به و از جمله آن بودی  
 که برای کشتن تسلیم ایشان شدند که منفر ایشان  
 ماران نامید و در هر روز یکی را میگذاشتند  
 و بجا میزدند و بفرقه سپید تعبیر میکردند و کسی که با  
 میکردند چند گو سپید میدادند و میگفتند که از اینجا  
 بگریز و در خرابها متوطن شو میگویند که کردان  
 از جهان وشتیان اند که گذاشته شدند -

کشتل - یعنی تین خسر و یک -

کسیل - بایام فارسی و بعضی کاف تازی و  
 قیل فارسی و قیل کردن و فرستادن نامند  
 و در شاهنامه کسی بی لام نیز وین لغت است  
 کیشا خل - با طعم با شین بجه مضق و قیل مضوم  
 جنبه از غله است و گویند بهان غله شافیل  
 که از فی و فال گویا -

کعب غزال - جنسی از شکله و نیز معنی شایب  
 آید و نیز کعب غزال نام عله ای است که کعب غزال  
 نیز وین لغت است چنانچه گذشت -

کفتی نول - با لفتح با هم فارسی پند است  
 که از فی و فال گویا -

کل - با لفتح آنکه در میان سرش موی نبود -

کلال - با لفتح بالای پیشانی و میان تارک

و قیل با کاف و اخیر با طعم آنکه آوند کلین است که  
 کل کل - بفتح و و تجماعش معروف است ای کاف کاف  
 که در کذافی شرف نام دارد اکثر این لغت قیل  
 هندوی است و در زفا گویا یعنی سر سینه بگوشت  
 کتجال قیل بهر تخی که در غشش بد از زفا گویا  
 نیز گویا شش -

کنفیل - بوزن سخیل - پیش سپهر بزرگ  
 کویل - با و و فارسی شکوفه کذافی شرف  
 اما این لفظ بنده است اصل این کویل است و در  
 کویل ال - با و و فارسی حاشیه شرف و قشنگ  
 که یروک - با و و فارسی و در مو توفت گویا  
 که قیل نیز ندارد -

کول کل - با تا بشده بگنج و قیل و هاتوا  
 که از فی یعنی -

کول - با لفتح و با و و فارسی کشت و نیز خوانده  
 آب و جهان یکی از اول بختین و لوق کلیم گشته  
 کوه خلیل - نام کوهی که فوج آسمان خوانده اند  
 آب طوفان او را دان کوه پدید آمده بود -  
 کویل - بفتح یکم و معن سوم و دان و معنی  
 که از فی یعنی -

کویل - با لفتح از و معنی -

کجل - بفتح تین و و -

کول - جان -

باب الیم

فصل فی العربی

کامل چشم - مرد خورنده -  
کامل زنی که شویش مرده باشد یا گذشته  
کامل نیز گویند -  
کلمه پیشش بختیتم بباقی است که غلط است  
نیشود بوجهی برای نضاب  
کرم آن را گویند و بزرگ ارثی زرعی را گویند  
کرم با کسب جمع کریم  
کلام بافتح سخن و کلمه شکیبایا  
کایم - هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام  
که او هم سخن احق بود و بی واسطه و اطلاق این  
بر حضرت رسالت نیز درست است -

فصل فی الفارسی

کاف لام - کتابت او کلمه کتابت از او گذشت  
کام درون و هنر نزدیک خلق که از او با  
نیز گویند تباریش خیک خوانند و هندی که او را  
و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره نیز است  
پناه بخداوندی که کام می نامند چاره  
کام مر فاکام یعنی بسته  
که کان بزم - ساقیان و شادان  
کجیم - بافتح برگشتن اسب و از کجین  
و کزین نیز گویند  
کرم - زعفران  
کرم - بافتح اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم  
و سنج و سبزه که بر سر جوی ریخته اند و از آلات

وزن فاکو یا و در لسان اشعار بزمی کرم و وزن هم  
و بالضم زحمت و سنج -  
کمان رستم - که آنرا قوس اند گویند و بعضی  
بکاف فارسی نیز گویند که آنرا فاکو یا و در  
لسان اشعار بزمی بکاف فارسی فقط است  
و در ادب است کرم بضم کاف فارسی زحمت و  
اندوه و غم و دل گرفتگی و سنج و کمان رستم  
که قوس است بعضی بکاف عربی گویند -  
کلیچم - بکاف فارسی ماه شب چهاردهم  
کلمه با کسب جمع کریم  
و با صحت نقضان و ترک و اندام و بختی  
چند تازی است و باضم باشد و بضم کشین  
فاما فارسیان باهم مخفف هم استعمال کرده اند  
که کام - بافتح و از کوی است که آنرا تازی  
ضرع گویند و بعضی از او طیب خوانندش  
کلمه - آواز کافتن ثقب و جزایان و نیز آواز  
ال کلبه که چون بجهانند -  
کمان رستم - یعنی آن کمان شکلی که بدون  
نقصه باهم بر شکل طوطی آسمان بر آید تبارش  
قوس است خوانند و عرب قوس قزح نامند -  
کنام بالضم مع التشدید و تخفیف میشه سباع  
و دوحش -  
کوام بالضم و باو و فارسی و کوم بضم  
گیاهی است خوش بوی مانند کیل -  
کوم آن گیاهها که در زمین شدید بانیند

وین امر همچون فی باشد -

که هر چه نام مبارز تورانی که در میان دیوستان پیش  
پسند آن ایرانی و جنگ و دوازده رخ گشته گشت  
و کیفیت جنگ مذکور در شش ماه دریافت گشته است

باب اول  
فصل فی المعرفی

کافران - ابدال منطقه طهر و دوطرف بالا و پایین  
و در صلاح سنگ گشت بالایی و دران -  
کافران - آستان روین یا آهنگر کافران  
و کافران اکثر شهرانی قالیچه است -  
کافران - قالیچه -

کستان - معرفت کستانی بالاج و در قفسه است  
کستان بالفتح و تشدید تخمی است که ازان در قفسه  
هندیش ای نامند و نیز جابیه است که چون کستانی  
ماجراب بر و افتد پاره پاره شود و اقول در تاج که  
معرفت گفته است یعنی آفرین گشته است -  
کشتن - بالفتح بازگشتن از هر چیزی کدانی آفرین  
و در تاج است که کن قلع طبع الدخان بالکسبه  
و السواد فی الشقه و نحو -

که کزین - یعنی اول و فتح ثانی و مع التشدید  
الکفون که کما اجمال آنها محل العقل علی قرضه کما  
فی التاج و در بعضی نسخ که کدن بابدال است -  
این معرب کردن است -  
کردان - یعنی کدانی بالاج و در  
تفسیر است که در آن گیاهی است که او را قوت

طرح است و مرغیت که به بماند و شبها نشسته  
که کدانی زفا گویا -

که کدانی آن دو مهر و زرد که در میان طاس  
انگشته و آن پسته نر و باز بسته -  
کفین - دو ستاره اند که گفت انفسیه و گفت اجدیه  
کفن - یعنی کفن معروف یعنی جامه که مرد را  
بر آن بپوشند و در آن کنند -

کامتبان - آلتی است آهنگران را که آهنگر  
بدان گیرند و بدش سندی گویند و در قفسه  
اعرابش یعنی کیم و کسر سوم صح است فی التاج  
الکلبان یا شبیه آلتی کپون مع الیاد و کپون  
مشک کلبان و کلبان قال الاصفی هو ما خود  
سن الکلت و هو القناده و الیاد و الثوب اذین  
در بی اللفظه القدیمه عن العرب فقد هب  
العامة الاولى نقالت الغلبان حبات الحماة  
السنی نقالت القربان -

که کافران پوشیدگی -  
که کدین - نسان که ده کدانی التاج و در و ان  
مذکور است که بر وزن زمین قصد کردن  
کشتن و شمن بر سبیل نغنه -

که کورن - اسب گران رو کدانی التاج  
و در شعر قنانه یعنی کنه طبع است منقول از  
لسان الشعر است اما نسخه که نزد کات است  
در آن نیست لیکن در ادوات یعنی اسب کدانی  
کون - چیزی حادث -

فصل فی الفارسی

کامین - هر زمان و آنرا کامین نیز گویند -  
کاتب جان - یعنی خداوند تعالی -

کاخ نگون - یعنی آسمان -

کار آگاهان - یعنی دانان و بخان اصحاب  
فراست و ارباب تجربه -

کار چرخ خاوشان - افروختن یا فرو کردن  
زود و در روشن کردن تاریک سوختن یا  
کار شل سال - یعنی عارفان و عکما -

کارگاه کن - یعنی اینجهان و آنجهان -

کار کن کن - مکان - جمله موجودات -

کارشرون - بازار فارسی نام شهر است -

کاروان و کاربان - راگزری که در  
سفر و دیاری تجارت -

کاستن - باین موقوف نقصان شدن

و کردن و کامین نیز -

کاسه کروان - فلک و گدا -

کاشان - نام شهری که دران حومه و فاضل

کاشتن - باین مثلثه معروف که دانه

روی کاشتن در شاهنامه و محلهای دیگر هم

بهمین مستقل است و معنی غله و سبزه آن

کاشتن یعنی تخم زین در غایت شتر است -

کافتن - شکافتن کزانی القینه -

کافید - کافیدین عرق پیدا کردن است  
در زمین و مانند آن بر کشیدن خاک را آلت

کامیدن - در هم شدن و کردن -

کامران - باین موقوف آنکه کار پیش

برادر بر کرده باشد و معنی امر آن نیز کدانی

شر قنانه و در ادوات است آنکه گاه با سکه خود

بر مراد خود بکند و هیچ مانعی پیش نیاید -

ترکیب رانده و مراد اربابان -

کان - معدن که بهندش کمان نامند -

کان کن - اسی کنند کمان و کان را

کن و نیز معنی فرود آید که ناشی شیرین بود

زیرا چه او سنگ تراش بود و بهنم کانت

آن ترکیب اضافی است اضافت مشبهه

کن که همچو کمان و معدن است و مراد ازین کن

که امر فیکون است و وجه تشبیه است چنانچه از

معدن جواب گرفته اند که کن بیرون می آید چنان

از امر کن فیکون انواع کائنات ظاهر گردد -

کاکشان - با باد موقوف راه شکلی که

بشپ در آسمان پیدا آید -

کامیدن - باین کاستن یعنی نقصان شدن

و نقصان کردن -

کیان - باد و هم فارسی ترازوی معروف

که یک پله دارد و بجای پله دوم منقذ بود که بدان

قماش و نیز آن وزن کنند و باد و هم شد نیز

آمد و است -

ککشتن - تکرری نمودن غصه کردن

کبودان - با واد فارسی سیاه دان -

کتاب بون - نام دختر تیسر و م که در حساب  
کتاب سب شاه بود کذا فی شرفنامه در فغانکویا  
نام مردی و عورتی -

کتران - بفتح کیم و کسر دوم نام واری است  
که بر اکثر کسین بالهندا نکاشود و عرب آنرا  
قطران خوانند و آن زمین دروغی است مانند  
سحر بعضی گویند که از درخت صنوبر برشته شود  
کجین - بفتح بر کسوتان اسپ و بالکسر  
و ر و عین را نامند -

کد بانوان - عروس خانه که بزرگ صاحب  
باشد کذا فی زفا نگویا -

کدین - بفتح و قیل بالضم آن آلت  
چوبین که نزد کوبان و کاداران دارند و بدان  
جابه گویند -

کدن - ر و ستان است که آنجا ده هزار مرد  
بهر عا شوره گرد آید و بهیز که عرب آنرا تخت  
خوانند و بعضی کوئی گویند بجای دال او گویند  
که امیدین بفتح با هم فارسی مانگ کردن  
ایمان بروقت بینه و اودن یعنی آنکه کاک  
کند کذا فی زفا نگویا -

که اخان - نام پسر مترافریاب -

که ازان - بالکسر خزان -

که ازانیدن - بالکسر خزانیدن -

که اویدن - بالکسر خزانیدن گرازدن -

که اشدین - تبا ه شدن کار و پریشان شدن

کذا فی شرفنامه و در قینه است که شیدین بفتح  
شکستن چوب و بزرگان کذا فی تفسیر الادب  
فی سورت و انجرات -

کهران - کرانه و دوری جستن و حد -  
که اوان - بفتح با و ا و فارسی نام واری است  
که آنرا باند و نیز گویند کذا فی زفا نگویا -

کرون - بفتح ک و ر و ا و ر و ن که باند و رکتند  
که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند  
که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند  
که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند  
که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

که رین - که و ا و ر و کذا فی التفسیر اقول این  
چه حاجت است که بانی گروا و ر و ن گویند

و میگردد و حکمت الهی در آن است که چهار پادشاه  
 و چهار زبان را بعد از آن که زبان می گویند و در زبان آن  
 چهار پادشاه است و چهار زبان چون آن چهار پادشاه  
 را در او بپسیدی و در او نام او پادشاه پادشاه  
 و آنرا که در آن نیز گویند و شرح سخن اسرار است که آن  
 جا بود است که بر پشت او و چهار چون ستون است  
 و بر پایی را که شکار کند بر پشت او و در او بر پایی  
 و چنگان کرد چون موت و می قریب است که پادشاه  
 بر پشت او فروموش شود و آن پیل گنده شود و  
 که زبان بپشت آن که زبان پیل را خورند بعد از آن  
 با نور را خورند و شروع کنند هم بدان جرات میبرد  
 و در زفا گویند که که زبان جا بود است و گویند  
 پیل آبی است  
 که کرم - غله در پیل یعنی گندم و جو و خرد و پادشاه  
 که نیم رس شده باشد و پیلان باشد و پادشاه  
 و بخورند که پندش را می گویند و بکاف و در پیل  
 و یکسور نیز گویند و پیلانی بر دو کاف فارسی است  
 که کاف و زفا گویند اما در لسان الشجره که کون پادشاه  
 پادشاه و کور است یعنی غله در پیل پادشاه و پادشاه  
 و هر دو کاف فارسی صحیح است و الله اعلم بالصواب  
 و معنی پادشاه و زفا که کرم است  
 که کرم گمان سکات دوم فارسی نام ولایتی است  
 و قبیل نام بیابانی است  
 که زبان گیاهی است که در باغ و درخت میوه است  
 و در آن است که به پادشاه و پادشاه که کاف و زفا گویند

که زبان - بالکشم نام شهر است از ولایت فارس  
 بنا کرده بهرام بن پرویز بن پرویز و در پیل کرم  
 که زبان شکرمان - با نون و قون نام شهر است  
 که و خان نام پهلوان تورانی - پادشاه پادشاه  
 که کاشین - چرخ آتشین و ملک آتش  
 که زبان - بالضم فدا  
 که کاشین - بوزن و معنی که خیتن و اصحاب کانت  
 فارسی است  
 که زبان - بالفتح نام مبارز ایرانی و آنرا که کرم  
 گویند و در پیلان بن سام بن زبان ابن  
 که زبان است و نیز شهر که زبان را گویند و نیز  
 که کرم معنی کرم کنندگان  
 که زبان - بالفتح باز او محمد پادشاه را گویند  
 که و شاهی شکسته را که پادشاه  
 که زبان - بالضم چاره جستن  
 که و شاهی ان - بالفتح با دو هم فارسی و در پیلان  
 از آنکه فکر صواب ندارند  
 که زبان - با دو هم فارسی نام داره است  
 باه از آنکه آنرا که کرم نیز گویند و نیز عاقبت  
 که زبان - نام داره است که کاف و زفا گویند  
 که زبان - فقهین معنی باشد که در زفا شوره  
 که زبان بسیار جمع آید که کاف و زفا  
 که زبان - بازار فارسی و کاف و زفا معنی که کرم  
 که زبان - بالضم خوردن و نگار و پادشاه

هم ازین است کذافی شرفنامه اقبال کریم  
خوژون بودی طعام گسار و نان گسار هم در دست  
بودی لیکن اقبال آن هم در شراب خجاری  
و مخواری آمده است اما شراب گسار و اندوه گسار  
هم نیامده است زیرا چه اقبال آن را بلفظ باوه  
و غیر آمده است -

کس آبکیان - خدای تعالی -  
گسستن - یعنی کیم و دووم کشادون و گسستن  
و این در باره گوید کذافی ز فغان گویا -  
گسیختن با بعضی بایه فارسی و جنبه موقوف  
گسستن ای رشته و امثال آن گسستن کذا

فی شرفنامه -  
گشایان - بالفتح خمسه گرو و نام دلاپذی  
و نیز معنی گشته و اسم فاعل از کشیدن آید گوشت  
غلان طغان گشایان خورد یعنی اندک خورد  
فردی گشایان یعنی دردی نوشان است و  
دل گشایان می باشد یعنی بیان کشاده است

گوید یا و فیض -  
گشتن - با کسر زرع است گردان -  
گشتیان مزاج -  
گشتیان مزاج -  
گشتی از زمین - یعنی آن چایه زمین که بخت  
گشتی سازند و آه -  
گشتیان - بالفتح قهتبان و بازیش قریطان  
گشتن - یعنی گشتن و گشتن و گشتن

گشکین - بالفتح نامی که از با قلم و نخ و ...  
و از هر گونه غله بجا کرده نرزد -  
گشتن - بوزن گشتن و بسکون و به نیز آمده است  
بسیار و انبوه و انصاف با کاف فارسی است -  
گشتیشان - بالفتح جمع گشتیش مذکور -  
کعبه جان - مقصد جان -

کعبه محرم نشان - آفتاب -  
کفایتیدن - بالفتح بدو از می شکافت کردن  
شکر و گوشت و امثال آن -  
کفتل و کفیدن - از هم باز شدن -  
کلا سکن - بالفتح ملایمی است کو و الدار -  
کلاان - بالفتح بزرگ و به تر کذافی شرفنامه

در ادوات معنی بلند و از فروزن نیز آمده است و  
به اشق و به قلم بقلم میان قاضی شده خطاب است  
جمع آن کلا آمده است کذافی التاج -  
کلاه زمین - با قتاب کذافی و فغان گویا -  
کلاه اخشن - فراو گردان و در پییزی که  
کلابان پشته و بگویند مردمان برای این کلاه

بی انداز یعنی کلاه است -  
کلاه شکیب - زینت -  
کلاه شکر بر آسمان - کلاه از عظمت و شرف و ...  
کلاه - بالفتح نیمه گردان و گردان و ...  
گویند و در فغان گویا به بوزن کذافی شرفنامه  
در قوس است -  
کلاهیدن - بالفتح کلاهیدن -



کلیه دین - گفته که در دنیا در دین نکلند این از  
 احوال حسنی منقذ است قنیه کلیه دین بترقی فضل که بر در پادشاه  
 کلیه دین ایمان - یعنی کلیه شهادت -  
 کما ج دین - یعنی کما بعد کما ج -  
 کما ج شیطان - یعنی جان کما ج ستم -  
 کما ج - معروض که بتنازیش قوس خوانند  
 و در قنیه است برج نهم باشد از جمله دوازده برج  
 فلک و نیز جمع که مستند می گماند -  
 کم زان - یعنی بار بر روی دولت -  
 کم زان - آنگاه که از آگاهی سبک کن باشند یعنی  
 آنچه باید گفت نتوانند گفتن -  
 کم کا سکان - اسی ناقصان کذا فی القنیه -  
 کم کا شان - باشد -  
 کم کا فتن - ترک دین -  
 کم کا فتن - قدرت جاوید که کذا فی القنیه -  
 کم کا فتن - فریقین -  
 کم کا فتن - از عباسی کشیدان -  
 کم کا فتن - گنجیدان - رست و پذیر -  
 کم کا فتن - در آمدن و در آوردن -  
 کم کا فتن - بفتح کم و ضم سویم یعنی است خیا  
 کم کا فتن - بافتح نام پدر فرود و نام شهر است  
 که سکونت یعقوب علیه السلام فرود بود و در قنیه علیه السلام  
 در آن بود و نام پدر فرود علیه السلام -  
 کم کا فتن - امر وشی و ترو و این لازم است  
 کم کا فتن - بافتح و بانون معنوم و قیل و فتنه

کوارون - علت در و که پوست آآورده کند  
 و در ادوات افضل با کما ج فارسی صحیح است و  
 یعنی بزرگترین گویند -  
 کوبین - باد و فارسی آلت و رنگدان است  
 که بتنازیش مدخل گویند و آن چیز است چون  
 کن ترازوی از فوس بافته بزرگ که آتش گرد  
 در و الماز و در و عصاره آن آس کرده از آن  
 و در سبکیر نهند و در و عن زو ویرون آید و چسبند  
 کوبین - یعنی گویند -  
 کوبون - بفتح کیم و سوم کند و گویند و کور -  
 کوبین - باد و فارسی و در و موقوف است  
 کوبین - است -  
 کوبین - بفتح که بتنازیش قفص گویند کذا فی القنیه  
 و در قنیه مذکور است کوبین باد و فارسی  
 و فار موقوف جماعتی از مردم که در کوبین  
 که مان باشند کذا فی التاج های تم نقلها اما در  
 نشود تاج اسانی که نزد کاتب است و مان  
 نهشته است القفص کوبین اصل کوبین است  
 بیال اما کلا کلا و در و کوبین در کوبین  
 القفص معروض القفص کوبین تم نقلها قول  
 ازین هم معلوم میشود که کوبین یعنی بزرگ است  
 زیرا چه یعنی بزرگ معروض است و در بعضی سخن  
 که کوبین برادر جمله است و الله اعلم بالصواب  
 کوفته هران طعانی است که کوبین را کوفته  
 بر بیان میکنند -

گوهرگان - ساجه کار و قیل باو او فارسی -  
 گوهر گن - غله و رمل کدانی شرفنامه و لسان  
 گوهر گن بوزن سوکن غله و رمل اما و زلفا گویا  
 و ادات افضله بار ابرج است و نیاز منی ب  
 مشد و هاما مکه رشت و معنی رمل خاکستر گریست  
 اما و زلفا گوهر گفته است غله و رمل که به پیش  
 او می گویند -

گوهر لای - گویای است که در آب وید و از آن  
 بویا سازند چنانکه از بوی -  
 گوهر - بختیجین چنانکه گویای شرفنامه و لسان  
 گوهر بوزن چین منجی است که بر وز عا شورا  
 چندین هزار مرد و آنجا جمع آیند اما در خندیه گفته  
 اند که از آنجا است چنانکه گشت و الله اعلم بالصواب  
 گوهریان - خواب باشد کدانی زلفا گویا و الله  
 شاید خوب است زیادت الف لبه و کاتب است  
 و گوهر نیا گفتنی است و گوهر نیا که با کات فارسی  
 گوهریان - باو او فارسی و رسا آن بلند می آن  
 وزیر سپ و آنچه از پشت شتر و گاو بر آید به  
 آنرا هم گوهریان گویند بطریق جهان -

گوهرستان - باو او فارسی پیش ازین ولایت  
 باو او الله گفتندی و نیز چنانکه گوهرستان بسیار  
 گوهر گن - یعنی گفته گوهر و فرادانیر گویند که  
 عاشق شیرین بود -  
 گوهر گن گوهرستان - کلاه بافتن باو او فارسی  
 غله گوهر گن کدانی زلفا گویا -

کهران - جمع کهرای خردان -  
 کهرستان - همان کهرستانی  
 کهرشان - همان کاهشان -  
 کهرمین - خردترین -  
 کیهان - بفتح کیم و چهارم و قیل که بخیر جیشگی  
 و احقه ای و در کار و هنرمی کار کردن و قیل

با کات فارسی -  
 کیهان - بفتح جمع کی و معنی آن پادشاه  
 جبار است که در روز خویش بزرگترین پادشاهان  
 و در قرون سابقه پنج نفر پادشاه بوده اند که  
 ایشان را کی گفته اند کیو مرث و کیکاوس  
 و کیخسرو و کیقباد و کی کهرسب و با فتنه خیمه  
 و کرد و کرد و طاعت اند کدانی زلفا گویا و لسان  
 و در شرفنامه است کیهان با فتنه خیمه گد و در  
 ادات افضله است خیمه گرد و کرد و طاعت اند -

کیسپان - از جای بجای کشیدن -  
 کیکن - باو او کات کسور تاریکی شب و  
 در شرفنامه کیکن بالام معنی تاریکی فقط است و  
 در زلفا گویا کسور است کیکن کسور و تامل و دوم  
 فارسی تمل -

کیسپای خیال - شراب انگوری -  
 کیکن - کینه و محنت کاین -  
 کیوان - بفتح زحل که پاسبان فلک پیش  
 و فصل فی التری  
 کزین - راسو -

گله و جگن کبوتر

گله در - کرس

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل فی العربی

گله و جگن کبوتر

فصل فی الفارسی

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

گله و جگن کبوتر

کذا فی دفا گویا و فی فی که شوشین مرده شد  
 یا که شسته و قیل کاکه صد با کمره الکینه که روزه  
 در افزایند با آن چه پاهای باشد -  
 کمره - تیرگی در شکم -  
 کمره - تیرگی در شکم و آب -  
 کمره - بطن و شوری -  
 کمره - معروف که فی التاج و قنیه  
 که رست کمره - بالضم و قنیه و قنیه جامع  
 که رسته - بزرگی و تیرگی که عادات که از اولیا  
 ظاهر شود آنرا که است گویند و نیز طبق سترش  
 خم و طبق که بر سر خال و چاه باشد -  
 کمره - چاه که بر پیشانی است -  
 کمره - بالکسر و التشدید و دانه گندم که در پیشانی  
 بالیدن خوشه و پوست مانده باشد و در پیشانی  
 آنرا بالکسر نام است و که فی القنیه و قنیه  
 یعنی پخته از دانه که رسته است و در اوقات است  
 آنکه در دانه باشد و در شرفنامه نیز می باشد  
 گفته - معروف آنچه به خبثت لازم شود  
 و بجز در آن زمانه رمضان و بهار و ماه رمضان  
 و هر چیزی را که فاتی معین است -  
 گفته - پایز قناری -  
 کلمه - بالکسر و التشدید و دانه تنگ و مرده  
 زمان که در او چون خانه بدوزند که فی التاج  
 و در شرفنامه است که شسته خانه و نیز آن کار را  
 گویند که بر سخت نصب کنند چنانچه از تفسیر می

معلوم میشود و در تفسیر مشکین منها علی الارکان  
 و در قنیه مذکور است پشته خانه و قنیه شمشاد و  
 سایه بان -  
 کلمه - بالضم و تیرگی بر روی رسته است  
 تیرگی رسته و تیرگی که گویند بر پایه شرفنامه  
 و نیز است و تیرگی که تیرگی نامند و تیرگی آنرا  
 گویند و می گویند است و در شرفنامه است کلمه بالضم  
 یعنی است از غله که دانه آن سیاه است سیاهی  
 که بر روی مرده افتد -  
 کلمه - سخن و تفسیر و تیرگی که گویند -  
 گفته - بالفتح و التشدید و تیرگی که برادر  
 و جوهر می نامند آنرا که تیرگی که گویند -  
 گفته - خاک روزه که چهار و پاره رفته باشد  
 و خانه و بهای جامی که گویند -  
 گفته - تیرگی که فی التاج و در شرفنامه  
 گفته - بالفتح گفته و قیل بالکسر و عادات است که  
 بالضم کنند -  
 گفته - نام پوشیده و گفته گشت -  
 گفته - بوزن کوفه نام شهر است -  
 گفته - بالفتح و تیرگی و تیرگی و در شرفنامه  
 کلمه - بالفتح یعنی یک کلمه -  
 گفته - حال و در عرف کینه آنرا گویند که کسی  
 از کسی مدول پوشیده دارد -  
 فصل فی الفارسی  
 کلمه - بالکسر و تیرگی و تیرگی و در شرفنامه

بگویند که این است که در دانی و گشتی و سرگشته گدا  
 فی الادوات و در انسان المعاشات کافره بوزن  
 کافره سرگشته در اول مقام با اول بر قومیت  
 و آخر با اول در اول علم با اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

فی وفاقا بگویند و در شرفه معنی افیر فقط است  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول  
 کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کافره - بوزن با اول و اول و اول و اول

کجاوه - جهان کاغذ که از اعراس گونید  
 کاهیده - یعنی نهاده که افی اجمال معنی  
 کاه - معروف که تباریش تین فو است  
 و امر کاهیدن و فاعل آن  
 کاهینه - بوزن آئینه امر کردن بدان که  
 چشم از من گردان -  
 کیا به - بالفتح و اروی است از رستی و آن  
 بر دوش است کی کباب دهن باز که او را گم نمیشود  
 خوانند و هم کباب چینی که بنفش در جنبه شود  
 و او پیل گرد و شایسته دارد و حرارت در  
 پیش از فاعل است که افی طب فاعل الایا  
 کجاوه بالفتح همان از دم که نبات نرم شود  
 که اسح من اهل اللسان -  
 کجچه - بالفتح با سوم فارسی خرد برید و چاک  
 که زیر دوش لاسه گونید کجچه شده است کج  
 فی الاوات و در قنیه است کجچه بالفتح با سوم فارسی  
 چوبی که بدان پشت بشو لایند تا زینش بوی خوش  
 کجچه - نام چوبان افراسیاب -  
 کجسته - فتح اول و ثانی و سکون سین و  
 فوتانی منطل و زهر گیاه است -  
 کجیده - بوزن قنیه ملوای معنیست  
 کجچه - بوزنی در چوب و افی را گونید که  
 زهره بدان او در موم ناس کرده باشد -  
 کجیده - بالفتح و لیده و رسته و فیل منجم  
 فتح دوم که افی شرفنامه و در قنیه است

کجیده - بالفتح است از گندم و چنان  
 کجچه - بالفتح آنرا گونید که در کاغذ و بافت  
 کلام الله و این آن چهارم و پنجم و ششم و هفتم  
 و در دیوارهای عمارت قریب با حقیقت هر یک  
 کتاره - معروف و این لغت هندی است  
 با نام هندی پارسیان با نر لاری استقال  
 کرده اند که افی شرفنامه و اگر چنان لغت  
 ملائم نیست که ذکر کنند لیکن کاتب بدین  
 آورده است تا لغات شرفنامه و این لغت  
 مشرک بنفند -  
 کفت ساوه - آنجا که پیش زمین برود و آنجا  
 کتیره - بوزن نیره و معنی درخت قیاس است  
 و آن درخت است که خار که شتر او را بخورد و اگر آن  
 سیال که بدان خار و کذا فی زنا گویا -  
 کزیکه - بالضم چوبی که بدان جامه اکبند  
 کزانی زنا گویا -  
 که روانه نام علی است مشهور -  
 کجاچه کجاوه - کلاهما بالضم و پنج پر پشت شترند  
 و بدان سوار شوند تا دیش بوزن نامند -  
 کجچه - بالضم با هم فارسی مفتوح پیش و او  
 کجیم و با او فارسی کجیم که افی زنا گویا -  
 کج زنده - بوزن را گونید -  
 که قنیه یعنی پایی که از که و سازند و بدان شرفنامه  
 کرده - بالفتح کجیده آن و ناده یعنی ایل مرکب  
 و مثال کجیده و از شرفنامه و نکره -

کراؤں۔ چاہئے کہ وہ پورے پورے۔

کمرشده - بالفتح کار بر آن تپاه و شیار  
گرا اند بالفتح بر آن تپه و شیار نام است  
ساده رنگ بلی البیض

که این فتح اول مغنیت سپاه دنگ بلی است  
و یکبار اول اجرت بار کردن سپه شتر خویش  
و اجرت شتر بستن در خانه و دوکان مردم -

کتابخانه و کتابخانه چایپایه امام شریعتی  
سبزه گشت

کمر به - بالفتح گرفتن و نیائی که بخیزد و مکان  
و بدین هر دو معنی در لغت آمده یا اگر نخست در  
معنی اول است که آن گاه را تنهائی مطلقاً نامند -

گرفتند با لکسر گویای هست که از این جبار و سیاه  
و دور ختی هست فرو دوار و با لکسر هر این تیار  
قره خوانند

گروه - بالفتح ماوراء که ایالتی است و مشرقاً  
کانت فاسو است

کرسنه بکسر اول و ثانی و سکنان ثالث فتح  
فون پر کد و بیچی را که بید کبر روی زخم لبسته  
و سخت مرده باشد و قطع اول و سکنان ثانی و  
فتح ثالث و فون نام غلام است تیره رنگ و طعم  
آن با بزمین ناش و عسل باشد آنرا منقشر کرده  
بگاو و هند گاو را فرو برده و باغی کند.

کتابخانه عمومی

کرمی

کتابخانه

کے لئے اور فتنہ زدہ تہا جس میں ہندوؤں کی

که با هر که پیاده معروف کنانی شهر نشین  
لیکن این غلط است زیرا چه آن یکجاوند هار  
که نه - الف با او هم یکسوره و کشته  
که روی بیرون و اگر کند تبارش شود که یکجاوند  
گویند و نه تبار که گویند و نه تبار

کرمه - بالضم با و از فارسی کرمه حصه کا و  
یک کرمه سبز که است تا چهار هزار که که زیاده  
از این نیست و به معنی آراستگه و تشبیه

مرغان و غیر نیز آمده است و نتیج شانی مناسبت  
و سکون شانی و نمان در میان تخی و کما و اک و رگ و  
و بخت اول و ثانی و ثالث و چنانچه می باشد

سپاه در کسب گویند زخم کن جانور ز نیاید از زخم

که در این خبر و پادشاه پدید می آید و مستور و خرو  
فی است و پادشاه را بهر جهت که می گردانند و چو گاه  
باز پدید می آید و پادشاه را می آید و پادشاه را  
آنها که گویند و که به چهارست که در میان  
که در باو که آب و که آتش و در و در است  
و در این است که باز باز می آید و پادشاه را  
که در میان و در آن که در میان و در میان  
است و در میان و در میان و در میان

کشیجه - بالضم باجم فارسی کسج گذشت -  
کشاوه - باز از فارسی همان کجاوه -

کرمانه - خوانده -

کترمه - بالضم گیاهی است خوشبوی در شرفنامه  
و نیز کپاری و آب و آن کشت را نیز گویند -

کثره - باز از فارسی و بهترین آن گوشت که در  
حلق برین زبان آویخته است و نیز بومی را گویند

که بکلیدان فروداقترا در توان کشاوان کدانی  
شرفنامه و در دولت ست کثره باز از فارسی ملاره

که عربی از الهامه خوانند و چون بکلیدان فرودا  
تا در توان کشاوان و بعضی گویند برابر مملک است

و گویند کث کث کث و ندانند کث کث و گویند کث کث  
و درست تر است و بعضی گویند کثره و ندانند کث کث

و چون است گوی و در زفاگو یا است کثره و ندانند  
کث کث و بعضی برابر مملک گویند و این درست تر است

و بعضی گویند که برای مملک کث کث و کثره باز بحسب  
و ندانند کث کث -

کسارنده - بالضم نوزده غم و باوه -

کسمه - بالفتح چندی از موی بریده که بر خضاره  
وارند و آنرا سبج نامند -

کسه - آسانی و قیل باشین قرشت -

کشاوه - بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام  
و مردی تکلف کذاک فی القیه -

کشاوه دل ویدبر و خفته - ای و مر قیبت  
کشاوه نامه - بالضم چهارم موقوف یعنی نشور -

کشیجه - بهترین کشته و پشمره  
کشیجه کشیجه - همان کشیجه -

کشاوه - نام مبارز ایرانی که از دوز و در  
جنگ پیران کشته شد و از اسباب بود -

کشته - بوزن پشه کشته بالان و قیل کشته  
نیز که کدانی شرفنامه و در زفاگو یا کشته است

بالکسر و الحقیقت کشته و خوار و ادوات یعنی تپانی  
نیز است -

کشته - دار و پست که از کشته نیز خوانند و نوعی از  
ساروج و در زفاگو یا یعنی کشته است -

کشته و کشته - کلاه با بالفتح از هر چه از پیشانی  
کشته - بالفتح باجم فارسی کسج و تاب سر را

کثره و کثره کدانی و کثره کثره و کثره کثره  
فی القیه و نیز کث کث کث و کثره کثره کثره

کث کث که کث کث کث کث کث کث کث کث کث کث  
و در و سر مار هم وقت کث کث کث کث کث کث کث

ببین جت از کثره کثره کثره کثره کثره کثره  
کث کث و کثره کثره - اقامت کث و کثره

کلاه - بالفتح آنچه از میان پستان کدانی شرفنامه  
و در زفاگو یا کثره کثره کثره کثره کثره کثره

گویند چرخ جولا کثره کثره کثره کثره کثره کثره  
بکار برند -

کلاه - بالفتح ده خرو و محله را نیز گویند و در شرفنامه  
بلند و پست است کدانی الادوات و در قیبت

کلاه بالفتح بنام بلند نامه قصر سلطین



ملوک را بدو و دیگر و دیگر را و خاندانها باشند تبارش  
سکه و خوانند و در بعضی نسخ رسیده با و است -  
کلازه - بازارهای و صنم کاف و قیل بهنج  
پرنده است سرخ و دم مانند پتیاخ و از دوا و اسب  
نیز گویند -

کلاس - بالغم نام مقامی -

کلا - بالغم موی چپیده -

کلاوه - بالفتح جان کلا به زبان -

کلیه - فایده شک و گوشه -

کلیتره - بالفتح بابا فارسی خیزی نام است بود که  
شانی را نیز گویند و معنی اخیر از لغات گویند و قوم است  
کلیته بالفتح اندک و اقرب و خرد -

کلیینه - بالضم کیم و فتح دوم و قیل بهنجین غلوه غلوا  
که بهنجین غلوا نامند و در لسان اشترابا و فارسی  
صحیح است -

کلوده - بالفتح خیار بزرگ که بهنجین لگزی بهند  
کله - بالفتح و بالضم بود که محنت بهر و دیگر  
پر دانه و بالضم موی را گویند آن چنان است که  
موی را ترکان بالای سر کرده بزدند و در بهند آرا  
جوده گویند و معنی سر و بدن نیز می آید -

کله زده - بالکسر لام مشق و شد تحت الگاده  
کلیچ - بالضم یا جم فارسی قرص آفتاب که افی  
زده است گویند -

کلیله - اسبچه تبارش قفل گویند -  
کلیله - بالفتح کوزه چوبین و یا سفالین که در بهنجین

برشمال گفت که بهنجین شنان و در ویشان دارند  
بهنجین بکول خوانند که افی الادات و در شرف است  
کلاسید بالضم و الفتح کاریز کن و نیز نام کاری است  
در خراسان یکی کوشا بهنجی اقول یعنی کاریز کن  
کمان است -

کمانچه - نوعی از فرامیر و نیز کانی که در مان بدن  
پنبه زنده -

کمان کرده کمان کرده - در هر دو لغت کافیم  
فارسی و در اخیر و او نیز -

کمان مهره - کمانی که بدان غلوه اندازند و عوام  
آنرا غلول نامند -

کمانه - بالفتح و الکسر کاریز کن و ادوات است یعنی  
آلت سوراخ و در قتیله است کمانه بالفتح کمان شکی  
که بدان بعضی از سازهای می زنند -

کمر بسته - چاکر و ساخته و معتقد برای خدمت -  
کمر کوه - آفتاب و نیز حیسی علیه السلام بیت المقدس  
و بیت المعمر و میان کوه که فرو و باشد و نه بالا  
که افی الفتنه -

کمر و - بالفتحین سر و کمر -

کمیچک - کمیچک - با کاف فارسی حاکم و دزدان  
در بهنجین مخفی شده باشند تا هر که آید و بکشند -  
کمیچک - فرومایه و هر چه کم از رکش بود -

کمیچره - سبوزن مذکور فریبیده -

کمیچاره - بالضم نقل هر تنه که روغنش پر  
آورده باشند -

کشیده یعنی کیم و قیل بفتح سوم وار و سیت  
تباریش غمزت خوانند کذا فی شرفنامه در قنیه  
کشیده بالضم کشفه و در فرهنگ فخر قواس باز هر گویند  
کذا مویک: بالضم موی اور ز او -

کند و اله گنگ و فربه -

کند و له - بوزن مجهول که کند -

کشفه بفتح کیم و کبر که و حصار کاوند و قریب  
آن خندق است و بالضم بند چوین که بر این دیوار  
و محبوسان نهند در آن چوب کلان که قفا عیان  
و قصایبان وارند و محول بیابانی و امر و قوی -

کشتاکه - بالضم که بیست در خراسان و  
روسی و یار کی یعنی شکلی و شکلی بفتح  
کشتاکه - بالفتح با سوم فارسی معنوم آن محراب  
که بر وزن دیوار و منظر او کوشکها و بر جای حصار  
رست کنند کذا فی دفا نگویا -

کشته بفتح که مانند پیش در سنگ بهایم  
هندش کلی مانند قوی القنیه کشته بالضم و القنیه  
سایه بان -

کواوه چوب زیر در -

کواره بفتح و بالضم سد و بدین معنی باکات  
فارسی هم آمده است و نیز خانه زنبور -

کواره بفتح و قیل بالضم بازار فارسی طعنه و  
طعام و آن نیم خجسته و در لسان اشعار مرقوم است  
و در ملحق کننده و طعنه زن و طعنه کننده و قیل  
باکات فارسی و در فرهنگ علی یکی ذرف نگویا

مبغنی و انبی هم آورده است -

کواسه کونه اسی صفت -

کواسمه - بوزن شامه یعنی سهواً آسان شد

کواشده بالضم آسانی کذا فی شرفنامه و لسان اشعار

کواشده یعنی کات تازی فارسی بوزن نارسه از ار

و انبی و در ادوات همین معنی باکات فارسی معنوم

و مفتوح نیز -

کوالیده - بالضم و الفتح غله بالیده و کشت بالیده

گو یا و ده - با و او فارسی کلیه کا و و خر -

گو یله - با و او فارسی سوارگان و جمعی کلیه مردم

و قیل و شکونه کذا فی الادوات و در لسان اشعار گو یله

بر وزن حصاره یعنی قیل صحیح است و در زفا گو یا باکات

فارسی است لیکن بار اینج بیان نکرده و در شرفنامه

با و او فارسی و بار تازی یعنی جمعی کلیه مردم است

گو یله - با و او فارسی گیا هست شیرین که آن را

میخورند و نیز آلت کوفتن هر چیزی تباریش می خوانند

گو یله - با و او فارسی و با و او قوت میخ کوب

کذا فی شرفنامه -

کودره بفتح کیم و سوم مرغی است که در آب نشینند -

کور گیاه - با و او فارسی و را بهیله و موقوف

نام گیا هست که تباریش غروب گویند -

کورده - بالضم آتش آن آهنگر و بنزد آن که

بهندش بختی نامند و نیز سیلاب و سیلاب

کنده شده و کل در مانده و در قنیه بختی

بچه است و نیز آن آمده است -

کوزه - بالضم معروف یعنی پنبه نرم که زانی شرفنا  
و هر چیزی که آب و مانند آن نرشد و در اوت  
این را بجان و او فارسی صحیح کرده -

کوشه - با و او فارسی بانه -

کوشه - با و او فارسی اند که ریشی و شش که در  
دانش عیت و پشت و دران بود متاز پیش  
کوچ نامند -

کوفته - با و او فارسی و فار موقوف آورده و اند  
شدن و چسبیدن از آن خورش که گوشت با پیش  
کوفته غلوه سازند بهندش می نامند و نیز

از آن غلوه سازند و میان آتش اندازند و  
برشته هم کنند و چون غلوه های بزرگ از آن  
سازند گندره یا کاف مضموم فارسی نامند و

چون غلوه خرد سازند کوفته لک خوانند و بالای  
تخم مرغ نیز گیرند که آنرا قندم گویند و کوفته با و او  
فارسی گوشت که کوفته می زنند و نیز مانده راه را

کوفته می گویند -

کوفشانه - با و او فارسی و فار موقوف جولا به

که کله - بالفتح پرنده است تا جدار که بتا ویش  
در دانه نامند -  
کوشته - دو گونه آفتی ای سرین -

کوشته - بالضم سرین -

کوشته گرفته - یعنی دیو گرفته که زانی لغتیه  
منقول از زبان این کو به با و او فارسی  
پیش از هفت پس از هفت زین موج آب و جمله

و در قنیه یعنی در که است -

کوشته - بالضم دو گونه یعنی سرین و بالفتح  
با و او فارسی غله کوفته و در لسان الشوا این  
بوزن تربیه صحیح کرده است -

کوشته - آوند و غی -

کوله - بالفتح یکم و کسر دوم موی کله و دم که زانی  
مشرقا و در اوت با و او فارسی است -

کوبه - با و او فارسی گیاهی است شیرین که  
مردان آنرا می خورند -

کوحی - حقه و راه - یعنی دنیا -

که - بالکسر و ادر سکنه رابطه است و میان  
صفت و موصوف و وصف چنان و چندان

چنانچه گوئی چنان که در که چنان گشت مردم  
و چندان و چندان بود از روشش زید که عمرو  
نیاده است و بمعنی هر که و نیز که و بلکه

و کدام کس آید و بمعنی نیز آید و بالکسر با  
ساکن خد به یعنی خرد -  
که بله - بوزن مشعلا نادان و احمق زبان -

که ره - بالفتح بزغاله شیرست -  
که سته - بضم یکم و کسر دوم با سین مملو و  
مجموعه کوزه پر آب -

که پینه - کته -  
که پسته - بالکسر بسیار بر دوک رسیده که  
بهندش گزنی خوانند -  
کیک و پیا کچه - ای بی آرامی و بی تقاری -

کپیوه - بایا فارسی کفش جاکلی و قیل باکات  
 فارسی نعلین چرمین را هم نامند و بالفتح سبزه است  
 که برگ آن مفرد و آن شود و آنرا کاهونیز گویند سبزه  
 آن خوب خوش می باشد -

کپیه - نوعی از فلک و می است یعنی مصطفی -

فصل فی التری

کنده - خود که را چون کس کلاه -

کیکه - کلاه را -

ککاه - ویرینه -

باب الیاء

فصل فی العزنی

کجایی - بزرگ -

کاتیب وحی - یعنی امیر المؤمنین عثمان

ر معنی الله عنه -

کاغذی - کاغذ که و کاغذ فروش -

کافی - بسنده کار فارسیان یعنی صاحب کتابت

استعمال کرده اند و نیز نام کتابی در علم فقه و نام

کتابی در علم نجوم در مل و ترکیه و آن دو کتاب است

کافی و یوفی -

کحلی - بالضم جامه است سیاه که در مغز کلاه می باشد

کرسی معروف یعنی فلک ششم و نیز تحت خود

را کرسی نامند -

کمری - بالکسر ابر بلند -

کروبی - فرشته مقرب -

کوری بالفتح کبرایه گرفته و کوری و آنکه چار و را

کبرایه و در -

کسانی - بالفت مقصوده کاهان -

کسانی - نام مردی قاری -

کسری خسرو و نیز طاقی که خسرو بر در زده بود

روزی که تولد حضرت رسالت شد آن افتاد

و در شرفنامه است کسری نوشیروان را گویند و نیز

هر که پادشاه فارس باشد و را نامند و کفشی که بعد

یزدجرد در ایران زمین پادشاه شده آخر الامر

به نام کوز ملک از و بسته شده اند اعلم -

فصل فی الفاری

کاجایی - باجموع فارسی معقوف کاشکی گدائی

کاخ و شتر می یعنی برج قوس و برج حوت و

نیز فلک ششم -

کار کشای - کشنده کار با و کار را کشای

کار وافی - بار بار موقوف و یا زبانی کار وافی

کاسمه می - باسین موقوف موی خوک که کشند

با آن کفش و بوزند -

کاستنی - باسین موقوف گیاهی است که

تب انافع است و هندش کسی خوانند و کسی نیز در

بغت است کدافی شرفنامه و در قتیبه است

کاشنی - باشین برج موقوف و درختی است درخت

که تب زده را بجهت شکی می دهند -

کاسه گروافی یعنی گدائی -

کاشکی - کلمه تناسست و در شرفنامه یعنی قوس

و مسرت است -

کافوری - کل اصل و نیز هر چه سفید و ارم بود  
 و سبز است که آنرا با بونه نیز گویند بنابر  
 آنکه آن خوانند  
 کاکوفی - گیاهی است که تبارش معتز خوانند  
 کاکوی - باور فارسی نام پله آن میر می  
 فریدون بنیادین کبر دست سارم نیکان  
 کاکرمی - بهرم موقوف را برون کردن کار  
 بهرم موقوفه کوفی بی مواضع  
 کافوری - و دیگر کار آن است  
 کافولی - سقاغه اندکی اعتبار و سخره که اهل  
 ایشان را بجا ندهد  
 کبابی - آنکه سیخ کباب بپزد و بفروشد  
 کبابی - جابوری است که در دره کوهها  
 باشد بنسب بنجده شاهان و پند کشواره  
 کبی - بافتح باووم مشد و فارسی بوزنه و آن  
 دو نوع میباشد بوزنه سیاه و بوزنه سپید  
 کبی بوزنه سیاه معنی افی از زفا گویند  
 که با بوفی عروس خانه و که با بوفی گویند  
 که خدای خداوند خانه و که خدای گویند  
 که بوری بافتح باووم فارسی و است  
 کرایمی - بفتح کیم و تشدید دوم مجام  
 کرتی وستی ساکسر گیاهی است خوشبوی که  
 تبارش از فرمانند کذا فی بعض لغات  
 کردومی - ساکسر نام میوه است آن و بوی  
 یکی مغزدار که آنرا جوز گویند و دوم خدای مغزدار  
 و آنرا کنگ بافتح نیز خوانند  
 کزیمی - بضم و متجانس استخوان که خورند

کرایمی - بفتح کیم و تشدید دوم آنکه بر بادشان  
 و بهنگام جناب زندگش تبارش بوق نفوس  
 و بهنگام جگر نامند  
 کزیمی - بضم قریفه که بازار بند پیرمختی که  
 که قوامی از قور گرفته و خورن شده باشد  
 کزیمی - نیز و خشک قبل باکات فارسی و فتح  
 کزانی الاوقات اما و ادوات باکات نازی بوزنه  
 و دی سفتح هر دو دال  
 کسی - بافتح گیاهی سفت در خاک باله  
 باکسر الاول اقص یعنی بایون می خوانند  
 کستی - باضم زمار لغز یا این سیخ است کذا  
 فی شرفنامه و در ادوات سستی زمار و آن کستی  
 که کشتی گیران در کمر بند آنرا در عروشان  
 که بند و نیز آنکه ترسایان دارند که تبارش  
 کشا و زیمی بافتح و رحمت کردن زمین  
 کاجی - کاجی یعنی مالیدن  
 کاجی کشتی باضم معروف و بسین مکه که  
 غلط است کذا فی شرفنامه اقول کشتی گیر معنی  
 پهلو آن و کشتی گیر نه و بسین مکه صح است  
 بشین معبر غلط است زیرا که کشتی ریمانی است  
 کشتی گیران در کمر بند و بافتح سفید و نیز سیاه  
 که شکل کشتی سازند و هندوستان آن که کسر  
 میخوانند آن غلط است و باکسر یعنی رحمت کردن  
 و باضم خطاب از کشتن  
 کشتی - باکسر بشین معبر پیش از نون کسور

مکمل یعنی درخت انبوه کدانی زفا گویا -  
کشیش و ششی گیاهی است آنرا بالنگه گویند  
کشور خدای یعنی خداوند کشور و پادشاه  
و پادشاه هستی و خداوند هستی -

کشیده وی - یعنی دراز روی بغیر بهای  
تبار زایش محروم الوجوه خوانند -  
گفتگی - کفیده بودن -

گفته شخصی - عبارت از فاسد است زیرا که گفته  
در لغت پوشیدن است و فاسد که محو هستی محو است  
پیشینه شدن و مخفی گشتن یقین سالک است  
که موجب غیرت و دودنی بودن در ظهور و محو  
بیجا گنی حق مطلق -

گفت موسی - یا بیضا که معجزه او بود علیه السلام

کلمه نیلوفر - فلک -

کلمه واری - یعنی تکبر و سرکشی و جباری  
و کلمه دار هستی -

کلمه و خانی - یعنی فلک ابرسیاه و شب تاریک

کلمه سیاتلی - یعنی سیاه کلیمی بدینجه باشد

چه سیاه کلیمی و بدینجه لایحه سوال و سائلی است

در تاج ماسر در صفت من و ان شسته است بر است

و بسیار می کلام که از بهر نورده ان شهر شایسته بود

بیت بهر زمین کلام سائلی نموده چشم در پس که

بر سر ایشان فرو نشسته غراب در

کما سی نام کی از مبارزان ایرانی -

گفت خورشید و زهری - چونی که بدان کنش مانند

و دال بدار کنند تبار زایش صامت خوانند -  
کویر کانی - باضم با چهارم فارسی سختی  
کویر کانی سباز از معجزه باشد

کویر موی - یا دوم فارسی نام با فو هست  
کی - بالفتح پیاوان و پادشاه امار که از دست  
پادشاهان عصر عهدیش بزرگتر بود جمع آن گیاه

در قرون سابقه پنج پادشاه را می گفتند

کیه مرث و کیکاوس و کینج و کیتیا و کی مهر

کیانی - یا کلسر سیاری و کیانی کبیرت بود

کدانی زفا گویا -

فصل فی الکبری

کرمی - راستی -

کرمی - خا پشت -

کندنی - خود را -

کتاب الکاف الفارسی

باب الالف فصل فی الفارسی

گرو - بالفتح باره مشد و حجام و میل با کاف

عربی حجام و کاف فارسی غلام هندی یعنی

کدانی زفا گویا -

گرو - مختصر گروان -

گرو - بالفتح کرم و الکاف باب و با کلسر

چیزی که بر آتشش گبر و اندک سرخ پیران گشتند

کدانی شرفنامه و در اوقات سنت و پنج پیران و در

لسان اشعرا الفصح کاف است و ست چنانچه گشتند

و زفا گویا کلسر کاف و دال است -

گزاره - بافتح گزیده -

کلمه سیما - معانی که بالای سنگ سیاست  
و آنچه چوب الماز برای آس کردن -

گوشه گمان آسب - آسب نمایان و غریبان  
گنج خضب - نام گی که بر پیش نهاده بود

گنبد - نفع گیم و سر سوم همان گنبدی بود که  
گوهر گنبد - نباتی است که اگر اطفال می گویند -

گوار - بالضم خضر گوار است بهرین شاید گویند  
گوار - بالضم آنچه از جنس شامیدن و ملوک

جاسی رود و خند گام گیر -  
گوشتی - بالضم جوی است بر طریق تخم شلخت

گوده - نقطه طریقت و اشکال مربع با انواع از آن  
گوپا - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گدا

گونی - لغتیه -  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت  
گوشتی - بوزن سمن زار یا یعنی گوشت

باب التمار التاری  
فصل فی التاری

گذشت - بالضم ماضی گذشته و نیز مشتق  
حرکت و غیره آمده است -  
گزاران پشت - بالکسر چهارم موقوف و نیم  
فارسی مضوم حال و قوی پشت -  
گزاران دست - کسی است که کار با بسیار  
بتانی و درنگ کند -  
گزاران سرشت - کنایه از مردم تنگ بخت و قیام  
و نیز مردم کامل و باطل -  
گرفت - بر وزن سرست سستی باشد  
گرفت - گرفتن و نیز بمعنی موافقت و عاریت  
و بمعنی خنوت و کسوف هم استعمال کرده اند -  
گره گوشه - بالکسر کنه تباریش غده و غنچه  
گرهت - بالفتح سینه از عای کفره سبیل  
معین هر سالی بتا اند تباریش جریه خوانند -  
گشت - بالفتح ردی و رشتی و دیدن معنی  
انحراف از فالتو یا است -  
گشت - بالفتح با شین توشت گردید و  
گردیدن و نیز بمعنی انحراف از فالتو یا است و  
در فردوسی بمعنی خنفل است -  
گشت - ماضی گفتن و بمعنی گشتار نیز آید  
گلگشت - یعنی گشتی که در گذار با برافزین کنند  
گنبد فیر و زهشت - آسان -  
گنج دیوار پشت - گنجی که چو دیوار توده است

وانبار کرده بود یعنی گنج بزرگ و نیز آن گنج که  
دیدار آن خضر علیه السلام است کرده بود -  
گنگ هشت - با سوم فارسی شهری است  
بخت و بریان در حد و مشرق که ترکانش بدین  
نام خوانند -  
گنگ و زوخت - بالفتح کلمه و کسر چهارم با سوم  
موقوف قبله پیشینان تباریش بیتا المقتدر  
خوانند و بمعنی بخانه گویند -  
گوار است - بمعنی کم و کسر هم گویش  
گویش ششت - یعنی نگاه کرد و  
گویش ششت - عبارت از کلام سر بسته و نیز  
کلامی که در آن تمام است و خود فرج نکرد باشد  
زیر این نیم سفت نیم حکید و را نیم گویند -  
گویش ششت - بالکسر فارسی گویش  
گویشیده را و هم گرفت بمعنی گویند و را خوب  
نیاید و گفت شد -

باب التمار التاری  
فصل فی التاری

گنج - بمعنی کم و کسر و هم گنج  
گلایج - کلمات پاکیزه عربی و فارسی طالع  
گلایج - کلمات طاهره  
گلایج - مشد  
گنج - بالفتح معروف و در فالتو یا بمعنی گنج  
و خود ستای است و بالضم گنجش و مقام و  
قدیه بمعنی خزینه است



گنگرچ - با سوم فارسی معروف و چهارم  
 و پنجم فارسی قبله پیشینان یعنی بیت المقدس  
 گوشت است که پنج - با و فارسی و با و موقوف  
 بر آنچه گوشت بر این گفته کذا فی زفا نگه یا و در  
 تندی است آن کرک آهنین که ازان بر کاکا  
 گوشت از دیگر بر کشند -

باب الحکم الفارسی  
 فصل فی الفارسی

گرو و گروش یعنی ملک گروش  
 و قاصد گروش یعنی گرو و گروانیده -  
 گسج با سوم و چهارم فارسی نام شهر است -  
 گلاخ - با ضم نام حلاوی است و در شرق

سجته نازی است -  
 احمق و غرور و ستم -

گنگا گنج - با ضم با سوم فارسی موقوف  
 در زبانش است یکی بود و سخن صاف تو گوشت  
 تبادیش رت و کند زبان -  
 گوش تویج - یعنی گوشمال -

گو لایخ - با و فارسی نام حلاوی است که  
 در پیش لایخ خوانند -

باب الحکم  
 فصل فی الفارسی

گنج - با فتح نام شهر است -  
 گرم و گرم و گرم - ای آفتاب و تاب  
 و است و باد و مال -

گستاخ - با ضم و لیر و تند و شوخ کذا فی زفا  
 گلو و سنج یعنی اول و دوم و پنجم و ششم و هفتم  
 و اشال آن که جایی که نشن طعم آب است  
 گل سنج - آفتاب -

گو سپند سنج یا دوم و چهارم و هفتم فارسی و  
 سوم موقوف یعنی برج حل که برجی برین است  
 و شرق آفتاب و رو است کذا فی الموائد -

باب الحکم  
 فصل فی الفارسی

گکا و ز او - یعنی میراث رسید -  
 گریه مید - با ضم و کاف فارسی یک از  
 هفده مید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی  
 ازان در غیر ظلمات و این را گلی است و شب  
 و پنجاه این است به پنجه که به باند و هشتم دارد  
 و این را بیابیطری نیز گویند -

گر شپد - با سوم فارسی یعنی هر چند -  
 گرو - با ضم و پلوان -

گرو و گرو - با سوم و کاف فارسی کذا فی زفا نگه یا -  
 گره - با و و سار و ای اسباب و نیای -  
 گرو و با و - با کسر و بال موقوف با و سه که  
 بر مثال آسبا گرو و کذا فی زفا نگه یا -

گرو و - با کسر و دوم موقوف و چهارم مضموم  
 سیند که بدان پیشینه یا نیزه جامه را می کنند  
 و قبل با کاف فارسی کما سبق و کما به  
 پایال -

گروه سبز - یعنی خط فوسفور و فسفر که سر از زمین برآمده است

که درون خط نامک گروید یعنی شتاب اند  
و غضب کند و قتل خاک و زرد شود  
که هر سه در یعنی نعمت و بلا و شدت و رخا و  
بدی و نیک و مشقت و راحت

گزاره و مده و مرجع و مرجعان یعنی اصل  
بسوی مقدمه علمیه و معنی ترکیب گزاره و مده و مده  
نیشته برای و مرجعیان است یعنی شو کشته شده  
گفتار و مرجعیان و قبیل ای نگارنده نقش نامه  
و مرجعان و از و مرجعان مراد ایرانیان

گمزنه - با چشم کرم و چشم کرم -  
گمزنه - با چشم کرم و چشم کرم -

گفتند و بالفتح رسید و آرزو و و کرد و شد  
و جهان گرفتند کور و گشت و مید و و آن  
بدندان گرفت و برید کذا فی شرح فواید و زنا گاه  
معمولی رشوت و برید و بالضم اختیار کرد و پسند  
برگزید یعنی بزرگ کرد

گل گل گین گند بفرم و سو م تازی اسے  
پیرانی بفرم

مجلس خیرین و صیحات - بالقرآن مجید

آفتاب برآمد  
گلزار آفتاب که در پیش رویش

در این زمانه قیل با کافران و کفریان

انچیسہ ازان مروارید و جزآن در ملک و بند  
گنبد بختیم کیم فارسی بناد معروفند و شیر  
بیکل غم بینند  
گنبد کیم نور و آسمان

گنج بابو آورو۔ نام نوائی سنت و کونی و نون  
گنجی ست نهاد و پرویز و درم طلای اشرف و گوشت  
که آن گنج که لشکر و وزیران و فرزان و درم نون  
نفیس و نونیت که درم و آن گنجی بابو و جاسوس  
گنجی در گنده شود

گنج شاد او برستان گنج مذکور

که گوهر کینه و بغض را بر من کشیده بدو گوهر دوستی -

گوشت پخته گوشت گوسفند و گاو و ابقا و مرغ و گوشت  
سبزی و حبوبات و میوه و نان و روغن و شکر

کرمش میباشند و این کرموشال داور  
کرمش کرموشال کرموشال کرموشال

گو گو گو با دووم و سوم فارسی معروف که هند  
گند حاک گویند

گویی بروی من کبر و فیوضی افت و  
که در او در

کیستی نفیر و بیجی جهان گرد و تپیل آفتاب  
سکندر را مگر کند و نرسد تنز و خوشتر

اسمیتال کرده اند

فصل فی الفارسی

کار - خداوند و گرامر و فون این ست و هر دو  
 مرکب استغال کنند چون کارگر و سازگار -  
 کار و زر یعنی سراجی که از زر بصورت کار و ساز  
 و یعنی گاوی که سامری از زر ساخته بود نیز آید -  
 کار و ساز - جابل کنایه فی الاصطلاح -  
 کار و عیش - آن گاوی که سرگینش عیش باشد -  
 کبر - یعنی کانت کافر و خفتان کلاه آیین  
 که بهنگام جنگ پوشندش و تحقیق خود و خفا  
 و آنچه بدین مازند از آهن و نیز نام گیاهی ست  
 مثل ترب کنایه شرفنامه و در اوقات ست  
 کبرکات فارسی و ارونی ست در خراسان و  
 گویند میوه هسته که آچار کرده از حد و ولایت آن  
 می آید و عرب آنرا صفت خوانند و در زبان گویا  
 نام گیاهی ست در خراسان مانند بخیل که از زمین  
 بیرون آید و برای سردی میزنند و معنی لبکون  
 با گویند و معنی بکاف عربی گفته اند -  
 گذر - بالفتح سلاخی که فلان پوشندش گذر  
 می زنند و گویا -  
 گری - بالفتح همان کار و مختصر اگر و نیز معنی یا آید  
 و نام رودیست بر سر حد ولایت خراسان -  
 گرانبار - یعنی آنکه با و تر باشد و آنکه غنایم کثیر  
 کرده باشد و کسی که کینه بسیار دارد -  
 گران - یعنی شکری و خیل خوانند و در بسیار از  
 گری و کبر - بالضم با سوم موقوف و چارم فارسی

نام پسر فراسیاب -  
 گری و ساز و گری و ساز و گری و ساز و گری  
 که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت  
 گری و ساز و فریدون همان سر صفا که را کوفت -  
 گری و ساز - یعنی هر دو متجانس نام باری تعالی ست  
 یعنی صانع الصانع و در شرفنامه چینیان بلخ را  
 باخ نامند و بکبر همان با قلا و در لسان اشعرا بهر دو  
 اکناف تازی ست -  
 اگر گری و ساز - یعنی دنیا -  
 گرم تر - بالفتح با سوم موقوف و شتاب تر -  
 گرم سیر - بالفتح با سوم موقوف و یار فارسی آن  
 زمین که خاصیت او گرمی دارد -  
 گرمی شیر - بالضم با چهارم موقوف و شیر که  
 در مرغ می زنند -  
 گرم و گری - بالفتح با و او و کاف فارسی همان گرم  
 یعنی اول -  
 گز - بالضم نشتر حجام و در لسان اشعرا با کاف  
 تازی نیز مرقوم ست و نیز نقش باریک که اول  
 میکنند بعده بالای آن رنگ آمیزی میکنند و  
 نیز معنی ادای می آید و او و اکر و او او گفته و  
 بیان و تغییر و بالضم با و فارسی چینه دان مرغ  
 که آن را از آخر نیز گویند بازیش حوصله خوانند  
 و در لسان اشعرا با کاف تازی مرقوم ست -  
 گز - بکسر که فتح دوم آنکه بهندش گز و گز  
 گز - بالضم که و گز دوم چاره گری و فتح و ضم دوم

و از شیخ محمد خضری حج است که گزیر با کسر غارو  
 سخت گیر و سرنگ - قیل کسر -  
 گستر - بالضم و فتح سوم امر از گستر و گستر  
 و غار سیاه و در زفا گو یا با الفتح است -  
 گامبار - بالضم نام شهری است -  
 گل خیار - یک نوع گل لعل است نیز خداؤ  
 گل تر - عارض نوبان و لعل مشوق -  
 گلچهر - بالضم و کسر سه نام مشوقه او رنگ  
 گل چهر - آتش که بر بی نار که بند  
 گل خار - بالضم آن گل لعل که در بند میشود  
 و در آن خار با میا باشد اما در اسان گل لعل  
 با خار میشود و بوی بغایتی دارد که اگر یک گل  
 مجلس باشد تمام مجلس معطر گردد و این گل لعل  
 که در بند با خار است در اسان بگو بهار و شیدا  
 میر و یک کذا فی القنیه لیکن کاتب اساعت  
 که در اسان یک گل لعل با خار میشود اما گل حیا  
 آن یک شبی از گل لعل است اندیش برک  
 خارهای تنک دارد -  
 گلزار - بالضم جائیکه گل پیزی دیگر نه کاشته  
 باشند و با کسر جائیکه گل بسیار باشد - بود  
 گلشن - نام زن پیران و پیه که لشکر افروزی  
 گلنار - بالضم گل ناز و معنی گویند که آن گل  
 وخت انار بری است و بغیر از گل قرمز ندارد  
 و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند گنایه  
 از مشوق پیتر -

گنبد آفت پذیر - فلک خانی و دنیا -  
 گنبد خضر یعنی اول فلک -  
 گنبد وار - آسمان -  
 گنبد معتبر - موی دراز مشوق کذا فی الاثر  
 الاصل طلاع لشر الیکین موی را با گنبد پیستی  
 گنج با و آور - همان گنج با و آور -  
 گنجبار - یعنی آن گنج که پریز شاه بر نهاده  
 بزرگتری یافته بود و آن صد قبا بزرگواران از  
 دغانن ذوالقرنین بود -  
 گنجور - بالفتح غارن -  
 گننا گوهر - بالفتح گیاهی است و گویند که آن  
 علقه است کذا فی زفا گو یا -  
 گوار - بالضم سبزی که بدان خاک و میوه و  
 غیر آن بر دارند در لسان اشرا با کاف تاز  
 در قوم است -  
 گواشیر - نام ولایتی است که فیروزه سمرام از آنجا  
 آند و آن گم از است -  
 گور - با و دوم فارسی خروشتی و قبر و نیز لقب یا شاه  
 سیانی که از ابراهیم گور گویند  
 گوش بدر - یعنی منتظر خبر خوشند  
 گوش وار - یعنی نگه دار و محافظت کن  
 گوشیار - نام حکیم است  
 گوهر تر - اشک خرمین شاهانه  
 گوهر - بالفتح جوهر معنی صفا و در اصطلاح  
 اسحاقیه گوهر کما تیه از دانه شود کذا استغنی

فرنگ علی و نیز سر او صدف پوشیده را و چیزی  
گنبدیده را گوهر گوید و گوید این لغت در گوهر سلق  
می آید و گوهر بالغم گویای است که بتنازیش از خود گوشت  
کذا فی القنیه و در ادوات برنجی گوهر باکاف تا  
و آخریم است -

گوهر طهر - یعنی اصل سره و نفس سره -  
گوهر - بایر فارسی پاکار ای پیشکار و جهان  
شور آب ناکور و در لسان اشغرا یعنی سخت  
باکاف تازی و باکاف تازی یعنی بیابان است -

گوهری ناز - ابو او فارسی آفتاب -  
گوهر گستر - جوهره و ناصح یعنی و عظمه و فصیح  
گوهر - بالغم جهان گوهر و در موائد الفوائد آورده  
که جمیع گوهر است -

گوهر پیشتر - یعنی شیر و گیا -  
گوهر کیم - یعنی کیم و صوم صوم یعنی ست از بیگانا  
گوهر و بدار و گوهر و دار - یعنی فرمان دهنی -  
گوهر و دار - یعنی موکلان و ده -

گوهر کیم - ترمیمه که بتنازیش بر جگر گوشت  
و قیل باکاف تازی و در ادوات و در ادوات

باب الزاویه است تازی  
فصل فی الفارسی

کمان - برندان گرفتن و جای و مقدار  
زیر و آفره بدان بهند که دانی شهر قنامه و در  
و قانگوانه کانی پیش دندان و سوری است  
و در ادوات و در ادوات و در ادوات

افیر باکاف تازی است -  
کرا - بالغم خوک نزد آنرا که از تیر گوشت  
و بعضی بر مردمان و لا در نیز اطلاق کنند و آن  
آلت چوبین و زار همان و با غلبان که دو کس  
گرفته کشته تازمین مبادر شده و برای تخم پاشیدن

هندش چو کی نامند و آنرا مل چوبین تیر گوشت -  
و نیز که زده آب سر شک و این معنی از لسان اشغرا  
منقول است و در ادوات و بعضی باکاف تازی  
گوهر نیز یعنی گوهر و صوم و قیل که صوم و صوم و نیز گوهر  
و بکاف تازی نیز خوانده اند و در کما گویند

گوهر ناز - بالغم با صوم و چهارم فاسی هم صابط  
ولایت بهر کیمایری که این فاسی با کیمایری بود  
که هم تیر بالغم و هم تیر فاسی و فاسی فاسی  
و ز و گوهر و تیر و و نیز معنی که در فتن تیر نیز

کذا فی القنیه -  
گوهر ناز - بالغم که بخن و گر خنیت و بایر تازی  
کنج و گوهر خوانه کذا فی شرفنامه اما در ادوات  
برنجی باکاف تازی است اقوال و در گوشت  
گوهر بالغم تیری که بتنازیش کز گوشت

کذا فی الصراح و ام که دین و علی عل آن تیر فراغ  
و در شرفنامه است که بالغم معروف و نیست نام  
در فتنی است که بهندش جها و نامند کنار و رودها  
رود و اکثر در کنار گنگ می شود -

کشش - بالغم ز قمار باز و شادمانی و خوانان  
و شاد و فتن کذا فی الادوات و شرفنامه

و در فرهنگ علمی است با کاف فارسی کسور  
ترجمه خفای و در تفسیر نیز است با کسور غیر و در پیش  
و چندینا مانند و در شرفنامه به معنی با کاف تازی  
مقوم است -

گمش - با کسور با فارسی پیشاب که تباریش اول  
نه اندکذانی القنیة مستقل بالفتح است -

گنبد اندر - بالضم با کسور و ال در شرفنامه است  
مصارف که اسفند یار در آن بند بود -

گوار - بالضم و یب و یقی که خبر با در آن نهاده  
و شبخت که پیش از آن را وقت ولادت گیرد

که انجیلان را شعرا و در ادوات بدین معنی با کاف  
تازی و در تفرشت است و بهی اول با کاف

تازی است -  
گور و ز - با واه فارسی نام شهر فاران بن کاوه

آهنگر که سپاهان لشکر ایران بود و ولایت سپاهان  
و ارشت و نیز نام شهر شاد در که ولایت ملک پدر

خویش بود و در عهد وی مساجد و معابد خراب  
شده بود و ملوک آشکارا گشت پنجاه و هفت سال

ملک انار و عیسی علیه السلام در عهد او زاد و این  
هر سه پادشاهان از ملوک اشکانیان بوده اند -

گوز - بالفتح و قیل بالضم و ز فارسی که بهندش  
اکه و ش نامند و در زفا گویند و نیز هم بدین

میگویند یا تغری تغری و یا گوزان گوزی و بهی  
بضم کاف و و اول فارسی گویند و بدین لغت است  
که از دیر به مشهور است با کاف و به او هر دو فارسی

یعنی جوز فارسی است که آنرا چار و نیز گویند  
که هر خانه خیمه - محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
نظامی گویند که بافتن گوهر خانه خیمه  
چوب و طاسه را کند سنگریز -

باب الفسین  
فصل فی الفارسی

گاو و تر - بفتح و او کمال و در زفا گویند  
از آن که هند چینه نامند نیز آمده است و در فرهنگ

فرقه اس گفته است گاو و تر غلامی که گویند  
گاه پس - آوند و غ -

گوس - بفتح و بالضم موسی بنی و نیز بهی  
گرنگی آید که ذانی شرفنامه و در ادوات است با

کاف تازی موسی بنی و در یمن و جامه و بهی  
بکاف عربی مفتوح گویند -

گنبد صوفی لباس گنبد طاقین گنبد پیش  
بفتح فلک -

گنج عروس - بالفتح نام نخی که پرویز نهاده بود  
گنجاس - بالفتح یا سوم فارسی مشورت با یکدیگر

گورس - همان گورس با کاف  
گور نفس - یعنی تن مردم که ذانی الما اند

گوس - همان گاو پس با کاف  
باب الفسین  
فصل فی الفارسی

گاو و یانی و تر و گاو یانی و تر علم فریدون  
که بر دیگر سلاطین ایران بود -

گاه و ریش - با و او موقوف احمق -

گاه و ریش - آید و روغ و در اوات بکاف تازی

گاه و ریش - وقت جنگ -

گراخی گوش - با کسر کری -

گرو و ریش - ابدال موقوف بایش کردن

و ریش کردن کرده - اگویند -

گرو و ریش - بالفتح ظالم و گناه کار و متکبر -

گرو و ریش - بالفتح زاری خون که تباریش تفرغ

خواب و تفرغ -

گرو و ریش - بالفتح با یاد فارسی جانور است که

کو تاه دست و پای دارد و نیک و بد -

گرو و ریش - بالضم تعبیر بیان کردن خواب که

نی شرفنامه و نیز ادا کردن و جز آن -

گرو و ریش - بالفتح در موقوف و بخش و قیل بالضم -

گوش - بالفتح خوش قرار با ناز و شادمانی و خوش

معنی اینم از ناز و شادمانی است و همچنین با کاف تازی

نیز آید و بهمانی دیگر با کاف تازی نیز آید و بهمانی دیگر تازی

و در شرفنامه مذکور است گوش کشتی طاح و بالضم هم دور

اوات سنگ گشتن بکاف فارسی بالضم و کشتی طاح

ازین معلوم میشود که بهر دو معنی بالضم است زیرا چه

بمعنی بالضم هم است و کشت بالفتح یعنی و سوار

و مراعت نیز آید چنانچه کوفی من و رین کار بود و

کذا فی شرفنامه و در اوات بکاف فارسی است

و نیز در ناز و شادمانی است گندم با آتش و بهر دو معنی را گویند

گو و ریش - بالضم و قیل با کاف و تازی و تفرغ

گو و ریش - با و او فارسی موقوف و تکرار و در قنیه یعنی گوشه

و موقوف است مستقل است -

گو و ریش - گویا می است که تبار و ریش

اذان الفار و تبارش موی ساقی گویند -

باب الفین  
فصل فی الفارسی

گرو و ریش - سوزن و معنی گریز و نیز بکسر و سخت

گویا می - با و او فارسی با بر شنبه که آن

خوش سازند مانند بزرگوار و بهر دو معنی بندش مانند

باب القار  
فصل فی الفارسی

کاف - واقع بکاف تازی است -

گوشاف - نام پوشا است -

گوشاف - بالضم گشای بهر دو معنی و موقوف و مخرج

گوشاف - با و او فارسی و کیفیت کلاه با بزرگ

برق قیر و سیم سبزه که بالای کار بدو اند

باب القاف  
فصل فی الفارسی

گوشاف - از برق - آسمان اول -

گو و ریش - ساقی فرزند سلجوق شاه

کذا فی الاصطلاح و ازین معلوم میشود که گو و ریش

بمعنی فرزند نیز آید و لیکن درین لغت با تفرغ است

اما در احتمال که پوشیده باشد و با و او فارسی و تفرغ

نیز گویند چنانچه گو و ریش یعنی آنکه گو و ریش گویند

بدان مناسب است که گو و ریش گویند و بهر دو معنی

گو و ریش - بالضم و قیل با کاف و تازی و تفرغ

گو و ریش - بالضم و قیل با کاف و تازی و تفرغ

بعلاج خاطر میگردد و نیز گوهر در سنگ پوشیده  
میباشد ترشیده و بیرون می آید اگر بدین مناسبت  
فرزند را گوهر گویند درست باشد زیرا چه الولد  
سر لایحه لاشک فیه -

### باب الکاف التازی

#### فصل فی الفارسی

کاو اک - میانه خالی هر چه باشد چه استخوان  
و چه صوب و جزآن -  
کاف و فلک - برج نور -  
کدک - یفتیقین گیاهی خرد -  
کدک - همان گذرند کور -  
کدوناک - بالفتح با و ال موقوف معروف  
یعنی آلوده گرد -  
کدناک - یکسر کم و سوم کار و مزد و با و ست  
و قیل با کاف تازی -  
کلنگ - کسج خرمن بان -  
کلشاک - بالضم بازوی در -  
کنجشاک - بالضم با سوم کسور جانور  
معروف در غایت شکر که آنرا مرغ فاکمی نیز  
گویند تباریش عصفور خوانند و مرغ کوچک -  
گوشتخارک - با و او فارسی و شین موقوف  
معروف یعنی چیزی که گوش خاوند و نیز خزنده است  
بسیار پای که در گوش خرد -  
گوشتواره فلک - ماه نو -  
گوکاپ - با و او فارسی اوده خرگه -

کره های عقد فلک - سیارات و ثوابت  
کهر فلک - شایه و ملک کذافی القنیه و در  
اصطلاح الشعرا فلک نیست -  
گیاه نمناک - همان پیرین که بالا گذشت -

### فصل فی الفارسی

کاو و مشک - کوهی از صوبت پون پوت  
و در کف بعد از مقشر ماند و او را ووشنگ نیز  
گویند کذافی زفا گویند -  
کدک - همان گذرند کور -  
کدک - بالضم با و ال موقوف و شینی درنده در غایت  
شهرت که تباریش فونب و سر جان خوانند -  
کدشیک - بالضم با و ال فارسی گوشتخارک و در  
لسان الشعرا با و ال تازی مندرج است -  
کلناک - بالضم با و ال و زبیل و با و ال که قلندران  
و در و نشان گیاهی برگشته -  
کلنگ - مرغ کلنگ های گلنای رنگارنگ -  
کلشیک - اسی گل سیاه و شاره رنگ -  
کلند با و ال رنگ - آسمان -  
کلنگ - بالضم معروف و یعنی لال که تباریش اکبر  
خوانند و بالفتح چارخانه است و ترکستان زمین  
و آن کوکی است ساخته گیاه و نام آن کوک  
معروف به بند در غایت شهرت و نام خربزه است  
و بعضی بجهان را نیز گویند و نام هر چه است  
و نیز قبل از پیشینیان که تباریش بیتا و قند  
گیر فلک - بالفتح با و ال بیت -



## باب فصل فی الفارسی

گمال - نوعی از غله -

کاوول - یعنی بزرگ و نامرد -

گرایال - بتوراک یعنی اخیر کذا فی الادوات در لغت بتوراک گذشت و الله اعلم شاید که این فارسی غرایال است -

گروچکل - کاف و دوم نیز فارسی البرهونی اندام و ویش و قیل و دیل اول تازی -

گسیل - یا بضم یا یا فارسی دفع کردن قیل و کاف گسیل یا بضم مطلق همین گل گل است مگر آنکه اضافت کنند به کاف نام گل مراد باشد چنانچه گل نسرین یا گل یاسین و با کسر خاک یا آب میخند -

گنبد گل - پیاله زبرین -

گنبد نخل - فلک چهارم کذا فی الاصطلاح گرایال - بادوم و سوم فارسی نام مبارک است که از خورشید یا دوشاه روس بود و نیز گز و چغندر در سندی و فارسی گویند تحت آهین و چوبین باشد کذا فی و فغانم یا -

گول - یعنی تین پشمینه است که در ویشان آید بتازیش و لوق نامند و با واد فارسی نادان و غیر پرنده است شوم که بر وزنه بیند و در شب برین آید و بوی آن از بتازیش بوی نهنگ نامند قیل و کاف

## باب فصل فی الفارسی

کجام - معروف -

کچا و چشم - با واد و قوت یعنی نام کلی است که بتازیش عرا کر نامند و آنرا در شب بوی بود و در روز بدین جهت شبوی هم نامند کذا فی شرفنامه و در ز فغانم است گلی است زرد که عرب آنرا بهشت نامند و گویند که نوعی از با بونه است و بعضی گویند نوعی است از انگور که بوی بهشت از آنرا عین البقر خوانند -

کاو و دم - با واد و قوت و دال منضم بهینه بوق و در ز فغانم است بوقی کو کاک که بر شگال دم کا و بود -

گر زهم - با بضم نام پهلوان ایرانی که بگفته او گشت تا سب شاه اسفند یار را بسته بود -

گر زهمه چشم - یعنی بخیل و فقیر و در لوق و در زهمه چشم - با بضم غم و اندوه و در حمت دل که شگلی و کمان است و با بضم معروف و بمعنی شتاب و غضب هم استعمال کرده اند -

گردن کشان نظم - شاعران نام آور -

گر و دم - بازار فارسی نام پهلوان ایرانی -

گر زهم - بازار فارسی درختی است -  
گر زهم نام سپهر در شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام سپهر که در هم کلا گویند اویم - آدم ای سرخ گفته روی هم کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم -

گیند م خوروم - ای بیفرانی کردم و خوار  
گشتم و بیرون کشتم و فریب خوردم -  
گشید اعظم - عرش مجید -  
گنج تنگ - سوره فاتحه -  
گوهر آردم - فرزندان دولت پاک و دانا  
گوهر - باطن گویا بیت مثل کلبه بوی خوش  
دارو کدانی شرفنامه و احوال بکاف تارین  
و الله اعلم بالصواب -

الفصل فی الفارسی

گاو آسمان - برج آسمان -  
گاو آهن - یعنی آن آلت بزرگ آن زمین  
زراعت بدان پاره کنند بعضی شیار گویند -  
گاو زبان - بناتی است که خاصیتها بسیار  
گاو زاون - میراث یافتن -  
گاو زربین - یعنی آن صراحی که بصورت  
گاو بود -  
گاو زمین - یعنی آن گاو که زمین بسوزان  
گاو سفالین - یعنی آن صراحی که بصورت  
گاو است کنند -  
گاو ساران - جمیع فوایدان -  
گاو و گروون - یعنی برج شرف و نیز گاو  
گروون برادران کنند -  
گاو گلین - یعنی همان گاو سفالین -  
گاو ویزین - بایار فارسی چنبریک از زهره گاو

بر آید هندش گاو و زمین نامند -  
گران جان - یعنی سخت جان و نیز با لودیا  
گویند ازین که طریقه پیران در نهست -  
گران رکاب سبک عثمان - ای آنکه  
پیاپی حمله بر حمله برد -  
گدا زیدن - گداختن و گداخته شدن -  
گدا لیسیدن - بالکسر سی کردن -  
گدا زیدن - بشک -  
گدا و زان - یعنی کمر و حلقه -  
گدا زدن - بنفهم یکم و کسر دوم مختصر گدا زدن  
گدا و ان - بالضم بپلوانان -  
گدا و خوان - گدا و خوان - بالکسر بپلوانان  
گدا وون - فلک -  
گدا ووش گدا وون - روزگار -  
گدا وکان - بالکسر معویه است که تباریش جوز  
نامند و اول پندار که ووش گویند -  
گدا وکان - بالفتح جمع کردن چنانچه سران جمع  
و این خسته است بر خلایق قیاس -  
گدا وون گدا وان - فلک -  
گدا و گدا وان - آفتاب -  
گدا و بران - یعنی استخوان آن گوشت بران  
گدا و بان - بالکسر گدا و بان چه گدا و معنی  
نگاه هم آمده است -  
گدا وون - یعنی اول معنی چاره و علاج و بعد  
گدا وان - بنفهم یکم عرش و آسمان -

گر زن - تاجی گران بها و نیم تاجی که از دیها  
 بافت و بواهر درو نشانند -  
 گر ستم - کسبترین مختصر گریستن -  
 گر ستم چشمان گنجان - برادران مهر و عشق  
 علیه السلام -  
 گر فتنه فتن - یعنی لاف فتن -  
 گر گمان - بالضم با سوم فارسی نام ولایتی و  
 قیل نام سیاهانی است که تفریکان جبر گمان است  
 و نیز جمع کرگ -  
 گرگ کیم سیم حایم - ای غلبه قومی و پهلوان  
 و دریاوتی کسکنده -  
 گرگ مست من - ای ستم گرین من کذا  
 فی الاصلاح -  
 گرگین - با سوم فارسی در مکن کذا فی  
 شرفنامه و الادبات اما در همان اشعار است  
 کوکن بر وزن سوکن غله و در تاج اسبانه  
 یعنی خاکستر گرم است و تحقیق این بالا گذشت  
 گرگین - بالضم با سوم فارسی پهلوان ایرانی  
 که در جنگ مذکور است در لغت کیو گفته شده است  
 گریم و لان - یعنی عاشقان و سوخته لان  
 گریم و لان - یعنی شتاب روان عاشقان  
 و ساکنان و در قنیه است ساکنان چالاک  
 و عاشقان ناخبر -  
 گریم و سر و جهان - ای غیر و شرف و شدت  
 و در هشت روزگار -

گر در گمان - بالکسر با چهارم فارسی چتر است که  
 بیدل چیزی بداند و بندند -  
 گر ویدن - بالکسر ایمان آوردن کذا فی الادبات  
 و الشرفنامه و در روزگار گویند که گریستن  
 بالکسر پذیرفتن و سر نهادن بدل گر ستم -  
 گر و بیا و فتن یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن  
 گر و بر گوش زدن - کنایه از گریستن  
 و نیز گویش مالیدن -  
 گر و گروان - با هر دو کاف فارسی نام  
 بازمی ست در خراسان -  
 گرمان - بالضم و الکسر غذا و قیل با کاف تازی  
 و در قنیه کاف مخفف قوا کس گرمان یعنی غذا نوشیده  
 کذا فی شرفنامه و در روزگار گویند یا این زبان  
 سیستان است و کسب یعنی گریم کننده است -  
 گرمان را کیم و من - ای در مراقبه شوم -  
 گر شتیمن - بالضم کیم و من و تازی فرار گویند -  
 گر ستمین - بالکسر گریم کردن گریستن تیر بوست  
 گر ازنده ورج و هرقان - ای نگارنده  
 نقش نامه و هرقان -  
 گر افرونگان - با کاف دوم فارسی شتاب  
 کذا فی الادبات و در شرفنامه بدین معنی  
 گر افرونگان است -  
 گر ازرون - بالضم چاره کردن چاره شدن  
 کذا فی شرفنامه و در قنیه است بختین با و نیم  
 چاره جستن و بختین چاره شدن -

از زبان

گستریدن بهشله -  
گستریدن بالضم اختیار کردن و بالفتح تزیین  
و بدندان گرفتن و پریدن و در زفا گویا یعنی

تیشه زدن -  
گسترده طاس گویان - بایار فارسی و بار موقوف

برج مقرب -  
گسترده گستریدن - فراد کردن -  
کشن بالضم معوضه تباریش غل گویند  
و بالفتح ابوه بسیار و بالفتح کیم و کسر دوم شده و  
بجای تازی نیز درین لغت است -

گلان - جمع گل بر خلاف قیاس -  
گل انگبین - ترشی است معوضه انقی فاکو  
گلکابین - بالضم درخت گل -

گلخن - بالضم رفته کذا فی شرح فارسی و تثنیه  
بضم مک و فتح دوم قحامی که آنجا رفته اندازند  
گل جان - بالضم باجم فارسی مسوره یعنی است  
حرفون که بندش امود نامند -  
گل چین - بالضم باجم فارسی نامنی و لکیده دارا  
در خوابیده بود یعنی ترکیب خند و گل گل چین  
گلزار یون - نام شهر سیستان ایران زمین است -  
گلستان - بضم اول و کشائی و سکون ثانی  
گلزار و گلستان و ستانده گل -

گل نشودن - ظاهر شدن -

گل صید بر آسمان - آفتاب -

گل کردن - کنایه از خاموش کردن

گلشن - بالضم همان گلزار

گلگون - بالضم با سوم فارسی اصل و نام  
اسب خسرو شیرین و این گلگون و شیرین  
زاوه ماویان دشتی بوده اند که در وشت و شکله  
بود و همدان وشت اسپ سنگین بود چون  
حاجت کشی شدی آن ماویان بدین اسپ  
سنگین آمده یعنی خورومی بقدرت الله تعالی  
آن ماویان بارگرفتی و کیفیت این اسپان  
بندگی خواج نظامی و خسرو شیرین شرح و  
مصحح نوشته اند -

گلکین - امی چون گل کذا فی شرح فارسی -  
گلن - بالکسر هر چه مرکب شود معنی آن خداوند  
آن نیز بود و بان و خداوند و گلین معنی دار و  
و اسپ کن پیش از رار و معنی و استعمال قبله  
یک و معنی دار و

گنبد آگون و گنبد جانستان و  
گنبد سیاهگون گنبد گردان گنبد کهن فلک  
گنبدانیدان گنجیدن - بالضم رست و آمدن  
و چیز کذا فی زفا گویا و قبل گنجیدن بالضم  
در آمدن بطرفی و گنبدانیدن و چیز می آوردن  
گنبدان - بالفتح باجم موقوف جایی گنجینه  
گنج روان گنج قارون و آسمان با ستارگان  
و شراب -

گنج شایگان - یعنی گنج بی پایان -

گنژاگون - با دو و تجانس فارسی و اول

مستوح یعنی بهتر نماند -

گنبدیدن - بالفتح گنده شدن -  
 گوانیزوان - بالضم و دو که پوست را آلود کند  
 و درشت گرداند -  
 گوالیدن - بالضم و الفتح بالمیدن هر چیزی از  
 نبال و درخت و گشت و بعضی بکاف تازی  
 گفته اند -  
 گوان - بالفتح بکاف فارسی پهلوانی که  
 صیاب را بشکوه بود -  
 گوبان - با و او فارسی جهان چوپان سین  
 شبان گو سپندان و گله بان سپان -  
 گوپین - با و او فارسی چوبی ست مانند تران  
 گودن - اسپ غیر تازی و پالانی -  
 گوجان - بکاف و و او فارسی دریا بمل  
 موقوف نام با و شاه ختن و نیز یعنی بهرام گوید  
 گوزانده خون - با هی یونس -  
 گورین - با و او فارسی و را و کسور کلیم  
 گوزن - بقتضین کاوشتی و آب چشم آو  
 تر پاک زهرست -  
 گوش و شستن - بشین موقوف نگه کردن  
 گوخن - با و او فارسی و لام موقوف بان کلین  
 گون - صفت رنگ و نوع -  
 گوناگون - رنگ بزرگ جنبین و اولین  
 گوهر آسمان - کنایه از گوهر و اصل  
 جرم آسمان -  
 گوهران - عناصر ربوبه -

گوهر آگین - کاف دوم نیز فارسی هر چه درو  
 گوهر نشاند باشند -  
 گوهر ختن - که ختن عبارت از آشپز خن کردن  
 که بان - بالکسر ختن کریان و این بان شیراز است  
 گیاهن - امهنگی و استواری در کار و نیز می  
 کار کردن و قیل الفتح کاف تازی و خاص -  
 گیتی بان - با و شاه هفت کشور -  
 گیوگان - با و او فارسی نام پهلوان ایرانی پیر گران  
 گیربان - جان گریان -  
 گیلان - بالکسر نام ولایتی است -  
 گین - جان گین -  
 گیهان - بالفتح این جهان کدانی الاموات

باب  
فصل فی الفارسی

گا و - معروف که بتازیش تور بنواهند و نیز  
 مساجی که بصورت گا و سازند کدانی شرفنامه  
 و نیز سه گروه زمین را گویند و مجموعه حسانی  
 مذکور است که یک گروه سوم حصه گا و است آن  
 سه هزار گوشت تا چهار هزار گوشت گا و نه هزار  
 گز باشد تا و او از ده هزار گز کدانی القنیه  
 گز گشت شو - بالضم با سوم فارسی می نده  
 گل شده سرو - این عظمت -  
 گل - بالضم معروف که بتازیش خلق گویند  
 و در دهان گوید که است بزرگ بان این بان بزرگ  
 گنبد شیر و - خلک -

## فصل فی المعر فی

کارزارگاه - کانت دوم نیز فارسی نام معانی  
در شیراز که روضه شیخ سعدی آنجاست و آنرا  
تزارت گکاران نیز نامند -

گکاره - آنچه صیاد از شلخ درخت و گاه سازه  
و پس آن نشیند تا مرغانش بنشیند و شکارگاه  
چوبین باشد و بعضی فرجکیان گویند گکاره جزای  
فارسی مای باشد و جزای درز فاکه یا -  
گاک که خلوه کلبه کدافی ز فاکه یا این لغت  
هندی مشهورست -

گاک و پیشه - با چهارم و پنجم فارسی روزگار -  
گاکوه - آهنگری که برای اصل صفاک سرغونا  
و فرزدون را پسر اختیار کرده -

گاکه - جامی و وقت و پسته و تحت پادشاهان  
و کرسی زرین -

گاکه وار - با پادشاهان معروف که در آن پیکان  
خود را بطلانند بجهانند تا باریش عهد گویند -

گداره - بالضم برک که با شمشیر در سقت نهند -  
گذشته غیر و جز گذشته نیز بدین معنی آمده است  
و خبر سابق و قصه پیشینه -

گیراز - با کانت فارسی نام بازار ایران که در  
بنگ دوازده رخ سیاهک پهلوان تازی را کشید و  
نیز فک نر -

گران سایه - یعنی عالی مرتبه و قیل آنکه حضورش

کنج گاو - یعنی آن کنج مدفن که از بهمنی  
بزرگتری پرویز شاه را بدست آمده گویند  
بزرگتری زراعت را آب میداد و گاه سوراخ  
بهر سید و آبها تمام آن سوراخ میرفت و سدا  
نخجیب از آن سوراخ می آمد بزرگتر و بهرام آه  
احوال را گفت بهرام با خجسته فرمود که آنجا را  
بکشند چون کندی نه فارسی پیدا شد پس عالی  
اشاره نمود که درامی باین خانه چون درآمد  
و گاو پیش و پداز طلا ساخته بودند و پیشهای  
از بافت تپتی بود و شکهای آنها پر از نار و سیب  
و ام و زرین و درون میوای زرین پر از مروارید  
ساخته بودند و پیش هر گاو پیش آخوری از طلا بسته  
بودند و آنها را پر از جواهر تپتی نموده و هر گاو نام  
جستید کنده بودند و بر اطراف گاو میشها قبا  
جافه پرند و چرند از طلا ساخته مرصع کرده بود  
بهر بهرام آورد و بهرام فرمود تمام آن کنج را بخت  
فرمای و کم کفایت و آوند که در معاش و استحقاق  
و پریشان نما که صاف پان شده و نیستیم  
قوافی ست و کفی -

گوه - بالفتح پهلوان و مرد جنگی و معاک بالضم  
او گفتن و کوی که بچوگان زنندش -

گوشه بالمش - توبه با و فارسی می گویند توبه  
کیوه - با یا فارسی پسر کورز که بپشتن پسر بود  
و کیفیت او در شرح قائم میری مشروحست -

مهرش نیاید -

گراشما - یعنی قیمتی و بیش بها که تبارش  
نقیس خوانند -

گرپ - بالضم معروف و گیاهی است و نیز

جمله از هر صده بیدست که آنرا بیدگر به گویند

گرسنه شانه - بالضم نعل غصافت گسیه از

مکانکی و خدای گریست -

گروا کووه - کنایت از نامل اسباب نیادی

کناف الموائد -

گرونامه - باوالم موقوف معروف کدانی شرفنا

گروه - بالکسر کلیمه دنان -

گروه - بالضم ماری بزرگ که سرش بنایت

کلان باشد -

گرگ ریژه - گرگ سیاه رنگ گویند و

جامه طلسم کدانی زفا نگویند -

گرایه و گراموه - معروف که تبارش نامش

گرمی خوشنما به پای بسیاری گریه خویش کدانی

فی القیاده و درم طلایه الشرافه کورست شتابی

کردن گریه و غم و بسیاری گریه عشاق -

گروه - باو او فارسی جمعی از مردم تباری

آزما قوم گویند و بهترین بکام تباری سوم

گاو و یک گروه به هزار گریست تا چهار هزار گریه

گروه بر گروه بهترین باهر دو کاف فارسی

یعنی پنج برخ و خست و مشکل و مشکل

گیر نیاید - گروه خرد -

گرمه - همان گروه یعنی غلوه سنگ و گل و

امثال آن که عرب طبع و جلا بق خوانند -

گروسی نرزه - بالضم باو او فارسی نام قرابت از

افزاساب که در کشتن بسیار و ش سیمها گروه بود

گروه - بهترین معروف که تبارش عقده گویند

بختین بالضم دوم فارسی مختصر گروه -

گروه - بالفتح و الکسر باو او فارسی و کدانیست

و آن و کدانیست که جوی و آب باران اواره کند

مهره و ن می آید -

گرونامه - بالضم یکم و فتح دوم مجله یعنی خواب

و مقیبه خواب -

گروه - بالفتح یکم و فتح دوم کشت سیراب و

نیز گیاهی است خوشبوی کدانی زفا نگویند -

گروه - بالفتح و کدانی گرفته و ترسیده و بالضم

بهترین چیزی و اختیار گروه شده -

گروه - بالضم گروه -

گل آن روضه - امی دولت مصطفی -

گل پیاده نام کلی است که بندش گل چنبا گویند

گلچهره - باسوم فارسی نام معشوقه و زنگ

گلسته - بالضم چند شاخ گل که بشکنند و به

یکجا گروه بگیاری بپندند و بدشت بارند و بپند

گل شاه - بالضم معشوقه و آقا -

گوشه و گله - کلاما بالضم و کاف گویند

نیز فارسی سرخی که ز ناله بر رخساره باشد

تازنگ روی شان خوب نماید -

کامل غنچه - بالفهم باو او فارسی بنده بر زده و  
کیا کرده برای رسیدن هندی گمانه نامند و  
چون کسی فرجه دست و بیکار بود بکنایه گویند  
کامل غنچه است کذا فی القیة -

کلمه - بالفهم جامه مغل -

کلمه - بالکسر کونی و زمین -

کلو بنده - بزرگ بر تنه کذا فی ز فاکو -

کلمه - بالفهم حلقه دام و دامک و نتر گان  
هندی که کوچی گویند -

کلمه - بالفهم حلقه موسی و قیل با کاف و ناری  
و در قیة است کلمه بالفهم و تحقیق که دو کس  
بنا بر پیش حلقه خوانند و با کس و اشد بر سه  
و شتر و کوسال و جزان و بالکسر کایت -

گمانه - بالفهم همان گمان که بنا بر پیش فلان گویند  
گنبدیده بدر رفته -

گنبدیده - بزرگ آسمان -

گنج سوغت - یعنی نامی که بر پیش نهاده بود  
و نیز نام نوای و میناست -

گنج - بالفهم نام مقامی که مولد بندگی  
خواج نظامی بسته کرده اند -

گنده - بالفهم دلفت گفته شرح گفته شد

و بالفهم آنچه بدی زشت کند بنا بر پیش متن گویند  
که آینه - بالفهم سیدی که خاک میوه و جز  
همان بر اند کذا فی شرح قلمه و در ادوات یعنی  
عاده زینبر زمره است و در لسان اشعار

با کاف و ناری بر وزن کناسه مذکور است یعنی  
سبد فقط و قیل که آینه باز آینه تاز  
چوب دستی که بدان مواشی را بر اند و الفهم  
بازار فارسی مزاج کردن و طعنه زدن و مزاج کردن  
و طعنه زدن و طبیعت کننده و طعام نیم پیچیده یعنی  
انیر از ادوات است و در لسان اشعار با کاف و ناری  
بازار فارسی یعنی مزاج و طعنه زدن طعام نیم  
گوشت شسته - بالفهم و الفهم و ناری -

گنده - با کاف و ناری فارسی چوبه شکسته  
فی الادوات و در بعضی بجای ناری چوبه شکسته  
مقوم است و در بعضی اشعار مذکور است که گنده  
چوبه شکسته -

گوشه - باو او فارسی و در بعضی قوت شین  
کسور یعنی کفن و زده -

گوشه - باو او و کاف و دوم فارسی باو او و ناری  
یعنی گیاهی که علف گوشت باشد بنا بر پیش و ناری

گوشه - باو او فارسی باو او و ناری  
و الفهم و در ز فاکو یا مذکور است و ناری -

گوشه - بالفهم طعمی است کذا فی القیة -

گوشه - بالفهم و چهارم و پنجم و ششم  
فارسی یعنی شاگرد و گمشال و او -

گوشه - بالفهم و ششم است ای ماه نو کذا فی  
گوشه - بالفهم و ششم است ای ماه نو کذا فی  
گوشه - بالفهم و ششم است ای ماه نو کذا فی  
گوشه - بالفهم و ششم است ای ماه نو کذا فی



فرموده بسیار باری که چندش کنسلافی نامند -  
گویند - شعله بزرگ شگاین که براسی تخنیق سازند  
که زانی ز فغان بیا -

گویند - آنجا که از کاه بندند سبب باران بند  
شبی نامند و فرشته که تباها سازند -  
که نه رنگ که جی آن گون نیز آمده است و  
نوع و طریق -

گویند - شاه ای شاهزاده و شاه ذات -  
گویند - که با و او کاف فارسی جزیره و آفتاب  
گویند شده - ای در مراقبه -

گویند - که ای طالب جهان جهان بناد  
گویند - که ای که گویند و آن آدمیان اند  
گویند - با و او فارسی دومی که مردم و با کاف  
تازی نیز درین لغت است -

گویند - با و او فارسی زبان و قائل و قیل  
گویند - یعنی گویند و ده یعنی چون و دهفت بیان  
سر و گویند و گویند که بعد شیک شنیده میشود  
و ذوق بدید آید -

گویند - با و او فارسی که چندش چکیده نامند -  
گویند - سیاه بادشاه خاوران زمین که سیاه  
سیاه زان که خیر و شاه بن سیاهش بود و با و او  
فارسی کفش و با و او بدین معنی بکاف تازی  
نیز لغت است -

باب الیاس  
فصل فی الفارسی

کاف و می - کلی است که بندش کیوژه نامند که  
فی طب حقائق الاشیاء -

کاف و سامری - یعنی آن کاف که سامری بزرگ  
یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زفر نام  
فرعونیان سافته بود و خاک هم اسپ جبریل  
علیه السلام که در روز غرق فرعون بدست  
آورده بود و در دهنش رمیده آن کاف و زنده  
گشت و خاصیت سم براق آنست که از زنده  
زنده شود بدان سبب آن کاف و بانگ کرد و درین  
نویسند و نویسم بطبعی اسرار ایل اگوستال پست گردید  
کاف و می - با کاف و می و محبوب و بزرگ و معنی غیر  
از فغان بیا -

کاف و می - با کاف و می و ششم فارسی  
کاف و می - با کاف و می از کاف و می و فاعل آن  
و بالفتح مع التشدید حجام و در شش فاعله  
بدین معنی با کاف فارسی است -

کاف و می - یعنی کاف و می و چهارم و می  
و و لیر می و می و می کاف و می و المادات  
اما این معنی مناسب نیست و بدین معنی  
که تاجع که و آن زنده گردید و بدین معنی  
تاجع از لشکری بدین معنی این بیت در شان  
بهادر نظام است که از عایا مال بظلم ستمه بود  
و مال از عایا بستاند و بدین معنی که و لاد و  
بلکه این معنی و بدین معنی که و لاد و  
کشت این معنی و لاد و بدین معنی که و لاد و

گرگ و زبیر و بعد بکثرت استقال کاوت قضا  
 اگر زبیر با نذر و خلف سر بعد به یان نسبت آوردند که زبیر  
 باشد و زبیر فاکو یا معنی که زبیر که کما به گفته است  
 هم بدین که گرگ بزرا بکیر سیاه و زبیر چه در او است  
 و لسان بشمار قصیح بکان فارسی که در است  
 که به در زندان سراسی از غایت بجل کرده  
 در بندی خانه کن

گرویش موی - با کسر آنچه بندش بجز موی  
 که در مای با کسر با دل موقوف تک سرخ  
 آنچه که مکان پای رفتن بدان آموزند و بچیز  
 چه بین که از این میان چه پدید بچکان گیرند  
 بچیزش اندر خوانند

گرگ کشتی - یعنی صلح با اتفاق و فریب  
 و کیر و سید

گرگویی - با سهیم و چهارم فارسی هم باز می که  
 بعد و افراسیاب آمده افراسیاب از او ایاری پیا  
 برای جنگ و کس و کس فرستاد

گرویی - با واه فارسی همان گروی زده نیک  
 اگره کشای - یعنی آنکه شکل جل کند و کار  
 بسته از و بکشاید

گرهی - ای مشکل

گری - که ام گرستین و خنجر گری و گیرنده  
 گزای - با فتح گزیده و امر گزیدن و از او است  
 باز از فارسی مقوم است  
 گزاری - گزارنده

گزی - بفتح یکم و سوم تر و خشک و شرفنامه  
 که به یون است و در لسان اشعار است که سب  
 بوزن و زوی در فصل دی کل تر و خشک در  
 شرفنامه است و قیل با کات تازی

گستی - با فتح گیاهی سستخ و با کات جادی  
 گزینفت ست

گستی - با ضم بایر فارسی روان کرد و ج و فتا  
 کسی را جانی و کچیل با لام شیر آمده است که کذا  
 شنه بنامه

گشتی - با فتح شده و موقوف خوشی و رفتن  
 باز و باز رفتن

گشتی - با ضم حیدر جانور چهار پای بر او  
 کشتی درشت آنست که شلخ یک و خشت و شنه  
 درشت و کیر چهل کنند اما کیر و میگه پیا

حضرت رسالت از گشتی و زنتان منع کرد و یاران  
 نکردند در آن سال و زنتان با کیر رفتند و یاران  
 گفتند ای رسول ما بعد و زین سال گشتی نداشتیم  
 و زنتان باز نکردند فرمان شد انتم اعلم با موزنیام  
 یعنی شما و انما تریه و کارهای دنیا و می خویش

بعد یاران بقتاد خویش چنانچه گشتی میبازند  
 و زنتان باز کردند انفرجیل ایچا سوالی از او شد  
 که در قرآن است انطق عن الهوی ان هو الا  
 یوحی یعنی امر بغیر وحی و طلق نیکشادی پس گفته  
 او چگونه خلاص واقع شود و جواب آنست که در  
 دینی بغیر و وحی نیکشادی و کیرین است و با

قرآن است که قرآن چهارم میگوید بکار میبرد  
کل و در وی گاهی است که هر گاه در وی  
کل گنبد آتشین که وی یعنی کل نشکفتی کذا  
فی الاصطلاح اشهر -

کل گنبدی - آن گلی که در بر گهای اوسه جا  
نار باشد و آن در وقوع میشود یکی سفید و دوم  
بزرگ و هفتاد و یک گره نامند و نیز کل پیاده  
از وی معنی ترکیب کل زمین هر کسی که باشد  
کل ناری - یعنی لعل و کل اناری کل آتشین  
و کل ناری است -

کلیم شوی - با کسر با یا فارسی و سیم موقوف  
یعنی گویند که کلیم و کلیم را بشوی و نیز است که  
پیشم را بنایت پاکیزه کند و بعضی مشایخ از آن  
محاسن را بشنیدند گویند که آن پنج از عفران  
معنی انجیر از تنه است -

کلین گوی - با کسر با کات و واد فارسی زمین  
گرم کرده بی نشان -

گنبد و ولابی و گنبد نیلوفر - گنبد ماه  
گنبد و ام ماهی - ای آسمان اول چو دانه  
مشبک و رنند و ار -

گنج خدای - آدم علیه السلام و فرزندان از  
گنج دین خدای - نام گنجی که پوزیشن داده بود  
گواهی - راجع به پهلوان دلیر -

گوارش - یعنی داروی است و گویا  
کذا فی شفا نامه -

گورگانی - با چهارم فارسی مخفیان و بنفست  
هر چهارم و شصتین فارسی است و بنفست  
فارسی بفصل و اربعه و قیل کاف و اول از سبب  
گوشش مای - با واد فارسی ربا نه گوشت  
و نیز غلامان و در شرفنامه است که غلامان و شش ماه  
پیشش ماه ماهه بود و صحیح آنست که سالی نوزده  
سالی ماهه باشد -

گوشش مای - با واد فارسی غلامان مردارید و  
امثال آن بنا بر شصت صد و نوزده و نیز پالیه  
که از صد و سازند و در قنیه مذکور است گوشش مای  
در صراح ترجمه دبل نوشته است و در صحاح است  
دبل چیز نیست همچو دندان پل و آن پشت باخته  
و بیانی است که از آن دست و بر خن سازند  
در تاج نیز است الذیل دست و بر خن از استخوان  
کشفت دریا -

گوهری - یعنی نیکو کار و نیز منزه عادل و فصیح  
گوهری - صیل -

گوی - امر گفتن و نیز غلام که بچه گاو نشین زنند  
گیتی - با واد فارسی روزگار و قیل این جهان  
و در شرفنامه است که معنی زمین نیز آید و از بندر  
شیخ واحدی با نام مشله محقق است ناما در  
شرفنامه مشهور تبار قشست است -

گسوسی - با کسر با واد فارسی نام پهلوان  
گلی زون گدایا -

گیلی - با کسر نام طائفه از ترکمان است نسبت

یکی است و در فغانگو یا طالع انداز و حکیم نشان  
و البته در علم با بصواب

کتاب الام

لام زده و بحساب ابجد سی عدد و در لغات  
که از خلیل احمد ابروی صحیح است و این اندر  
الام اثبته الناصف

باب الام

فصل فی الام

لا یعنی نه و نیز کنایت از لام که در  
از لغتی غیرت چنانچه از لام لام لام لام  
لا لام لام لام لام لام لام لام لام لام لام  
و در شرفنامه مذکور است لا لام لام لام لام  
و این خبر در صفت او مستعمل شده است  
و در فغانگو یا طالع انداز و حکیم نشان  
گنجد اقول این لغت عربی است اما فارسی  
معنی غلام استعمال کرده اند

لها - ویدار معنی موت نیز آید

لوا - با لکسر علم بزرگ

فصل فی الفاتری

لوی یا - معروف و آن غلام است که  
بود و نامند و در طبقات الاشیاء مذکور است  
غلام است که بندش جولان و انس گویند  
لیلا - بالفتح جزینک تاریک نیز نام  
مجنون است

لا بر لا - تو بر تو

اسب حیرا - بالفتح با هم مفتوح یعنی خورنی  
عاصمه را نیز گویند

اسب سحر - کرانه آسمان که نامی از اسباب  
لما - بالفتح کشتن و سحر و سحر و سحر  
نقشه یا نقشه کردن و سحر و سحر و سحر  
الام سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

اسل قبا - بکر

اندو - نام پدر ارسل و طالع

لوشیا - بالفتح نام یکی است  
لوقیا - نام صفت عطا و آن کتابی است  
در حکم و این باطل است و آن را

لوشیا - بالفتح نام یکی است  
لوشیا - بالفتح نام یکی است  
لوشیا - بالفتح نام یکی است

کتاب الام

فصل فی الام

اسب - بالفتح و الفاتری  
اسب - بالفتح و الفاتری  
اسب - بالفتح و الفاتری

اسب - بالفتح و الفاتری  
اسب - بالفتح و الفاتری  
اسب - بالفتح و الفاتری  
اسب - بالفتح و الفاتری  
اسب - بالفتح و الفاتری

اسب - بالفتح و الفاتری  
اسب - بالفتح و الفاتری

عقاب بالفتح والقشيد بالهمزة وكزفون بالهمزة  
ومع التحقيق آية ومان لعقاب الكشيش بنه  
نار یکی که از بهر آفر و تأید و تقال لعقاب الشمس  
و اعقاب الشمس من اعقاب الخبيثه

لقب  
سویان میان علم و لقب فرقی نیست که در  
معنی متفق باشند و در حکم نباشند  
لرب

فصل فی القیاس

لا ب - یونانیان آفتاب کو نیند و اسطرلاب  
مرکب پرینست چه اسطرلاب و را گویند معنی تراب  
ترا از وی آفتاب بود -

لا ابقا مطلوب - اقبال نیرا پہ لا بقا چن  
قلب کنی اقبال بشو -  
لب لب کتاب - شعاعی کہ متصل سایہ ہو -  
لب لب - یعنی لب بر لب و یہ دہا لال -  
لعل نچویش لب - بابا و او بعد و لب مشعشع  
لعل مذاہب - بفتح الیم می منج و امہ و عون کنہ  
فہم القنیہ الامشور بابیم مشکوم مست -  
لکہ کوہ - اسی کدیال -

باب البار الفارسی

## فصل ثانی فی انفاہی

کہیں کہیں بادشاہ اور تاج و تخت دادہ بود و آفراد  
 ملکیت گشت بادشاہ پسر خرد گشت پسر و خود و مرغ

تائیدش برستی مشغول شد

۱۲۱

فصل فی العزنی

لغات - نام تھی است کہ اشتقاقاً از اینست  
 است - معروفہ کذا فی التاج و در شعر قنات  
 یاد آورست گمان و وزن و قطع کردن و بمعنی  
 عمود نیز آید و در ادوات است لٹ کوزہ بارہ  
 و قطع و گمان و وزن و در لسان اشعر است  
 قطع گمان و پارہ و لٹ فقر او نیست اقول  
 لٹ مشدود غنی است فارسیان مخفف بر معنی  
 استعمال کرده اند۔

باب الحشر ششم -  
فصل فی الفارسی

لا بقها مقلوب قباست ای اقبال  
چون مقلوب نویسی نقش لا بقا خیزد کند فی الاصل  
لست است - یعنی پاره پاره -  
لخت یا شخ سبز و دودزه و شمش پایی  
پای افزار و جرم و بنج ای بعض پاره پاره کرد  
ولت زدن و سلاح آهین سر کز که آزار گردانند  
لوت سباد و فارسی طعاهای خوب و لطیف  
کذافی شرفنامه و در زغالکوب است نان طعام -  
لمست به بونن معنی لغبت آن صفت است  
از جامه می سازند بندش گریبان مانند -  
لمیرت - بوزن سیرت خود که تاج ویش منفرد  
و خدایه کذافی الادات و در لسان اشعرای

اینست و در حواشی معتقد تحت غداره است  
و آن جنبی است از ادانی اقول این جنبی غداره  
با هر دو رار مملک است و آن ملائم مقام است در  
ظن من این غداره باغبین معوج مفتوح بعد از مملک  
و آخر دال مملک که معنی آن جنبی از سلاح پوشیدنی  
است و این ملائم خود است -

**باب الشار**  
**فصل فی العزلی**

لوث - قوت کذا فی التاج و در فارسی  
بجای آرایش و آلودگی مستقل است چنانچه  
کونی فلان را درین باب هیچ لوث نیست و از  
لوث معاصی و ذنوب پاک است -  
لیث - شیر و خنکات کس گیر -

**باب الحیم التاری**  
**فصل فی الفارسی**

لحاج - ستیزه کاری -  
لحلج - مرده تر و که در بایش گیر و در سخن  
کذا فی التاج و در شرحه فقامه است نام و از  
شطنج و در قتیله است لجلج نام واضح شطنج

**فصل الحیم فی الفارسی**

لج - کله -  
لجج - بختین در اک سیاه که رنگ از آن  
بجاری برند کذا فی شرحه و در زنگویا بکون  
جائزه است و در ادوات بکیم فارسی -  
لجج - بالفتح بکون فافزوده است آب سیراب

و کسیکه چشم باشد و آب را فرو برده گویند لفتح  
رشته است و بعضی بختین گویند و بکیم فارسی  
نیز درین لغت است کذا فی زنگویا و در ادوات  
و شرحه بکیم فارسی فقط است و در لسان  
فروق کرده در بکیم عربی گفته است لفتح بوزن  
اول آب سطر چشم هم عربیت و پارسی هم آمده است  
و کسی که چشم باشد هم لفظها -

لجج - بیرون روی چون بینی در بینی فروخ و در  
دست بیکار معنی اینم از زنگویا است و بالفتح  
بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جای -  
لجج - نام ولایتی است از ایران زمین -  
لجج - بختین سازگار و قیل با بضم  
لجج - نیل کذا فی القتیله -

**باب الحیم لغت فارسی**  
**فصل فی الفارسی**

لجج - بالضم بهمه مادر زاد و در زنگویا است  
لجج - بالضم رخ و گویند رخساره و روی عارض -  
لجج - بختین همان کج مذکور -  
لجج - بالفتح آب شتر و مرکب که گوشت بی استخوان  
و آنکلیب فروخته باشد و کسیکه چشم شود و لیس  
فرو برد گویند لفتح کرده است کذا فی الادوات  
و در زنگویا و لسان اشتر بکیم نازی نیز آمده است  
چنانچه گذشت -  
لجج - بوزن کجج احوال -  
لجج - عله ای است که بندش را بر فواید

<p>لحمه معروفه کذا فی الساج یعنی گوشت که در آن مرد را دفن کنند و درین زمان در وقت لحظه آنها گوشت که در آن مرد را غسل دهند.</p>	<p><b>باب الحام</b> <b>فصل فی العزنی</b> التمسح بالانتم بایه بر که کذا فی القنیه التمسح بالاسر و شیعیه و کدی که با شاه را فرمان بزند و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار وسیه نکرده باشند.</p>
<p><b>فصل فی الفارسی</b> لا و - و سار تنگات نرم و پشاده و دیوار لا جود و لا در و سار و سار سی معروف آن بگنی است که از سنگ مخصوص میکشند و آن سنگ از کوههای آرنه و یک نوع دیگر علی شوی لوگرنه یا و او فارسی در آنه قوت پشته که آنها اسباب به بالکب بکنیده باشند و درین که بگرد آن گوشت شده باشد کذا فی شرفنامه.</p>	<p>لوح بالفتح شمشیر و آخوان بین شمشیر و شمشیر <b>باب الحار</b> <b>فصل فی العزنی</b> التمسح بالانتم بایه بر که کذا فی القنیه التمسح بالاسر و شیعیه و کدی که با شاه را فرمان بزند و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار وسیه نکرده باشند.</p>
<p>لحمه معروفه کذا فی الساج یعنی گوشت که در آن مرد را دفن کنند و درین زمان در وقت لحظه آنها گوشت که در آن مرد را غسل دهند.</p>	<p><b>باب الحار</b> <b>فصل فی العزنی</b> التمسح بالانتم بایه بر که کذا فی القنیه التمسح بالاسر و شیعیه و کدی که با شاه را فرمان بزند و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار وسیه نکرده باشند.</p>
<p><b>باب الدال</b> <b>فصل فی العزنی</b> التمسح بالانتم بایه بر که کذا فی القنیه التمسح بالاسر و شیعیه و کدی که با شاه را فرمان بزند و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار وسیه نکرده باشند.</p>	<p><b>باب الدال</b> <b>فصل فی العزنی</b> التمسح بالانتم بایه بر که کذا فی القنیه التمسح بالاسر و شیعیه و کدی که با شاه را فرمان بزند و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار وسیه نکرده باشند.</p>

فصل فی العربی

لسان العصابیر - دخت او بزرگ برک  
برگ اکو شاست داد چون خوشه او شکفت  
پر شنبه و پر پنجه از وی بیرون آید تخم او در میان  
آن باشد و دخت او را بهند وی که به خوشه  
و بار او را از جو نامند که دانی طلب شائق الا

فصل فی الفارسی

لار - نام شهر است -  
لاشته زیر شکر - کینه -  
لاله زار - جایی که در آن لاله بسیار است  
لشیر - بختی کمال و بسیار نوار -  
لر - بالضم نوعی از جمله های مردم که کام تو  
و ر که گویند که نام شهر است که از لوزیر گویند  
و نیز آنکه از سیلاب در زمین کوشیده باشد -  
لرزه - بالفتح پر پیگر کار و بزرگ و هوشمند -  
لعل آید از لعل شکر بار - لب مشوق  
لشیر - بفتح کیم و سیم آنکه بر سرش موی نباشد  
زیر که معنی لعل آنجا که موی نباشد است که دانی  
لشیر - مردم فریه -  
لنگر - با کاف فارسی بدین کشتی بدانند و از  
هر چیزی و بنا برین خالقان را نیز لنگر گویند  
که دانی ز فام گوید -

لور - باد و فارسی نام شهری که آنرا لور نیز  
گویند و نوعی از جمله های مردم و جزایات میگوید  
لور آور - باد و فارسی و به برنجی بزرگ و

دبار و عن نیز -

لها - بالضم نام شهری که دانی فرنگ -  
لها و - بالضم شهر است در حد و دیند و ستا  
که هندش اما بن گویند -  
لیچار - بالکسر با سوم فارسی لغاتی که از جغت  
پزند مهر رنگ که خوانند -

باب الزار المنقول

فصل فی العربی

لغز - لغزین شکل و در فام است لغز و  
خزیدن باشد -  
لوز - جوز و بادام -

فصل فی الفارسی

لب - چشمه چشمه سار - یعنی در ام شهر باب  
ملودار که دانی المولد و هم در و اند سوال که در  
که لب چشمه گفتن توجیه کلام است زیرا به از  
چشم خیری خارج میشود و در اصل و در تشریف اصل  
میشود که خارج پس لب چشمه گفتن محض بی توجیه  
باشد جواب با سنجا گویند است که لب چشمه با اعتبار  
خروج و دخول کرده است بلکه اعتبار بهر جهت  
خوانده است ای همواره آب آبشیر به ملودار که دانی  
فی القیله اقول لب چشمه در تشریف بدان گفته اند  
که صفت اخضر امد است و رنگی آید و در هر که نوشد  
لرزه - لرزه -  
لعل طرایه یعنی آفریننده لعل و نگارنده آن -  
لیر - آینه و دست افرا کشیدن سپهر



کذا فی شعر فقام -

باب فصل فی العزنی

لا یاس - یعنی باکی نیست -

لباس - هر چه پوشیده و لباس التقوی الحیا  
و لباس لرحل مرآت و زوجه لباس کذا فی التاج  
و در زاهدی مذکور است لباس هر چیزی بدست  
آسایش آن چیز باشد بدین را که لباس  
و در لباس دکان هم بدین معنی گفته است و شب  
که لباس گفته اند هم بدین که در لباسش مردم  
گذاختند و الله تعالی و جعلنا ایل لباس  
لباس زر -

لباس کتیش - نباتی است که در زمین در هم  
یافته شود و گویند که گیاهی است بیشتر و خنثی  
یا پاشیده شاخهای او میان تنی شهر خرمی که کذا فی

فصل فی الفارسی

لا اس - جنبی از ابریشم گفته -

لا خوس - خرگوش این لغت رومی است  
لا قیس - نام دیوی که در نماز و طهارت و سجده  
لغو باشد نام حکیم -

لوس - باد و فارسی که در بدن و خلا که پا  
از وی بدستاری تواند کشید و بدین جهت که بفتد  
و در لباس اشعار یعنی فریب و ادب و فروتنی  
کردن نیز مرقد است -

باب فصل فی العزنی

فصل فی الفارسی

لاش - کم خرد و بی اعتبار -

لاش - کشتند -

لاش - کشتند و کشتند -

لاش - گوهر پوش - لب مشرق -

لاش - پیراهن طایس -

لاش - باد و فارسی جان لوس بدین است

باب الفصل

فصل فی العزنی

لخاص - رفیع و کیم و کسر چهارم سختی -

لخیص - تنگ -

لخص - پرگشت شدن -

لخص - زرد -

باب الفصل

فصل فی العزنی

لقلاصن - زیرک و دانای -

باب الطار

فصل فی العزنی

لقطر - حرام زاده و فامه نه کرده و نیز

بچه افکنده و جز آن که بر داند او را -

لوط - نام غیری که قوم وی بلوط است

باب الطار

فصل فی العزنی

لفظ - معروف یعنی چیزی که تلفظ کنند بدان

باب فصل فی العزیز

لا ع - مریدین -  
لا ع - ورنشده -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -

باب فصل فی العزیز

لا ع - گزیدن -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -  
لا ع - گزیدن -

باب فصل فی العزیز

لا ع - گزیدن -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -  
لا ع - گزیدن -

باب فصل فی العزیز

لا ع - گزیدن -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -  
لا ع - گزیدن -

باب فصل فی العزیز

لا ع - گزیدن -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -  
لا ع - گزیدن -

باب فصل فی العزیز

لا ع - گزیدن -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -  
لا ع - گزیدن -

باب فصل فی العزیز

لا ع - گزیدن -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -  
لا ع - گزیدن -

باب فصل فی العزیز

لا ع - گزیدن -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -  
لا ع - گزیدن -

باب فصل فی العزیز

لا ع - گزیدن -  
لا ع - سوزانیدن -  
لا ع - گزیدن -  
لا ع - گزیدن -

و آن صحنی است که بدان و بنا از کار و دست و شال  
آن و روسته استوار کنند تا چنبد و لک که او  
نیگوید و در بشر خا می افتد است -  
لا لک تلح فروس کذا فی القنیه -

لشک - پاره پاره -

لک - بالفتح غلوه و سرخی که بدان هر چیزی  
رنگ کشد گویند رنگ لکی است و هر چه گند  
تا به پیشینه و گره پاره ای که در اعضا به سر  
و آنکه کسی فریب خورده زودتر در چیزی است  
و در سدی است که بن لک و نگا باشد که آن  
پس مانده باشد و در بن و ست کار و و اشال آن  
نشانند تا این بر سخت گیر و این هر دو معنی اخیر از  
ز فاکو است و بالفتح مرد یا یوه گوی و ابله و ابله  
و احمق و صده هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که فضا  
رسد و دشمنان پیروز و هرزه و بیایان را نیز گویند  
و مایه و گند که پاره پاره شده و زشتی و ابله  
که مردم را در شاپوش در فایده خواهد گند و داغ و  
که ببارد و عیب آفتاب گویند و نام طائفه باشد  
از که در این مختصرترین و اول موی و صاف را نیز گویند  
و معنی شال لک نیست که چیزی که کعب گویند  
صنع گیاهی هم هست که در شبیه حق دارد و در  
میباشد و پیشی را گویند که در شکم یا شود و است  
شکم را سوراخ کند و آنرا بوی بیاید گویند و یک اول  
چنانکه نیست و گوشت که زنده و زنده آنرا خا  
نخواستند -

لک و یک - مایه فارسی یعنی بی هنری  
و بضاعت مزاجات چنانکه گویند لک و یک  
آورده است و در لسان اشعار یعنی شکا پوس  
آورده است -

لشک - بکسوتن جزالت که ناک و شیه  
انرا زنده و بختورند -

لشک - بفتح اول نام مقامی که در عهد  
بهرام گور بود و بهرام را معانی کرد و بهرام تمام  
و اسباب را بهرام میوادی را بار داد و بضم اول  
مردم فریه و پر گوشت و با عمو دار -

لورک - با و او فارسی و را بر مفتوح که آن نند  
و قبل با و او تازی و در ز فاکو یا معنی شیشتر  
آورده است -

لورک - با و او نوعی از شران کم موی بارش  
در هر چیز خفیه و زبون -

لیاک - بفتح اول نام برادر پیران که پهلوان  
تورانی بود و در جنگ دوازده رخ گریخته و ستم  
او را تعاقب کرده و گشته و بنام اول علت و  
ماد و چیزی را گویند کذا فی القنیه و در شرح  
مخزن است لیک پیاپی است که بدان ناله و فر  
و جز آن بیایند و مختصر لیکین -

باب الکاف الفارسی  
فصل فی الفارسی

لکاک - با و او فارسی جانوری پرنده و  
لک - بالفتح بند و رخ و است کذا فی ز فاکو

لنگ - بالکشتا لنگ پای و بالغ معرون  
 که تباریش را عرج گویند -  
 لوح و وزنگ - زمانه -

باب  
 فصل فی العربی

لال - بد و التثید لال الف صاحب لولو  
 کنز لایزال - همیشه باد -  
 لایل - شبت تاریک -  
 لسان احمق - زبان برده و آن گویا هست  
 که اطلاق شکم باز دارد  
 لیل - شب لیا ل جمع آن و فارسیان  
 جمع لولو هم لیا ل و روانه و این خلاف قیاس است  
 زیرا که جمع آن لالی آمده و در لای اگر لال گویند  
 بحر ف یادرست باشد چنانچه در متعالی متعال  
 و در تعالی تعالی آمده است -

فصل فی الفارسی

لال - لنگ -  
 لعل - گوهری قیمتی در نشان بدین حد  
 نیفتد که بسیار اندک و آنرا گاهی کردا اطلالات  
 و در دین میگردد و بهر چه در شمعانی آن  
 حلقه نور در مردم گین کنند و گل تر بر سرش نهند  
 گاه و بگاه و زاری کنان باز بدریا شود و مردم آنرا  
 بر وازند و معنی سخن و لب و شوق نیز آمده است  
 شرفنامه سوال از کلام نواجیه لطیفی معلوم شود  
 که جایی لعل گوهر در سنگ است چنانچه در لغت

حضرت رسالت میفرماید لب و دندانش  
 زان در سنگ و در چنگ که در لعل گوهر چنگ  
 در سنگ - و درین بیت در مجلس نصیر حسنان  
 دو پیشش کرد و یکی میان را نو پس رسیدند که  
 لب و دندان کجا چنگ لب و دندان کجا چنگ  
 چنگ زد و دندان این را جواب گفت که ازین  
 چنگ زدن ساس کردن مرا دست اراک بگویم  
 عبارت محمول بر قاب است و نکته قلم است  
 و نکته قلم عبارت از است زیر اچهره چو لب  
 نیست که گویم سنگ بدندان رسید و پیشش  
 دوم میان شعله منقلب امام نصیر خان میگوید  
 و دندان حضرت رسالت مجروح شده بود و لب  
 پس این بیت چگونگی است آید کاتب جوهر  
 گفت میان لب و دندان بعد نیست و ممکن است  
 که بهر دو رسیده باشد بعد ایشانی کنند که این  
 مدعی نیست که سنگ لب رسیده اما لب بهارک  
 لب رسیده بود که بجز اسود بود و او این چنان  
 ایشان گفتند و پسند کردند و بدین جواب پیش  
 اولی هم واره میشود و الفرض درین بیت صحیح  
 که بای لعل و گوهر در سنگ است و موید است  
 و این را آنچه در طب تعلق الاشیاء کور است که  
 لعل در قدیم نموده است بنابر آن در کتابها نیامده  
 و گفته اند چون گوهرهای بدیشان زانو تخت  
 پیدا آید و گوهرها بشکافند لعل پیدا شود و اول که  
 یافت شود و سرخ است بعد زرد و زرد از سرخ

حکم ترست و دیگر بزنگ پوست پانزست از  
 فعل پانزی خوانند و بهای او نزد کثرت است  
 و مزه شیرین و رنگ هم باشد این بهیت گشت  
 اگر بر گوشت بزند بخونی نکند  
 انگل - کبکرم و قح دوم مراد و تبارش مرد  
 مانند کزانی زنگویا

**باب فصل فی العربی**

لا اسم - با و نیدارم  
 لام - زده و نام کمی از صروف متجی و این را  
 تشبیه بگویند که ده اند به جهت یکی سبب گشتن  
 و دوم بدین که موی همچو زره می پوشد اندام را  
 چون بر آید بر تن خویش چنانچه زینت منی است  
 غده ها شکر خود را بپوشد که ده بود و رنگام که نظر در  
 رسالت به فرمود اللهم ثبت قلبی علی دینک  
 و در شرف نامه است و نیز سید سوختنی که هسته را  
 مایه در بجا گوش بچکان مانند دفع چشم زخم را  
 و آنرا نیک نیز گویند

لجام - گام و لغام با لغم گفتن بان شیر را  
 کزانی القاج و بعضی گام را لغام هم میگویند  
 و از تاج اسامی در لغت صریح نوشته است  
 با گام لغام و بگام لغام و بگام و دو و سلم  
 شسته و تعلیل و آنچه بدین ماند

لجام - با گام  
 لجام - با گام

**فصل فی الفارسی**  
 لکام - با کاف فارسی معروف نیز نام گوشتی  
 لوح و آنخ او سایه در دو و دوم - ای درنده شده  
 و نادرده بنده تو و مملوک است

**باب فصل فی العربی**

لبدین - لبتین شیر و با کثرت  
 لبدین - بچه شیر آنچه دو ساله باشد  
 لحسن - بالفتح معنی سخن و راه که برگزیده یعنی سر  
 و در قنیه است تلی در زبان و آواز  
 لحيان - نام شکل و دانه هم علم مثل که از احوال  
 الضحاک الشبلی نیز گویند  
 لسان الغنیم - بالفتح آنچه میگویند با پی کنند  
 و همان گشت امر خان تبر سدر و را انداخته  
 و معنی قلعون  
 لقمان - نام یکی معروف و معنی گویند هم می  
 لولان - بالفتح کون

**فصل فی الفارسی**

لاون نوعی از حیوانات عطرانده و شاد با  
 و خوشبوی و گویند که آن غنیمتی است که چندان از  
 غیر است و گویند لاون مشک است کزانی فاکو  
 و در شرف نامه است نوعی از حیوانات عطرمانند  
 و شاد و چینی است از غنیمت

لاغولان - زنگوش بلغت رومی کزانی لغت  
 لان - گوی باشد در زمین و هر چه در وی

الان - کبری است نزدیک روس -  
فرانکون - کوفتن در زفاگو است هر دو مکان  
یعنی یهود و کبری -

ایمان - یعنی لباس سیاه -  
ایمان - بافتح کند روان و سختی دارد مانند  
پسته یون - و شمر برین باشد و جمع است خلافت  
لباس آتش نشان - ای دهر مشوق  
مکان از لباس تنگ است که از دمان و آه سوزناک  
بسیار و آن برآید و طعمه زننده را نیز گویند  
منطقه آن آهن -

ایمان - فارسیان و محل است  
استمال و کند و از میان این قول است  
که بسیار از او را گویند -

ایمان - بافتح اقامت کند و نماند  
ایمان - یعنی و لا و ان -

ایمان - یعنی یک و کسر دوم نشان بی خشونت  
ایمان - یعنی روشنائی بیج  
روشنائی آفتاب -

ایمان - یعنی سحر -

ایمان - جمع است که فقیران بصورت  
آدمی از جانب یا زنده بندش گزینا شد -

ایمان - فردا قناده و فرود آمدن کذا  
فی شرفنامه و الادات و در زفاگو یا شمس  
و شیدن و آشیامیدن است طغنه یا و الزهر  
الک - یعنی قتی که شمع در آن آید

ایمان - بلند باشد و آن از رسم و در و غیر آن است  
و از اطشت شمع نیز نامند -

ایمان - نام شهر است نزدیک غرین  
ایمان - باکان فارسی فاخته کذا فی القیامه -

ایمان - با و او فارسی و سیم جمله فریدان  
و فرود آمدن کردن کذا فی زفاگو یا -

ایمان - با و او فارسی و زانو و دست نشان  
نزد و غیر آن و بسیر رفتن کذا فی القیامه -

ایمان - آنچه بدان پند و اندک باشد  
ایمان - یعنی جمع لغت آن لغت و خیرگان  
و از سی بچکان یعنی بازی دفتر کان و در قفسه  
بسیار محلی نیست -

ایمان - درخ خوار -

ایمان - بنارزش بود اگر کذا فی القیامه  
ایمان - باکانیش و فرود آمدن کذا فی القیامه  
ایمان - یعنی -

ایمان - و مات و صدف شکر کذا فی القیامه

باب  
فصل فی العزنی

ایمان - سخن نافرجام -  
ایمان - مراد و نام غلام -

ایمان - بازی و شغل کننده از کذا فی القیامه

فصل فی الفارسی

ایمان - باکان فارسی ای کاخ سپید  
ایمان - درویشی به کذا فی القیامه -

لیمو - بالکسیر و معروف در نهایت شهرت  
و آن دو نوع میشود ترش و شیرین کذا فی القضا

باب فی العزنی

لبسه - بالفتح والتشدید سینه و موضع  
گردن که گشتن گاه است -

الحاجه - شیره گردن -

لججه - لقمه در دهن گردانیدن -

لجه - بالضم والتشدید میان دریا -

لججه - ریش -

لججه - بالفتح معجمی خوشبوی کذا فی التاج  
و در زفا نگویا لجه یا لجه و خوشی و خوشامد  
خوشبوی آمیز چون خود قمار و دشمن ازی  
و غیر اشبه و کافور نامی -

لججه - بالضم چیزی که بوی بازی کنند کذا فی التاج  
و بالفتح یکبار بازی کردن بالکسر کثیر بازی کردن  
لعله شکستن و در شیدن سراب بیابان

لججه - لقرین را ندن کسی را بعنت -

لقطه - بالضم چیزی که افتاده یا بند -

لقمه معروف یعنی پاره طعام که بر آید  
و بان انداختن زمین کنند -

لقوه - بیماری که روی کثر کند و انیمه بکبت  
می سازد چون در آن بیند بعنایت الله تعالی  
رفع گردد -

لوجه - سوزش دل -

لوحش الله - بالفتح و محل تنی استقال کنند  
لها - ملازه -

لججه - جایگاه بهر آن گوشت میسان  
دو استخوان ترش و گوشت کذا فی التاج و در  
فرنگ علی یکی یعنی نوک زبان است و در عرب  
لجه طرز نواختن خراسان را گویند -

لحمه - طعام ناشتا و نیز بهاری -

فصل فی الفارسی

لا - اطهارا خلاص یا نیاز تمام و بازی کردن  
و چیز است که از سر آدم به چپند کذا فی شرفنامه  
و در زفا نگویا لاله یا لاله و خوشی و خوشامد  
لاشته معروف یعنی لاغر و ضعیف -

لاشته - تنج -

لاؤنه - گیاهی است که بندوقی را شنی گویند  
کذا فی زفا نگویا -

لاله - هر گل خرد و روانه فاما چون لاله تنها  
واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانه وی  
مقداری سیاهی است و آن سیاهی البسواند و  
نسبت کرده اند و لاله لاله بلغان نیز گویند و چون  
موسوسه واقع شود مثل لاله که بود و سبز آن  
لاله دیگر مراد بود و لاله با بهفت رنگ اند لاله کوه  
و لاله صحرای و لاله شقائق و لاله در می لاله و  
لاله دلسونجه و لاله نغان لاله خطانی هم  
لاله کاهل و سیکار و آنچه در و شدمی باشد  
و آثار زنبور خانه نیز گویند -

الباب - بالفتح معون  
 لب کشتی گاه - گداز آب که تازیش بهر خن  
 لبیش - بالفتح بابا فارسی سنی که درین  
 آب و جزان بنیاد زند و هر دو طرفش کشیده  
 چون غنای سازند کذا فی القنیه و در زنا گویا  
 با سید جمله است -

لشوه - باره پاره و دریده و رانده و کینه  
 لسته - بالفتح باره جامه تازیش طریقه خوانند  
 لششه - بالفتح شعله آتش و سرشکان  
 لعبتان ویده - اسی مردمان ویده -

لغویه - بالفتح آرایش  
 لغویه - باجم فارسی سر بر این کلبه برانی  
 لغویه خلیفه - ایک نوع حلوائی است -

لقوما - نام برادر اربطاطالیس  
 لکامه - بالفتح اسماء گویند بگوشابه بر کرد  
 و روده و شالی آن و در لسان اشتراکامه  
 بوزن بهانه مرقوم است -

لقنبه - بالفتح مرقوم  
 لکنجه - خراسیدن بنانه و نسیم

لوسه - لوسیا  
 لوزینه - بالفتح حلوائی است که در آن مغز بادام  
 کرده باشند و از مغز بادام سخته ساخته طعام سازند  
 لوره - باوا و فارسی و در ارمه سیلاب گند  
 و زمین کوشه کذا فی زنا گویا -

لوله - باوا و کشتی که در قیاس بهر و غیر آن

لوشاوه - باوا و فارسی زمین کوشه سیلاب گنده  
 لوشابه - باوا و فارسی هر چه پریشتر باشد  
 چه خن و چه لقمه و در لسان اشتراکا و تازیه  
 مرقوم است یعنی فریب و فرودنی که در نیریزد  
 لوشیه - غلجه کوفته -

لیوه - بالکسر گین و گال فرمیده و قیل و یال

باب الیاء  
 فصل فی العزقی

لاا باالی یعنی بانه ارمین و در احتمال کسی را  
 گویند که بی باک باشد -

لاوی - نام پسر یعقوب علیه السلام  
 لای - گل انزان که آن جلش نیریزد  
 کذا فی القنیه و در شرفنامه لوی از جامه احش  
 که از پیشین و رنگین است و آب باران که در کوچه  
 روان شود و بمعنی خوان نیز آید -

لیلی - بالفتح نام زنی معشوقه تیس کذا فی القنیه  
 لیکن نام شوق قیاس که مجنون لقب و شت

فصل فی الفارسی

لامانی - معنی زرد پوشی -  
 لایینی - یکسره کم و سوم و چهارم نوعی از جامه که  
 کوتاه که در رویشان پوشند کذا فی شرفنامه و در  
 لسان اشتراکا با جلی است و نون و زلفا گویند  
 لابی بوزن آبی از آمدن و معنی جامه سوزنی که  
 در رویشان پوشند کذا فی القنیه -

لباس زنگاری - بکاف فارسی یا می بیه



تخلیج نامی غنبری - با فتح دوم لام مهر و  
خانچه یعنی سادات شب و معنی تخلیج غلوه که چون  
نوشته می گویند که دست گیرند که در آن می خوانند -  
نکته - با فتح قدری یعنی از گل ابوی  
لعل بازی - با یاز فارسی نوعی از لعل که  
رنگش و با سپیدی و سرخی آمیخته باشد -  
لعل قباچی - کنایت از جگر است -  
لعل خاموشی - یعنی خاموشی با ستاره آرز  
لعل می خوانند -

لوری - با لضم باد خوره و علقی که تبارش  
جندام گویند و با و فارسی ملاکند که کما  
نمیزند و جهالت نیز کنند و اکثر از ایشان  
سیاه پروه باشند -

لوی - با و فارسی سرود گوی درویشان  
و گدای گویند و معنی ظریف و نازک نیز آید  
معنی ایشان شرفنامه است

لوشه جان گزای یعنی آن سنگ موج گاه  
درایی افکند است و آب آن دریا همچو سیاه است  
و آفتاب بعد که آن غروب می کند هرگز آن را  
به بیند از شادی خندان بخندد که میر و کزانی  
شرفنامه و لسان الشوا -

لی - فصل طایرت بازی کردن کزانی و خاک  
کتاب المیم

المیم طایر نامی یعنی شراب صاف که می سازند  
و می خورند یعنی من و مرا و می خورند و می خورند

## باب الالف فصل فی العزلی

ما - اب -  
ما - لسماء - لقب مردی وزنی -  
ما چرا - سرگزشت -  
ما و - عای بازگشت -  
مقبضنا یعنی کم و فتح دوم و سوم و چهارم  
شد و بالفت تقصیر می خوانند -

متکا - تنگیه گاه -  
متوضا - آب خانه -

مجر - با فتح عای روان شدن جای  
و بالضم روان کرده شده و رانده شده

مجا - بالضم هر محبت که در دل می افتد  
مختصر محبات است و معنی آن فرخنده تنی کالای نو  
بازدک جهالت بر صنی و توافق جابین -

مدا - مصاحبه و آشپزی اقول اصل این  
مداست و معنی او با یکدیگر پوشیدن عداوت  
و نری کردن است -

مدا - ترتیب کرده شده و نیز نام طوفانی  
مدا - بالکسر ستیزه و در شرفنامه است با کسی  
به سبزی و مرتبه به لونه نون -

مسیحا - عیسی علیه السلام  
مسطرا - تازه و آشکارا

معلم اسما - آدم علیه السلام  
ملا - صوا -

طبا - مای پناه -  
 - منا - نام مقامی است که باز از آنجا می شود در  
 ایام حج -  
 هوا - کماور شتی و باور -  
 معنا - گوهر و گوهرانیده و مبارک یاد کرده شده  
 و ابوالمنشا شراب -  
 مهیا - آماده و ساخته و موجود -  
 مینا - گهر آگینه و آنجا که شتی باز دارند  
 بر لب دریا و در قنیه یعنی شیشه مندرج است  
 اما در استعمال فارسیان در مقام سیرت -

فصل فی الفارسی

ماخولیا و مایخولیا کما بها با و ابوالمنشا  
 خلل و مانع و سودای خام -  
 مار فسا - آنکه زهر مار و فسون غیر آن علاج کند  
 مار ما - طائفه از مار که البر که بر سر و رو  
 انسان باشد و باقی به ورت از و بطریق  
 مار برادر و در اسبینه و سم -  
 مار شیدا - مار که اصلا قادر بر نگر و بیخ فسون  
 او را آرام نتواند کرد و هر کس که بکشد و در زبان  
 مالک شود -  
 مار قشیشا - واری است کانی که بدش  
 سوزناک می ماند گویند که زانی القنیه و در طب  
 خالق الاشیاء سنگی است که چون او را شکند  
 مانند ریشها در وی پیدا می دهندش سوزناکی گویند  
 ماستیا - آتش جرات -

همیشگی است که در آب باشد و بی مزه بود  
 مانا - پندار و فکر -  
 ماهما - ای ماه و چندی از جنس خوشیان -  
 مرموم گیا - باکان فارسی یعنی گیاهی است  
 که در حدیچین به ورت مردم بر این گیاه استوار کرده و  
 بکند میر و عند الحاقه یک بنی در میان می کنند  
 بنزد و مردم آنرا در آن گیاه استوار کرده و  
 پس گوشت بک نمایند چون سنگ بسو گوشت  
 قند کند مردم گیاه کند به شود سنگ میزد و  
 کنت طبیبند که گوشت که به پیش کهنه ها میزد  
 کهنه را کاتب دیده است بهیچ او مشا بهت است  
 آدمی دارد و درین علامت ذکر می باشد و در آیه  
 بر غلام آن بر زنی عظیمه اگر بشیر ماوه گا و در  
 یکت نه بخور وین و چند فرز ند شود اما و در وانی  
 آن تفرقه توان کرد اگر از نر بخور و فرز ندند  
 اگر از ماوه بخور و فرز نداده -  
 مرغوا - بفتح کیم و معنوم نال بد -  
 مر قشیشا - همان مار قشیشا مذکور -  
 مروا - بفتح خال نیک -  
 مسافران - یعنی اولیا را الله و مساکین  
 راه خدا و طالبان موی  
 معینا - بفتح سنگ سیلانی که یک رنگ  
 مشهور است و شیشه گران بکار برده و بعضی  
 گویند گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان  
 آورند و آن مر قشیشا نامند بود -

لکچر با فتح با سوم فارسی قصد  
 نام مری صاحب قصد مذمت سالیان  
 و فقیه و مجتهد ملت ایشان  
 و منتهای با کسر شراب که افی و فزنگ علی بیگی  
 مری با سوم و قوت و چهارم فارسی  
 نام گیاهی است  
 همه با کسری یعنی اسی بزرگ  
 همه مینا یعنی فلک  
 مهر ا- نیک بخت  
 مهر گیاهی با کسر بار و قوت و کاف فارسی  
 کسور نام گیاهی است

باب الب  
 فصل فی الفارسی

باب - مای بازگشت  
 متقارب با یکدیگر پیوسته نام چوب  
 معروف که قطع و جز آن قطع چوب را یاد  
 چوب نام مری تقالی و غیر چوب و هند  
 چوب سبزه سبزه کرده و خسی کرده شده  
 محبوب دوست و مشتقه شده  
 محبوب دوست دارند  
 محقق سبب معروف یعنی که حساب سنگ  
 میوز و از و کاندازان بتاند و محافلت شرح کنند  
 چوب سبزه نامینا و پیوسته کرده شده  
 و آنکه منوع از میراث شود بسمت ارفی و دیگر  
 محراب معروف یعنی طاق مسجید

و شریف ترین جای شستن  
 محسوب با لغم و التشدید صا و صا که آن  
 که سنگ ندارد بلکه  
 محسوب با کسر و اس بی و دانه و نیمه پنجر  
 و چوب کالی مرغ درنده  
 مذمت با لغم و کسر ثلث گناه کار و با کسر  
 بفتح ثلث کافینه و راه گذر آب  
 مذمت با لغم و کسر راه و روش و آبخانه و لغم  
 یکم و فتح دوم و سوم شده و نراند و کرده شده  
 و با ستاره راه وین را مذمت گویند و صاحب  
 مذمت با نبیا و عظم ابو حنیفه کوفی است که در باب  
 او حدیث رسول است اولم البت نبیا نفعان  
 بن ثابت و مذمت با اتفاق علماء چار است  
 هر کس با الفتح است شتر و جز آن و با لغم  
 با ثلث ثلث ترکیب کرده شده و نیز نیاهی  
 که بدان می نویسند و نیز پیوسته است مانند گریه  
 بلکه از آن خرد و نیز بخوش می باشد  
 مضرب با کسر و فتح رباب و عود و طنبور  
 و حلقه چوب که کبوتر از آن گیرند و نیز که کدانی  
 شتر نامه و معنی ترکیب پنجره که زنند و در قفسه  
 معنی عقاب است  
 مضرب با لغم ثلث معروف یعنی  
 سر و گوی و معنی ترکیب طرب آرنه  
 مطلب نام مردم  
 محسوب ثلث کرده شده

مخرب - بالفتح جایی فرو شدن آفتاب  
و بالضم نام کتابی در لغت -  
مکاتیب - بالفتح چهارم آن بنده که خوشتر است  
مکتب - بالفتح دبیرستان و بفهم کیم و کسر  
سوم جایی نشیب و صعود و در استعمال بسیار  
مستند آمده است و کسر کیم و فتح سدم  
ریگ مایه آهین -

منکب - بالفتح کیم و سوزم و ش آرمی و ت غان و ق و م و ن  
و کرانه زمین و جایی بلند و باری که فرقی  
و من الجبال کل نایمه منها منکب المنکبان  
سردم بازوی در مکتب آن

مویکب - آن مرکب سوار که با میسر و سینه  
که زانی التاج و در قتیله است پاره لشکر و سواران  
میزاب - ناودان -

فصل فی الفارسی

مارعقوب نام مردی که صاحب برتیبانی بود  
ماه آب مدت ماندن آفتاب برج آب  
که از آبان خواندند آن از ماههای خزان است

بادی بی منفعت در آن می وزد -  
ما قتاب - بر تو ماه و نیز اسخه از شوره کند  
راست میکنند و کاغذ چیده در محاس می سوزند  
خصوصاً درین دیار و شب برات راست میکنند

روشنائی ماهی نماید -  
ماه شمش - آن ماه را گویند که این متعین  
از کوه سیاه از میان چاه بر آورده بود چون ماه

نور و ختی آن ماه بر ابدی چنانکه چهار شهر و شش  
مسیح سلسب یعنی سنج پوش -  
مکیب - بالفتح بایر خاکی از راه بی راه و  
دار استی بگری مشو -

ملخ آب - نوعی از ابی خرد که تاریش  
ارسان و هندوی جمینکه نامند -

منزل بهر موی یعنی و نیا -  
مهراب - بر وزن محراب یعنی محراب است  
نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن  
آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب است و نیا

باب الیاء الفارسی

فصل فی الفارسی

مسپ بر وزن اسپ باسین معانی نفس  
باسکون و این لغت پهلوی است این مسوچ  
اوشخ فرمان و ایشان اسلح است از سافر  
بالا دستی گذا می العتیه -

باب التام

فصل فی العربی

مات - یعنی فرو و نیز در شطرنج گویند شهادت  
یعنی هیچ خانه ندارد -  
مبهوت - میزان کرده شده متعین من بهت اگر  
از او تپیر -

مقلات پاکسیر -  
مکافات - بندگان یا پوشش -  
ملکوت - پادشاهی و در اصطلاح صفویان

عالم ارواح را ملکوت نامند یعنی عالم منوی -  
موت - مرگ -

سوات چیزی بی جان و زمین که ملکوت  
میست - مرده -

میتقات - وقت و آنجا که حرام نبندند -

فصل فی الفارسی

یاسست - چمن - ستر - آفتاب که در  
فی شرفنامه و در زنگنه یاسست با سیرین جمله  
موقوف به عزت و گویند اینچیز است بدان تیره شود  
و اینچیز عزت بسته میشود و ملک رومی را  
یاسست گویند -

ما قوت نام ملوانی که آنرا موقوف نیز نامند -

فرکت - بوزن و معنی مسجد -

مست - موش - کلابا باضمینج گیاهی است

نوشوی که آنرا مشک نیز گویند مشک مؤخره نامند

مشک - شپش - باضه کذا فی زنگنه -

مفت - باضمینج و زیروست -

مطران چاکدست - ای مطران چالاک

و در قندیه است ای مطران که در زخمه و مشک

جانبانی گسند -

علقت - بالفتح پای افوار و هم تحت و تر آرد

این است

حضرت شریف - یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

علیه السلام

موی پرست - یعنی و اهل انحر -

میدیه بهشت - یعنی پاشنی گیر و خادم تو  
میر بهشت بهشت - کنایه از صنوان -

باب الثانی

فصل فی العزنی

مشک - سه کرده شده و سه یک گرفته  
و شرابی که شیر و او پنجه شده باشد چپ اندک

مشک آن رفته باشد و مشک ماند و سترتی باشد

از مشک و عود و عنبر کذا فی الاستان و دیگر

شرفنامه است سبکی و سترار رسن و در جوا

ملقطه بقلم معصفت است سبکی یعنی جفته از

شیر با معطر و اگر اسه یک نیز گویند -

مخمش - معروف یعنی آنکه لو اطلت کماند

و آنکه نه مرد باشد نه زن -

معموره عمر و لیث - یعنی شیر از و عمر و لیث

پادشاهی بود که شیر از با دوان کرده است

مغاث - بالفتح و خ اناروشی و سنه

سنبل را گویند -

مکث - بالفتح و رنگ -

مکیش - بالضم موی با و فا و هسته در کارا

مگونش - موی که در وی نرمی باشد کذا

فی التاج و نیز چند مذکر -

میراث - با کسر معروف یعنی متروکه مرد

که زنده را برسد -

فصل فی الفارسی

مرکز مشک و آن چهارمانی مرکز

آتش و دو بوم مرکز شلت نامی و سوم مرکز شلت  
بادی و چهارم مرکز شلت ابی -

باب  
فصل فی العزنی

ما جوج رجل من الناس کذا فی استاج  
وز نقل است که یا جوج و یا جوج مخلوقی است  
آدمی در آخر الزمان پیدا خواهد شد و همه  
مقدار یک شهر خواهد بود و بعد از آنکه  
ایشان بیرون خواهند آمد -

محتاج - نیازمند -  
مزاج - باکسیر نیز می باشد آنچه قیام آدمی نسبت  
از طبائع -

معراج - باکسیر نزد بان کشاده و نیز قرب  
حضرت عزت معراج نام چنانچه گفته معراج  
موسی بر طبق بود -

معراج - باضم نام جایی است که پیش از آن  
که یاری را گردانند کذا فی القتیة  
منطقة البرج کرسی -  
منهاج - راه روشن -

موج - جنب آب -

فصل فی الفارسی

ما زراج - ما باده و آن چیز است که  
مخ - بافتح راوی یعنی آنکه روایت کند  
نام رودی است معنی آخر از زمان گویاست -  
مخ و یکمین تاج فرس که تبارش نیک خواهند

میرج - بافتح معنی ستایی و نیز شریست  
میرج - بافتح کسی است که میان برگشتن  
گذشت را کند و کارم افکند -

مشرانج - باضم معنی شپش  
مطلاج - باکسیر می گویند روی چوکان بازی کنند  
در اوقات یا جمع فارسی مندرج است -

مشیج - بوزن شیج واری که آنرا برونید نیز گویند  
و در آن شیج دیگر شده و در قتیة معنی بالضم  
بک نیز آمده است -

میدان علاج - معنی در وقت چوب -

باب  
فصل فی الکفاری

مقلاج - زمان مقلاج -  
مخ - گیاهی است که در میان استی است

باب  
فصل فی الاحزابی

مملج - شب و روز -  
مواجهه ارواح - ساختن کند و جانها  
حضرت عزت چهل ملاک و هم نوال -  
موج - ستوده -  
ملاج - بسیار شناخته -

مراج - نام کتابی در صورت و عیال و روح و سر  
باکسیر است -  
مشرانج - باضم بخانه -  
مصحح - سودن -

مسح - دهم بی نقش و خوی و چیزی مالیده  
و آنکه زمین را مساحت کند و دستار درست  
و مردی که جماعت بسیار کند و نیز عیسی علیه السلام  
و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد و نوعی  
و جال کذاب را گویند که در و جال علیه اللغات نهیم  
علامت خواهد بود از خجست نام او و جال شد  
مصباح - چراغ و نام کتابی -  
مصطح - جایی افکندن شکار یعنی دام -  
مصطح - جایی نظر -  
مقتل - کلبه و نام کتابی در معانی -  
مطح - بالکسرت و آب شور -  
مطح - آن دار که مقوی دل و شاد کند  
آن باشد که ذافی الموائد -  
مطح - بالضم و یح و الفتح و التثنية کشتیان  
مطوح - نوعی که بر دام بندند تا غریزگی برود و گریزد  
و آن آتش و آب که فرب نشود و بره و زنگنه که در  
مقام شیر بندند تا زود بکشد و او را بکشند -  
مطح - بالفتح نمکین ابو الملیح یکا و ک -

کذا فی التاج و در شرفنا مساحت مخ گاهی است  
نمکین که بر سر اسبان کش گفته نامزد شوند -  
و الفتح زبور و در لسان اشترابهر و معنی الفتح  
تصحیح کرده است و بدین هر دو معنی این لفظ  
فارسی است -

مطح - بالکسرت ستاره خشن آسمان نجم  
مطح - معروف و آن در ام سابق بود که چون  
کسی از مانی کردی عذای تعالی ادا بشت و دیگر کرد  
چنانچه شکار کردند بدان شومت ایشان همه بصورت  
شدند و قوم مسطح از سه روز پیش نرسید -  
مطح - معروف -  
مطح - جایی و یک بختن -  
مطح - پخته شده -  
مطح - چراوه -  
مطح - دهنه آهنگران -

فصل فی الفارسی

مطح - سیم ناسره و هر چه ناسره باشد موط  
ماشک سهر آخ - بایم موقوف کنایه از ناسره  
هفت بند است که استادان نامی خوانند -  
مطح - گلهای زرد و اوراق زرد  
مطح - خزان و شعل مسطح -  
مطح - نام مقامی است -  
مطح - کبکرم و شمس سنگ فلاخن -  
مطح - نام مقامی است و قیل مناخ بر وزن معنی  
فراخ است که کشاده یا بومنی تنگ هم آمده -

فصل فی الفارسی

مطح - اموات بدعا زنده و نزول  
ماده از آسمان -  
مطح - کوه جودی -

باب الحجار

فصل فی العزنی

مطح - بالضم مغز مخ کل شی خالص و خیر





گفتند بی خبر -  
 معصوم - باز گردانیده و نام باری تعالی -  
 منقوض - کم کرده شده -  
 مفید - بالغه فائده دهنده -  
 مقصود - بالغه جایی نشستن -  
 مقصد - گیرنده قول و گیرنده بی دلیل -  
 متقدم - کایه -  
 محرو - غایب -  
 من بعد - ازین پس -  
 من برید - استعمال این کلام در کلام و فنی  
 می کنند چون نفیس پیش بها بود که دست  
 و در طلب آن همه کس باشند و معنی آنست  
 هر که زیاده کند بهای بتا ندیکه زیاده میکند  
 بها نیز کثرت از بازار کنند -  
 موجود - هست و هست کرده شده -  
 موجود - پیدا کنند -  
 مورد - بالغه نام درختی است و در زبانگویان  
 که برهانش مورد گویند و در طلب خالق الاشیا  
 که مورد مورین و در تاج است مورد آب خور -  
 مورد - جایی و عده -  
 موجود - عده کرده شده -  
 مورد - وقت زاد و جایی زاد -  
 مورد - بالغه با سوم شد و کسور قوت دهند  
 و با سوم شد و قوت داده شده -  
 مورد - گاه و باره -

مهند - تیغ بندی -  
 میعاد - وقت و عده و جایگاه و عده  
 میلاد - وقت زاد -  
 فصل فی الفارسی  
 مار اسپند - بیت و نهم روز از ماه ماکیان  
 بر در کنند یعنی از غایت بجل ماکیان ابد کنند  
 مانده - بوزن بالید معنی مانده -  
 مانده - مانده یعنی لعل لغتی است در مانده  
 چنانچه خواج عطار است شهر صدر ازاران  
 خلق حیران مانده اند برین ره ناز و گمان  
 مانده - چون بدو فرسنگی شیخ آمدند و اسپا  
 شان جمله در ده مانده -  
 ماه آفرید - سر به ایچ که بعد کشتن ایچ معلوم  
 شده که کل دارد و دختر آورد که پس آن منوچ  
 شاه بود و آن دختر تو نام داشت -  
 محراب شیشه - آفتاب آتش و جام جهان نامی و  
 مجوهر احمد - الف احمد -  
 مجید - بالغه جنبید -  
 مادر - بالغه روز ششم از ماه گذافی ز ناکه  
 مراد و ماضی که کشید - علی مراد و سلاک  
 زاولان در آورد و زاولان نوعی از بند است  
 آهین که در پای مردم کمر میزنند -  
 مرداد - بالغه مدت ماندن آفتاب برج آ  
 که قمار میان مرداد ماه نامند و هشتم روز از  
 معنی اخیر از ناکه است -

مخرج کارزار فروز و - یعنی پرهیز -  
 مروا و از یاد یعنی فراموشی مباد -  
 مرو و - با و اول موقوف و او ثانی  
 فارسی نام مقامی است -  
 مرو و - بالضم با و او فارسی نام میوه است  
 که آنرا امر و دیگر گویند -  
 مرو و - بالضم امرت کار -  
 مس بند - با کسر یعنی کسی که پای بند کسی شود  
 که بدان سبب جانی نتواند رفت -  
 مستمند بالضم حاجتمند و نمکین  
 مشتقی زیاده یعنی گروه مخالفان -  
 مشکاک کاخوز کمر یعنی موی سیاه سفید کرد  
 مشکک بید - بالضم کاف موقوف تا آخر  
 فارسی نمود -  
 مصحف عید - ای عید  
 مغرما پرو - یعنی سراغی کرد -  
 مکر و سرور و فتنه با و هم فارسی است  
 مکر و فتنه می ترسد -  
 ملک را فرو بر کند - ای قوت و بهر و نیز  
 ملا یک پی اند - یعنی مبارک قدم اند -  
 مند - تا افتخ بوزن قدم یعنی صاحب خداوند  
 باشد و نیز استمالین در آخر کلمات آید همچو  
 دولت مند یعنی صاحب دولت و در چندین  
 صاحب نصیب خداوند قدرت و قسمت  
 و حاجت مند و فتنه مند و در و مند هم ازین صفت

و نام نوعی از حبش غیر هم هست آن سیاه و  
 سنگین و گران میباشد -  
 موبد - بهنم کیم و فتح سوم و فتنه مغان حکم  
 آفتاب پریشان و دیر و از معنی اخیر از زفا نگویا  
 مسئلہ است -  
 مومد - مرق و جایی بودن را گویند کذافی  
 فرنگ فخر قواس -  
 میدان مبر آریای عریضی شود و یا قیامت  
 تمام گردد -  
 میز و - بایا فارسی و فتنه بین مهاجرات مجلس و  
 خائیهانی و عشرتگاه و در فردوسی است همان  
 می سپر و پس برود -  
 میلا و - نام شهری که کید را می هند و ران  
 و ار الملک داشت و نیز نام سپهبدان ایرانی  
 که چون کیکاؤس بازند ران ز فتنه آن را برود  
 سپرده و گر گریز میسر بود -  
 میمند - بهنم و در متجان نام مقامی که حسن میکند  
 منسوب بدوست و این سهج از بندگی شیخ کشاکش  
 میان عبد لغنی است کذافی القنیه -  
 می نیار و - ای نمیتواند -

باب الدال الحجة

فصل فی العزنی

مشهد - بازیکر کذافی القنیه -

معاف - بالفتح جایی پناه گرفتن و معاف از شد  
 معاف از عفو باشد -

مشافه - همان مغاش یعنی جامی فریاد کذا فی التاج  
مرد قتیبه است بالتشديد کذاب -  
مشتبه - جامی نفاذ و مخرج -  
موبد - بالضم جام که مغان کذا فی التاج -

**فصل فی الکفاری**  
نذر - بالفتح صاحب خداوند و استعمال است  
**باب الکرامه**  
**فصل فی العزوف**

ما بهر استناد و بر کار خویش -  
سپاه مشر - مادیان نوحاسته که قصد کشن کنند  
کذا فی التاج و نیز گفته کار و عمل استعمال این  
و جماع کردن است -

محباج هر بلند سخن -  
میشور - مضروب که بضر بشل حاصل آید -  
و در حاضر که دریم چهار شد این چهار را  
میزور گویند مال هم -  
مخمر - بالکسر انگشت دان و آنچه بر آتش نهند  
کذا فی التاج و استعمال معنی عود و سوز است -  
مختل - اسرار دار -

مخمر - جامی که و آمدن -  
مخمر - جامی حاضر آمدن -  
مخمر - بالکسر قطره یعنی آن چوب که چرخ بر و گرد  
و چوبه نهاده بان و خط مخور خطی است در فلک  
از شمال تا جنوب -  
مخمر - نام پرده ایست که منبش توو می باشد

مخمر - خمر زده -  
مخمر - چخته شده و سرشته -  
مخمر - لقمه تین کلنج -  
مخمر - بضم کیم و فتح دوم و کسر ثالث میشود  
تدبیر کننده و فتح سوم نیز آزاد کرده پس مر  
و بالضم سوم کسور مخفف به بخت فاضل -  
مذکر - صند و نشت یعنی نرمینه -

محر - بالفتح و التشديد کمانه -  
محر - بفتح اول و سوم سنگ رخام کذا  
فی التاج و آن سنگی است سپید و ام بدین  
هم چنین نرم می نماید که گویا پای در آن خوابد  
محر - بضم کیم و فتح دوم نیز عطران نخته  
محرار - بالکسر نامی کذا فی التاج و در زمانگویی  
یعنی درنده گلگون و نیز آواز ساز طربان -  
محرور - آشام که درین را و دهند چنانچه درین  
ولایت از برنج و شکاک آشام میانند و در خزان  
از شکوفه باران و دهند مزور نیز گویند -

محریر - کسر کیم و فتح سوم بر لب -  
مستطهر - طلب طهارت کنند و قوت یابند  
و معنی او نیز آمده -  
مسطر - بالکسر معروف یعنی چیزی که بدان سطر  
براست شود -

مسار - بالکسر بند و پنج آهنی -  
مشیر - بالضم خداوند مشورت و شارت کنند  
مصر - بالکسر نام شهری معروف اکنون شهر







مشهور - بالفتح مع مفعول الال بی و داشت بی بزر  
 از نشتند ای قنالی -  
 مشهور - بفتح کیم و ختم سوم نوعی از پول ریزه نوز  
 و کوچک باشد و بفتح اول قدم و طاس شراب  
 و جزان -  
 مشهور - با و او و جیم فارسی نام نسیه و ختم بی بزر  
 بن فردیون بادشاه ایران زمین که صد و شصت  
 سال ملک را اندوید بکینه ایرج سلم و تور را که هم با  
 و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارک  
 ایرانی از آن کجینر و شاه که پدر او را از سر  
 تمام بود -  
 مشهور - با و او فارسی مورچه -

و مدت ماندن آفتاب و برج میزان که فارسی  
 یکا نشش شمرند و همراه نامند کذافی شش فامه در  
 زنگاه بایست که شانزدهم در از ماه و نام مرد  
 عاشق و فادیا بکنم سک -  
 مشهور - خیمه با جیم موقوف و ششم فارسی آن  
 قبه زمین که بر سر چیزی است  
 مشهور - بفتح کیم و سوم گیاره است که بقیه  
 که ماه در نقصان باشد از یکم و دهان در زمین  
 عرب بود و تبارش براق القوی و براق القوی  
 کذافی زنگاه یا  
 میدان شهر - با کسر زمین  
 میکسار - می خوار -

مشهور - نام سازیت که در ویش از  
 و در زنگاه سازیت شبانان و از در و شش علم  
 مشهور - است مشهور نام جانور است که در ویش  
 آن در ویش است از آن سوراخها آواز می  
 گوناگون بیرون می آید و علم و حقیقی هم از آن  
 میگوید آن شهر یعنی آن ملک که در شش  
 بر از شهرت محمد مصطفی صلوات الله علیه  
 میگوید که - یعنی نویسه کشنده -  
 مشهور - بالضم جان مالک کذافی شرف نامه در  
 زنگاه بایست چو کبی که در شش شش کنند و برو  
 ریمان به و شش شش  
 مشهور - بزرگ تر  
 مشهور - با کسر شش و آفتاب سنگ مشهور

**باب الزام**  
**فصل فی العربی**  
 مشهور - استخوانه معروف یعنی راوت عیار و  
 مشهور - بالفتح جای کذافی التاج و در شش  
 یعنی دانه پرگار است -  
 مشهور - و کوز شست به سه جدا کرده -  
 مشهور - بالفتح معروف یعنی میوه که در شش  
 همان و مشهور - کلاه با کسر جان مشهور  
**فصل فارسی**

**فصل فی الفارسی**  
 مان - شگاف که در شش از چوب است  
 و یا و یا جان -  
 مشهور - بوزن با خبر آلتی است آنگاه

که بهندش سند اسی نامند -  
 محفل اعراس و شمع و خام خوانی کدانی فغانگو یا اول بهیتر  
 هر روز - بافتن زمین - افند و کشت و در فغانگو  
 یعنی آبادان نیز است و روز فرنگی و خرقه ها  
 مرد باطن یعنی کون است و کون بکسر و هم سخن  
 آنکه ذکر باشد -  
 هر غرض - بفتح کیم و هم سوم نام مقامی است -  
 مرغ روز - آفتاب -  
 مرغ شنبه روز - یعنی آفتاب ماهتاب  
 مرغ شنبه و نیز مرغی است که فروزشها  
 از یک پا آویزان می دارد و مرغی میگوید  
 تا وقتیکه قطره خون از گلوی او نیفتد -  
 مشعل بدان حلقه سپهر - کنایه از آفتاب  
 و ماهتاب و سیارات سیده -  
 مشعل چرخ خیمه - کنایه از خورشید -  
 مشعل خیمه خورشید کنایه از حضرت آدم علیه السلام  
 مشعل خیمه روز - آفتاب -  
 مشعل خیمه کشتی خورشید - بایار اول و افقاری  
 محو مطلقه صلی الله علیه و سلم -  
 مغلی قندار - بفتح کیم و هم سوم نام مقامی است  
 دخل بچکان و لایت آفتاب که بجا است بهر  
 و خورشید باشد و خواجده است مغلی قندار  
 و خیمه صفت و تاب شکن چوبه اگویند تو  
 همچو مغلی قندار بهر سستی و خیمه صفت خورشید  
 هستی و شکسته دل عاشقان است -

ملک خیمه و یعنی حضرت رسالت صلعم  
 بادشاه سیدستان و ستم را نیز گویند -  
 مویز - انگور خشک -  
 همیتر - بالکسر یا یا فارسی آن میخ آهن ستریز  
 که در پس پشت نهاده بود برای برانگیزان آب  
 سرکش را تا چون خوب نرود همیتر محکم کنند پیرون  
 جد اصل این موازیست لیکن الف را هر چه بااله  
 خوانده شود فارسیان پایلویند و سولانا عاشق  
 بر وزن برهنه آورده است  
 هموز - بفتح کیم و چهارم گیاهی است که آن را  
 بتازی بزاز القه گویند -  
 میتر - اسباب همای میزبان مرکب پازیر است  
 میوز - بهان مویز -

**باب الزار**  
**فصل فی الفارسی**

قر - بالکسر که چند است و باطن قره چشم که  
 دوار آتار یک که نرود در فغانگو یا است او از تبلیغ  
 کشت گویند که قره قرست آنکه هر بار کشت کرد -  
 قره - کسر کیم و سوم و باد و هم فارسی کسی است  
 سیر که چون بر کشت نشیند کشت آنکه کشت کرد -  
 کدانی شرفنامه و در فغانگو یا یعنی خیمه است -

**باب السین**  
**فصل فی العربی**

همچنان - شسته گاه -  
 محفل - زندان -



محبوس - بند کرده شده و در تاج سبک محبوس  
 آنکه در وادش پرستار بوده باشند -  
 محبس - با کسب نزهت محبس جمع -  
 محبس - آفتاب پرست -  
 متقنات - متقنات طیس کذا فی التاج و در تاج  
 متقنات طیس با کسب نزهت جمع است یعنی  
 سنگ آهن ربا -

مهر اس - با کسب نزهت کذا فی التاج و در تاج  
 مهر اس با کسب سنگ میان کاواک که در ویدیه  
 کنند و استبرخت قوام پر الیاس پیغمبر علیه السلام  
 مهندس - تقییر کننده و نویسنده -

### فصل فی القاضی

مفسر - تفسیر کلام و رسوم نوی که در پس و  
 سندهش تا دیگری باز کنند و از اید رنگ نیز  
 گویند تا نیش شجرا با کسب خوانند کذا فی التاج  
 و در زغال و بایک کورت متبرخ چیریت که در حصار  
 می بندند و وقت جنگ -

محسوس - محسوسین آنجا که طبیب باید -  
 محسوس نویسنده را گویند که هر روز  
 حاضران درگاه ملوک را می نویسند تا از بیم آن  
 همه حاضر شوند و قباله نویس را نیز گویند -  
 محسوس - با کسب نام معنی است کذا فی التاج  
 و در طب متفانق الاشیاء مذکور است که نام  
 میوه ترش هندیش ثبل نامند -  
 مس - بالضم پای بند یعنی درختی که کسی از آن

تواند رفت و قیل با سنج -  
 مقننس - بنای بلند و در که با نردبان بران  
 پر روند و در زغال و بایک است بنای در و آهویی  
 و گویند نردبان پایه و است بلند و غیر کلامی است  
 و قول از محسوس احتمال معلوم شده و که مقننس رنگ  
 بزرگ باشد -

مقننس و مقننس - کلامی با کسب سنگی است که  
 آهن خود و جزئیات هندیش شجرا گویند و در تاج  
 متقنات طیس نیز آمده است با همین معنی و محسوس البتة  
 سندرج است که معدن وی در قمر ریاست و  
 و اگر از آب سیر و بلعاب دزد و ارباب از دزد  
 جذب کنند -

منشور نویسنده نویسنده منشور یعنی نویسنده  
 و فرمان نویس -

### باب الثانی فصل فی العزنی

ماش - قمارخانه و منه قولهم الماش خمر من  
 ماش و اولاشی محقق لا زود و اجتمع ماش کذا  
 فی التاج و درین قول دلیل برین که بر  
 جمع تفسیر کلمه درست است و در تفسیر غلام است  
 معروف و نیز را بنور آهنگین که هندیش سید است  
 نامند و در بعضی نسخ تصانیف الصبیان بابا مذکور است  
 و در بعضی غیره درین محل ایل است -

مدهوش - مدهوش غلامان فارسیان و باو  
 استعمال کرده اند -

وزیر بخش - مرگوش -  
 مرعش - کبوتر چکه که در پرش و کدافی التاج  
 و در شرفنامه با فین چوناه مقام است منسوب  
 بکینه تران و در قنیه است مرعش کبکیم فتح  
 مملکت نام مقامی بحدود عرب -  
 مشباش - بالضم سر استخوان نرم خائیدی  
 مشمش - کز بکلو -  
 مشوش - تشوش و بنده و بفتح و او نام  
 ملوانی است -  
 معاش - مایه عیش و کل شیء بکاش و معاش  
 منشوش - نامیخته و کدر و تیره -  
 مغرش - بانه خواب و خانه خواب و او نام  
 متارش - جمع و کریم القش آنکه با زمان بزرگ  
 تزویج کند -  
 ملک العرش - بکسر دوم یعنی خدای تعالی -  
 منقش - نکاشت -

هندش - موساکمی نامند و در طبقات الکبریا  
 نذر است که هندش مروه نامند -  
 منش - نقش کیم و کسر و هم طبع بانه و مهت  
 میخوش - بالفتح طوش ترش -  
 منقوش - با و او فارسی یعنی مشند -  
 مهرش - یعنی مهر ماه -  
 مهر کش - ای معرفت ده -  
 می قناتش - یعنی شراب ربش و  
 بی که درت کدافی الموابد -  
 می تان از قش - ای پالیز می کن بخور  
 میر کش - یعنی آنکه بکش نما - کسیکه  
 مروه را بایش خورون طلبد -  
 می شمر می قش - ای می سرخ و ام -

باب الحصاد  
 فصل فی الحزلی

فصل فی الفارسی  
 ماه رباعش - ای ماور که به و سوز -  
 ماه کش - جان ماه کاشغر -  
 مجمر نقره پوش - سوتا -  
 مرواحند پیش - ای شایسته خدمت و  
 متلب است محمد علیه السلام پیش -  
 مرزنگوش - بالفتح بکات فارسی ریحانی است  
 منسوب بخط قمریش مرزنگوش بود کدافی شرفنا  
 و درز ناگوش است که گل او کبود و معده است

ماحس - ماه که بنا بر پیش قمر خوانند و از  
 شیرازی در شمس و بدیع و استیال کرده است  
 کدافی القنیه بر آنکه در وقت هیچ تحقیق نشد  
 که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی صا و  
 نادر و شافعی آید و النادر کالعه دوم -  
 محو - بالکسر -  
 مصوش - بر وزن موشل مرغ با سر که بر دره  
 کدافی القنیه و شرفنامه و در تاج یعنی کبک  
 بر بیان در سر که است -  
 منقص - بضم کیم فتح دوم سوم شد و یعنی ناقص

باب الحفظ  
فصل فی المعزی

محض - صرف مخلص پیروی شریفی منجی  
او عافضا -

محیط - حین -

محض - بقتلین بیاری هر پیروی که بین  
آید مردم از ان از در صحت علت باشد آن  
چیز به اتفاق یا تقصیر در کاری -

محیط - بیار -

محض - پیروی که در پیش آید و در تاج است  
المعزی که از شکم فرو افتد خوان تکیه و  
جایگاه تنگ شود گفته میشود و فلان در معزی  
پلاک است یعنی بنشیند پلاک است -

معروض - عرضه کرده شده -

مقراض - گمان حابیه و کار و شوم گفتن  
کنایه التاج و معنی تیغ هر آید -

باب الطی  
فصل فی المعزی

مخطوط - نیاجی -

مخطوط - یکسر کم و فتح دوم نام حکیمی که کتاب  
مخطوط مشهور بدوست -

مخطوط - در گیرنده و نیز در یابی بزرگ -

مخطوط - خیار کننده و شونده و در تاج است

آنکه نیکی جوید از توانی آنکه خوشی و بار -

مخطوط - باند با خطها و نیز آنکه خطارش

کشیده باشد -  
مختلط - سوزن -  
مشط - بالفتح شانه کردن موی و بالضم  
شانه کردن موی کشنده و استخوان شانه تن و  
استخوانهای پشت و نام گیاهی است -

باب الطبخ  
فصل فی العربی

مختلط - بضم نون مختلط تار شده و پند پذیر  
میقتط - بالفتح کبیرا کننده -  
مختلط - بهره مند و صاحب بخت -  
مختلط - نگاه داشته شده و فی استلج  
المختلط با دولت -

مختلط - نگاه بان -  
مختلط - بفتح حین غار و چون در کشتن  
مختلط - بالکسر و شمعی و بی کردن -  
مختلط - بالفتح مع التشدید انداختن و گویا  
مختلط - ششم گیرنده -  
مختلط - بالکسر مبالغه کننده -  
مختلط - بزبان در آورده شده -  
مختلط - پند -

باب العین  
فصل فی العربی

مختلط - کوبه بلند و شراب یکسخت  
ترا در شکو کذا فی التلج -  
مختلط - باز دارنده -

مختلط - سائل و خرا و در سخت آمده -  
مختلط - بدعت کننده -  
مختلط - بالفتح کالای فروختنی -  
مختلط - جامه و کل شی متبع به و متبع به  
مختلط - متبع گیرنده بختری و بهره یا بفران  
ابر روزه از احرام بیرون آید -

مختلط - خطر لرزش سپیده و آنچه جمع باشد  
مختلط - بیرون بینی چهار گوشه و نام شکلی  
از وقت اعداد و نام چله و جامی که به آنجا گذر  
مختلط - چسب آگاه -  
مختلط - بلند -

مختلط - بالضم باشد و سوم مفتوح و آخر و جهر  
فشانده باشد و نیز کلامی که کلمات قرینه دوم  
موافق اول باشد و وزن پنج -

مختلط - ضم داده شده و بر داشته شده -  
مختلط - بر وزن شفع شده و خرقه -  
مختلط - شراب آب آخته -  
مختلط - شایه و نام بحری از عروض که آرد  
مستقبل هم گویند -

مختلط - کبر لام موضع طوع و نفع حدیث  
کذا فی التلج و نیز مصرع اول شعر غزل را مطلع  
گویند و بالضم باشد و دوم برانده یعنی هینده نیز  
مختلط - و سبب باین دار  
مختلط - و متبع - کلامها با اکثر خبری که بدان  
سر و روی بچشند -

مختلط - بالضم باشد و سوم نام مردی که  
که سر وی حکیم بود و او را بابر مختلط خوانند  
و او بکلیت از میان چاه کوه ماه بر آورده بود و  
ماه فلک فرو رفتی آن ماه برآمدی چنانکه چنان  
شهر روشن شدی که زالی شرفدار و فی التلج  
المختلط خود پوشنده -

مختلط - بالضم باشد و سوم سر و اندوه بزر  
و نقره و شمش که یک مصرع او عربی و یک فارسی بود  
و جامه که از هر گونی که کمال بر او دل کرده باشد  
مختلط - بفتح کیم و سوم جامی بیرون آید  
مختلط - بالضم بریده شده -

مختلط - باز دارنده و غریز  
مختلط - حسریس -

فصل فی الفارسی

مختلط - طبع ای مضول -  
مشکال فشان تفلح یعنی تکه می بیند  
خوش باشد -

باب العین  
فصل فی العربی

مختلط - جای رسیدن و در فارسی یعنی مال  
استمال کنند -

فصل فی الفارسی

مختلط - یعنی زمین و یا زمین بی -  
مختلط - چندانیت الی سیه و ام -

مرغ - بالفتح سبزه و رستنی و نباتات و مرغزار  
مرب ازین است و نیز نام شهر است از هندوستان  
زمین و بالضم معروف و مکنی آفتاب و نیز کبر  
مرغ - بالفتح کوکب و زهره کذا فی دفا نگویا و بالضم  
آتش پرست مجرم خواد شراب فروش ایشان  
خود را است و نیز بر اینیم علیه السلام گویند ایشان  
گویند گویند  
میشو و نویان بالفتح - جماعتی طایران است  
وزان نویان تصور کرده است  
میخ - بایار فارسی ابر

### باب الف

مالوف - الف ت گرفته شد  
مستلمت - ارباب خوار یعنی حیرت کننده  
مجموف - میانه خالی  
مخزون - اسب و نبال بریده کذا فی تلج  
و بخوبیان مخزون کلام متروک اگر گویند  
مخلوف - سوگند داده  
مخلت - بضم کیم و کسر سوم که بر سبک کذا فی  
شیر قنامه  
مشرع - بالضم نویسنده که بایستی باشد  
گذاشته شود که در و یک و پرگنه بران تفحص حاصل  
وید این پس تعین حد کرده بخود با سوم شد  
منقوع - نشر یعنی داده شده  
مصحف - بالفتح جمع المصحف یعنی جایگاه

مصنف و بالضم یا یکدیکه مصنف کشیدن کذا فی شرف  
مصنف بالضم معروف یعنی قرآن و با سوم  
مشهد و تصحیف کرده شده  
مطاف - بالفتح طواف نگاه  
معروف - شناساینده و آنکه در مجالس و انرا  
سجائی نشانند  
معروف - شناخته شده  
معلف - بالکسر که کذا فی شرفنامه فی التاج  
المعلف آنچو رست  
مکتوف - پس پشت بسته کذا فی القسید  
مکتوف نابینا و پر کف کرده شده و کف  
نام تکیلی است و عروض  
مکلف - بالضم با سوم مشهور و مشقوع و نیز  
و در شرح عاقل بالکسر اسکلف گویند  
ملحوف - فریاد خواه  
منصف - بالضم انصاف کننده و فی التاج  
النصف داد و بستاند  
موقوف - بالفتح با سوم کسیه جای تهاون  
و عرفات و شمارگاه  
موقوف - بالفتح حبس کرده شده و نیز  
وقف کرده شده

### فصل فی الفارسی

ماهر نواف - با هم موقوف و ایستاده کذا  
فی دفا نگویا  
مشرع - یعنی جایگاه و در قسید

بابیم فارسی مقوم است -

باب القاف  
فصل فی الحروف

محاق سه روز آفریده کذا فی التاج و در  
فرزنگ علی بیگی است محاق که فتنه یار را گویند  
محقق با لضم بالا می شود و استروده کذا فی التاج  
و نیز مرست در کوب محقق ستروده شده -  
مرفق - شربا و فی التاج المرفق خوروی -  
مخزاق - مشله کذا فی التاج و نیز بمعنی کام  
و زبان یعنی جای چیدن -  
مراهق - کسر با که و ک که نزد یک بلوغ رسیده باشد  
مرفوق - کسر کم و فتح سوم اگر پنج و منفعت  
مرفق - بالفتح بنده -  
مروق - شراب پالوده -

مرفیق - معروف یعنی سخت بی دیانت  
مضراق - با کسر و تقدیم الحجة علی الملة و  
مشتاق - مردی که بهر چیزی که آرزو برود -  
مشرق - جای برآیدن آفتاب -  
مصعدق - با کسر تخمین راستی و مصدق است  
با یعد -  
مصفق - شراب با آب آمیخته -  
مضیق - با لضم تنگ بالفتح مع سکون لیا  
جای تنگ -  
مطراق - با کسر تازیان -  
مطلق - ضد مقید -

معلق - بضم می و کسر سوم آنکه شعر گوید یا گدا  
فی التاج و بفتح سوم شعر مشکل که اخلاق و در و نیز  
در بسته -

منافق - آنکه در دل و در زبان دگر باشد -  
منجیق - معروف -  
منطق - با کسر کم زبان و بالفتح گفتار و زبان  
موق - پیش بند موزه -

موقوف - بالفتح عهد و هتواری -  
موقوف - اعتنا کرده شده -

میشاق - آن روز که خدای تعالی از بندگان  
و ثوق داشته باشد قال الوثیق ثقة و موثقا و تثق  
و الوثیق المحکم و وثق کمر صارت و ثقا او خند  
بالوثنیة فی اده اس بالثقة کثرت و این  
و ثقیة کثرة العتق المیشاق و الوثیق کجلب العبد

فصل فی الفارسی

بالصدق یعنی ای الومنین عثمان صلی الله علیه  
و آله حق - حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
منجوق بالفتح انچه از بهیم و زبان بالا  
سر علم و چهر نهند کذا فی شرفنامه و در ثقیة است آنکه  
او را نمک میگویند و آن خاصه پاپ یا و شایان  
منهیان سبع طباق - یارات هفت تنگ  
میم مطوق - کنایت از کمر است -

باب الکا  
فصل فی الحروف

مالک - بادشاه و نام خدای تعالی و نام خازن و وزیر

مبارک - میمون و برکت کرده شده و کپوتر  
محک - با کس خط تراش و نیز آرایش  
مغزن است محک - سنگ است که برای امتحان  
عیار در کنند -

مداک - آن سنگ که بر روی عطر سایند که  
فی التاج و در قدیم است مداک سنگ صلاک  
مدرک - رسیده که فی التاج و نیز و یابند -  
مسک شک -

مسواک - معروف معنی بچیزی که دندان را کنند  
ملوک - پادشاهان -

ملک - با کس معروف و بالضم بادشاهی و  
ولایت و فتح یکم و کس شالست بادشاه -  
ملیک - مشد -

ممسک - باز دارنده و بخیل -  
مملوک - بندگی و غیری -

ممرج ملک - جان فداک معنی ترکیب است  
ممشک - طاهر نگاه و قرا نگاه -

فصل فی الفحاشی

ماک - سحرآمیز که معنی آن مادر است -  
مافورک - مانورک - پندیده است بی تیر  
و آنرا امر عاب نیز گویند و بتاریش قبر میزند  
و در جمال آینه تر جمه قبره مافورک بار میگذارد  
مازاک - مشد -

مشله خاک - سحج شور و سندان و جیدی -  
مجاوران - ملک و مجاوران ملک بسیاران مجبه -

محرک - بفتقین سحر و بیکار و در لسان اشعرا  
بکات فارسی صحیح است -  
مهران فلک - سیارات سبعه -  
مروانیک - نام نوائی و کونی -

مروانیک - بضم یکم و کسر و ر و م مرکب باز  
ماک - نام داروی است که آنرا فوکلان گویند  
مروک - بالضم نام مروی که در قیاسیت و حشا  
و کیا است بود و در عهد قبا و زهد باباحت  
بنیادینا و چون نوبت ملک به نوشیدان رسید  
مروک را با شش و نه از هر یک متعلق او بود و گشت  
مشک - رخنده و امانند و ام کذا فی الموالد -  
مشتی خاک - ای گروهی آدمیان خاک -  
میشک - بالضم مخ کیا بی ست که بدین  
موتها مانند -

مسلک - بالضم جانور است مانند کبک -  
مسکینک - بالضم نام جلوانی است -  
مخاک - بالضم و الفتح غاری که عمیق باشد  
مک - ژوپین و امر مکیدن -  
مخفیک - بالفتح فلاشن بزرگ بتاریش  
مخفینق خوانند -

مخجک - بفتح یکم و سوسم اسفه با دیگران بدان  
سک از طلاس و قلم و کورات و امثال آن  
بهمانند قیل با کات فارسی -  
مشتی فلک - عطار و -  
مخفرک - بفتح یکم کیا بی ست که لزان با زبان

مخفیک - بالضم جانور است مانند کبک -  
مسکینک - بالضم نام جلوانی است -  
مخاک - بالضم و الفتح غاری که عمیق باشد  
مک - ژوپین و امر مکیدن -  
مخفیک - بالفتح فلاشن بزرگ بتاریش  
مخفینق خوانند -

مخجک - بفتح یکم و سوسم اسفه با دیگران بدان  
سک از طلاس و قلم و کورات و امثال آن  
بهمانند قیل با کات فارسی -  
مشتی فلک - عطار و -  
مخفرک - بفتح یکم کیا بی ست که لزان با زبان

مخجک - بفتح یکم و سوسم اسفه با دیگران بدان  
سک از طلاس و قلم و کورات و امثال آن  
بهمانند قیل با کات فارسی -  
مشتی فلک - عطار و -  
مخفرک - بفتح یکم کیا بی ست که لزان با زبان

مخجک - بفتح یکم و سوسم اسفه با دیگران بدان  
سک از طلاس و قلم و کورات و امثال آن  
بهمانند قیل با کات فارسی -  
مشتی فلک - عطار و -  
مخفرک - بفتح یکم کیا بی ست که لزان با زبان

مهره خاک - زمین -  
 مهره بومی فلک - ستارگان -  
 مهندس فلک - زحل -  
 میدان خاک - زمین -  
 مینرک - بایده فارسی و از مجموعه بولک افنی خاک  
 پینک - با لکس گریه جابرب -  
 میهنوی خاک - یعنی گور -

فصل فی الفارسی

مانک - بودن بانک ماه و در زین گویا  
 معنی آفتاب -  
 عجا چپک - بالفتح باد و متجانس فارسی  
 آلتی ست که سقتر این از مردم سازند برای خود  
 یعنی دگر می باشد از مردم که سقتر این بکار بندند  
 و سقتر این زمانی اند که با یکدیگر می سازند  
 جمع سقتری ست و آن زن شلوخ ست که  
 فی زفا گویا -

مجرک - همان مجرک -  
 درنگ - تفحّیقین و ندانند و نیز قفل  
 و قلب درنگ نیز می گران سنگ را گویند  
 که از بین نرفته اند -  
 مردار سنگ - بالضم بارام موقوف نوعی از  
 سنگ که توار توار و علحد میشود و خنچه از زرج  
 و آنرا در مردم اندازند و بندش کهر یا مانند  
 مرد استاب میشود -  
 مرد وریک - بالضم بادل موقوف و یار قاصد

اسنچه اذمال و اسباب بعد مردن کسی باند و بوز  
 رسد بتنازیش میراث خوانند و در زفا گویا ست  
 و نیز کنایت از سست و فرومایه کنند که بجا نماند  
 مشتک - بالضم شک فلاحن -  
 مشتک - بالفتح و قیل بالضم نفتح سوم و زو  
 و را هنر -

مشتک - بالضم غله است و در بزرگ است  
 بهندش گافو نامند و در زفا گویا -  
 مشتک - نام غله است که بهندش کهاری  
 مسکند شک یعنی شراب بسیار بسیار -

منجاب - همان منجاب -  
 منک - بالفتح قمار و خازه و اندام سگ  
 و در را هنر و قمار باز و در زفا گویا ست  
 شکل منک میماند که گویند و بالضم غله است معروف

باب الاصل  
 فصل فی العربی

مال - معروف الاموال که سپند مال را که  
 میگوید بدترین ست که طبع بسوی آن مال باشد  
 و در اصطلاح محاسبان مال محدود را گویند  
 مثل - مانند -

مشال - معروف یعنی زمان و مانند چیزی  
 که ذاتی التاج و در قنیه است مشال با لکس شبی از  
 شمع نزدیک شلخ مشال عینیه است و نزدیک  
 اهل شریع غیرت است و میان مثل و مشال  
 بعضی فرق کرده اند یعنی در مشال بنویسند



مشابهت ثابت میشود اما در مثال شبه نام می آید  
 زیرا که کثرت حروف و ولایت بر کثرت معنی دارد  
 و قیل علی العکس و عالمی است با الاز  
 عالم شهادت و فرو و نیز از عالم ارواح عالم شهادت  
 سایه عالم مثال است و عالم مثال مشابه عالم  
 ارواح است و آنچه درین عالم است آن همسبب در  
 عالم مثال است و آنرا عالم نفس نیز گویند و در  
 چنین که دیده میشود که از اصول عالم مثالی میگردد  
 مثال - هم سنگ پیری کذا فی التاج و در چنین  
 مثال بالکسر چهار باشد و نیزه و نیم چنانچه در تاج  
 مثال بیت قیاط را گویند و قیاط یک چنانچه  
 خمس جبه باشد و جبه شش ماهه باشد بر پیرا  
 رشت، حبه ایک با هم مانند -  
 مثل - بفتح هر و نیم نپاه و جایی نپاه -  
 مشول - بر پای ایستادن و بر زمین پدید  
 و از موضع خود نیست شدن -  
 جمال - بالفتح جایی جولان کردن -  
 مجدل - بالکسر کوشک -  
 مجبول - گردانیده شده -  
 مجبل - بالفتح آبله و کلبه بر آوردن دست از کما  
 مجمل - فراهم آورده شده -  
 مجول - سینه بند زمان -  
 محل - بالفتح آنجا که فرو آیند -  
 محال - بالضم سخن نادرست -  
 محال - بالضم حیله گر -

مجموع حاصل کذا فی التاج -  
 محفل - انجمن -  
 محفل - بالفتح معروف کذا فی التاج و در  
 شرفنامه بهشت بفتح کیم و کسر سوم کراوه  
 محفل بضم اول و کسر سوم در آرد و پنی  
 و بفتح کیم و سوم جایی در آمدن کذا فی التاج  
 و در شرفنامه بهشت دو کتاب است در نجوم  
 یکی منظوم و دوم شعر -  
 محفل یا کسر کیم و فتح سوم و یک وین -  
 محفل - بالضم کیمی که صاحب کتاب باشد و  
 حدیث مرسلاط گویند که مقبل الاستفا باشد  
 محفل جمع میل و مثاله که اکثر سلسله نیز گویند  
 و نیز سلسله کرده شده و سلسله رنجیر را گویند  
 هم بدین معنی سلسل بالضم -  
 سلسل بفتح دوم و چهارم نام خطی است و  
 نیز عبارتی است که در آن کز شکلی زبان نباشد  
 گویند کلامی سلسل است -  
 مسیل - راه گذر آب هر جای که باشد -  
 مشاغل بالفتح جمع مشغله -  
 معتدل بضم کیم و کسر سوم روز بقایت گرم  
 کذا فی التاج اما قیاس تقاضا کند که معتدل  
 هوای رست و برار و آرمیده را گویند که نه  
 سخت گرم باشد و نه سخت سرد و در تاج مصداق  
 الاعتدال رست شدن و قیل معتدل خود کذا  
 فی التاج و نیز آنچه مقتضای عدل باشد گویند

مستعمل است -  
 معمول - علت گرفته -  
 معمول - بنوعی که و بفتح دوم و سوم شد و از او  
 کرده شد -  
 معمول - کسر یکم و فتح سوم و دوک -  
 معمول - بالکسر و بالضم و دوک پنبه -  
 مشتعل - بنوعی که و بفتح و کسره و پاء و یاء و زین  
 باید شوند و جایی مثل و آتیه بآن چیزی شوند  
 و نیز شارب -  
 مفصل - بفتح یکم و سوم جایی شستن -  
 مفصل - بفتح یکم و کسر سوم و نگاه و بفتح سوم  
 زبان کذا فی التاج -  
 مفصل - بالفتح یکم و سوم جایی شستن -  
 ملول - بالفتح معر و ن -  
 منبیل - بالکسر و ستار -  
 منبرک - بالفتح و کسر سوم جایی بازگشتن و  
 آنچه که فرو آورند و خانه آید -  
 مفصل - بضم یکم و سوم یعنی انگشت و آن  
 کذا فی القنیه و در کشته فکامه بضم یکم و سوم  
 تصحیح کرده است -  
 مکمل - آنچه در و جواهر باشد مانند بده  
 بر با آریند -

منوال - بالکسر طرز و از استوایت  
 علیه فی رسم علی منوال -  
 واحد کذا فی التاج و در قنیه است منوال طریق

و مشق و از چوب که جاکس جامه بافند و در آن  
 پیچند و وقت بافتن -  
 معمول - بضم یکم و کسر سوم و سائیده و نیز تمام  
 شربت است که هر که در و مقام کند که توت را زاده کند  
 و نیز نگاه و از او سکنند هم بهین و میل بود -  
 مهیبل - بوزن فسیل قصی الکرم -  
 میسر عمل - با حاتم علی امیر المومنین علی کرم الله  
 و عمل جمع نخله است و بی الدین -  
 معمول - بضم یکم و فتح سوم و سپرده شد و  
 و کشته شد سپارنده کار دیگر -  
 میل - بالکسر مقدار یک مویسه یعنی مقدار  
 رسیدن گاه بنیانی چشم و سر و چوب و سنگی  
 و فرسنگ کذا فی التاج و در شرف نامه گوشت  
 میل بالکسر تخته خاک و علامت سنگین که از بهر نشان  
 فرسنگ بر سر او کنند و از فرسنگ که نیز گویند که  
 گندم است و نیز در میان چوگان بازی و میل  
 میان نهی که کسی را در میدان آن در آرد گویند که  
 خال گیر و فرو برد و نیز سواران آسمان را که میروند  
 و میان هر دو میل هر که اول بگذراند و او خنده  
 بر دو میل نفیجین در اصل صفت خنده شده -

فصل فی القاری

مالا مال - نیک پر -  
 مالو - گاو بنده یعنی غلام بزرگ مرتبه و شیر از پان  
 گاو بزرگ را گویند -  
 محض عدل - یعنی امیر المومنین علیه السلام

مخالفت مال - مانده مخالفان ای قمارخانه  
باضافت کرم -

فرغ و دل - یعنی عقل و فیه جان دل -

فرغ و دل - با او فارسی موی چیده و نشاط  
و معنی اینها زنا گو یا است -

مغل - یعنی اول یعنی خواب و استراحت باشد

مقرن سنگدل - یعنی دنیا و سنگ دل

سخت و درشت کذا فی الموات -

مقل - بالفهم گز و گو پای و فیه نام و ختمی است

فیه داروی است که بهندی شکل نامند کذا سب

شر فامه و در بعضی طب مذکور است عطر که

چهار چیز ساخته باشند عود و عنبر و شبنم و صندل را

مقبیل بفهم می یعنی شراب -

منبل - بدقت و گویند اول نیم یعنی غیر مقتدر است

منبل - بالفصح عود و روم و اما طه و او که اهل غرام

گشتند بهندش مندل خوانند -

منقار گل - با کانه فارسی مذکور زبان کذا

فی شرح المخرن -

مقل - یعنی نیم و سوم فارسی موز و وز و

را این موشواری و در ماندگی و واقع -

مهره گل - بکسوف فارسی زمین و قاب بشر

میل میل - یعنی میل و میل -

میوه و دل - یعنی سخن و فیه زنده -

فصل فی العزتی

مجرم - یعنی اول و کسر سوم گناه کار -

مجرم - بالفهم جرست داده شده -

مجرم - یعنی یکم و سوم و کذا بوی نکاح روا

بنور و یقال و در مجرم اگر گویند که از پیش

پوشیده باشد مجرم را در هم برین معنی میگویند

یعنی از روز از پوشیده نیست و این لازم می آید

زیرا پیش مجرم هیچ پوشیده نیست برین که

در شرح پیش ایشان شدن درست است و بفهم

یکم و کسر دوم حرام کننده و بفتح سوم شد و

حرام کرده شده و فیه ماه مجرم که سر سال کسلیخ

اجسری را -

مدام - بالفهم همیشه می -

مدغم - بالفهم چیزی و چیزی در آورده شده

مدینه اسلام گویند که را گویند که دار الملک و اوق

مهرم - داروی نرم که به جراحت بندند کذا

نی الکاح و آن رو یعنی است که در آن موم و

استخوان سوده و جز آن انداخته می برند و

در لاکو یا است مرم خسته بند یعنی سب که

بشکسته بندند -

مسلم - مسلمان و نام مردی -

مسام - بن موی که منفذ خوی است -

مشام - بشماریدیم جای شمیدن اما فارسی

منفعت استعمال کرده اند -

مشوم - خوشبوی و عطر -

مطلوم - آنکه برود و رستم رفته باشد -

معتصم - از انقلاب خلفاست -  
 معجم - انجمنی کرده شده وزیر ترکیب ایچ  
 المی آنکه در معجم برین گویند که این ترکیب وضع  
 امرا بنیت میگوند که این رست کلمه نام  
 هشت پسر پادشاه بود  
 معدوم - نیست شده و نایافت شده -  
 معظم - بزرگ -  
 معلوم - دانسته شده و آگاهی و معنی خبر آید  
 معلم - اینهم که وضع سوم تحفیف نشان که  
 اندر راه بود و پیشاید سوم قتلوح آموخته شده  
 و کسر سوم شده و آن زنند -  
 مقام - بالفتح جای استادن و شمارگاه قیام  
 و جای بودن -  
 مقوم - کسر کم و فتح سوم آن چوب کرک  
 سر او در تخت شیار باشد و سر و دم در دست گیر  
 در وقت شیار بندش آگنه نامند -  
 مکرم - جای آبروشین -  
 ملهم - کسر کم و فتح سوم احمق کذا فی القنیه  
 مناس - خراب -  
 منجم - ستاره شناس -  
 منقذ - کسر کم و فتح سوم آموخته شده -  
 منزه - گریزنده از مباح -  
 منوم - خربس و سیر نشده از طعام  
 موم - بالضم معروف یعنی عصاره شکر  
 جمع آن سیام بالکسر آید اما فارسیان با و او

فارسی خوانند و در قنیه یعنی برسام است و  
 آن علق است معدوم -  
 مواسم - بالفتح جمع موسم و نیز در و با می بین  
 چنانچه عید و شب برات و نوروز و عاشورا  
 و شبان -  
 موسم - بالفتح یکم و کسر سوم جای گرد آمدن نایق  
 و عید و نوروز و مانند آنرا که موسم میگویند هم بدین  
 در آن روز و در وقت آیند و معنی وقت هم آید  
 چنانچه گویند موسم چهارم موسم بهار نوروز را گویند  
 فصل فی الفارسی

ماه - نامور -  
 ماه سیام - همان ماه کاشغر -  
 مبشر پیام - یعنی میسی علیه السلام زیرا چه او  
 گفته بودانی مبشر سلطانی من بعدی است احمد  
 مخالفان طویل - کلمه ای میخاندان طویل  
 زیر کلیم پیش کرده اند کذا فی الاصطلاح -  
 مرغ باص - همان مرغ سحر -  
 مرکب - جامه -  
 مرجع اثناسک علم - آتش -  
 مرهم - فستقین ای رسیده شود -  
 مریم - آنکس را یار فارسی مختصر میریم -  
 مسدس - علم شش جهات -  
 مسند - جامه -  
 مشکین - جامه که باضم و کسر خا و فقه شری که بعد  
 از نوشیدن بوی مشک دهد و این در صفت

شاداب افتد -  
 شیشه عالم آسان کفانی الاصلی اشرا -  
 و در شرفنامه یعنی آفتاب است -  
 منقر علی - یعنی استخوان کفانی شرفنامه -  
 منقر الکشم - یعنی یکم و کسوم جابوری است -  
 کنه که از اخفا تیر گویند کفانی القنیه -  
 منقر نزل - منقر نزل -  
 بالغم - بالغم -  
 بالغم - بالغم -  
 مناصحی اسلام یعنی مودن -  
 منازل شناسان اسلام - کنایه از علماء و عارفان -  
 منزل الم - کنایه از دنیا -  
 منزل شناسان کلمه کرده قدم یعنی -  
 شناسندگان منزلی که اثر قدم آنجا دیده -  
 بنشیند و آن کنایه از عارفان مجربان فانی -  
 منقر چشمه - کنایه از مردم دیده -  
 مورد اسپر - نوعی از سحیان که برگ آن -  
 برگ مورد مانده -  
 مهر و نگار - بالغم کنایه از تمام موشی -  
 مهر و نگار جام مهر انداختن و جام -  
 گویند که زنجان کیان رسم چنان بود که جاسی -  
 از بهشت جوش بر فیل می شراند و چون پادشاه -  
 سوار میشد مهر و پادشاهت جوش در میان آن -  
 جام می انداختند و از آن صدای غنمی بر می آمد -  
 و مردم خبر دار شده سوار میشدند -

مهر و نگار - کنایه از ستارگان -  
 میخ ورم - کنایه از گویند -  
 میخ قدم - باخار عجمه موقوف آنکه با شکسته -  
 در کجی نشسته بود و جایی نرود که انی القنیه -  
 میسم - بنفقتین نام مقامی است -  
 میله سیم - ای سیم و سیاه سیم -  
 میدان کشاد و پاشم ای میش و عشرت و سعادت -  
 و فرانی بسیار باقیم -

### باب الفنون فصل فی العزنی

مارن - سرپتی -  
 مارن - بوزن زن بخیله مرغ و نام مرد -  
 کفانی القنیه و در تاج است ای زن خاخره زبور -  
 و در شرفنامه است از آن چوبک پشت -  
 مالک الحکیمین - بویار کفانی القنیه -  
 میسرین - روشن و معلوم -  
 مامون - نام خلیفه عباسی وزیر امین -  
 میسین - بالغم ظاهر و با سوم شد و مفتوح -  
 بیان کرده شده و بکریان کشیده -  
 مثن - پشت و گوشت تازه و بای سخت -  
 بلند و مرد با قوت و بطریقی که کفانی استان -  
 وزیرانچ سطر و در میان صفه بنویسند آنرا -  
 متن گویند خدا شنید -  
 میسین - بالغم استوار -  
 مجن - بکسریم و فتح سوم سپر -

مجنون - دیوانه

محاسن - جمع حسن برخلاف قیاس و  
معنی ریش نیشقل است

محصن - بضم کیم و سوم آنکه مردی باشد  
زن دارد باشد و سوم نگاه داشته شده

مدارین - شهرست در عراق عجم و جمع مدینه  
مدون - دیوان کرده شده

مدارستان - دیوان بهشت که بغایت نری  
و بسیاری میزند

مدین - بوزن سین بندم

مدحان - بالفتح مرادید فرد کذا فی التاج  
و در شرحه معنی فعل سپید نریست

مدحان - بفتح کیم و ضم سوم متر و صاحب  
مغان کذا فی التاج و در شرحه بهشت بفتح کیم

باسوم معروف زمیندار و نگاه بان زمین  
مالک زمین بدین معنی آن صاحب است

مدرن - بالضم ابر

مدرین - موی ستر

مدن - سنگ افشان

مسکن - بفتح کیم و سوم آرامگاه

مسکین - بیچاره و بی خبر

مسنون - سان نیز مرد در از روی و آنچه  
در سنت رسول است

مشعل الطالک بدین نام میوه است که لطافت  
ندارد

مطاران - حاکم ترسیان کذا فی فرهنگ  
و در تاج ست المطران آنکه فروتر از باطنی باشد  
برتر و باطنی حاکم ترسیان را گویند

معدن - کان

معین - نام یکی از کربان که از زمین پدید آمده  
معین صیغه اسم فاعل گاو و قتر کش و نیز  
که آنرا بوقا خوانند

مکان - جایگاه

مکفی الطعن - بهتر و زکذا فی القنیه

مکین - جایگاه و اورد

مسن - بالکسر تنگ بدین که از آسمان میخورد  
می بارید و بر قوم موسی علیه السلام وقت تسبیح و  
شیرین بود و میخورد و نیز من چل آمار را گویند

وسن عرب به نیم استار باشد

مسان - نیکوکار و خست

مشقن - بالکسر کشنده

مشقن - بالفتح صفت و دلاب

موقولن - از آن که بیده

موسن - گردنده

مهمان - بالضم نواز و بالکسر جمع و می بزرگان

مهمین - خوار و کم است

میدان - بالکسر و بدین جای دو ایند  
و در فارسی بالفتح مشقن است و در کتب معنی شوق نیز  
میسرین - میر خسر و خسرین

میزان - تراز و نام برخی که خانه زهر است

میوه - نام ماوریندین معاویه -  
 میوه - خجسته و نیز نام مردی که زشتی  
 خجسته گویند و طوطی نامه قصه اوست نیز میوه  
 جانوری است و نیز نیست که برابر سرگرمی باشد  
 در زمین او قدری سوراخ میکنند و در آن آب  
 می اندازند چون خواهند که بزم افروزند و دریا  
 قریب کرده و از قدری انگار در میان نهند تا کما  
 آن گرم شود چون آب گرم شود و دم زدن گیرد  
 اگر بزم تراشد باز میوز و از و میدن -

فصل فی القناری

مایه - نوعی از زرد چوبه است بر جرم او  
 گره است و او را میوه نیز گویند -  
 مایه - نام مردی و نام علقی است کدانی در خاک  
 ماخان - نام پهلوان چین و نیز نام شهری از  
 قزاقان شهر مر -  
 ماه کوکب گریبان - یعنی جوز گره -  
 مار افسان - نام ناری که مار را بگیرد -  
 مازولون - پنج کیم هفت گیم است که با  
 بکار بندش و بعضی مورد زرد را گویند و زرد  
 موجب از برای استسقا و آن و در نوع می باشد  
 سفید و سیاه سفید از آن کمین و سیاه آنرا  
 هفت برگ خوانند و آن برگ کوکب است از  
 برگ مورد و بزرگ تر به زردی مائل و بعضی  
 گویند آن نوعی از مورد باشد و بعضی از بزرگ  
 نامند -

مازلن - بازار مجیه چینی که بندش این گویند  
 مازولن - بازار مجیه و آن میوه درخت کویت  
 کدانی در خاک و از آن زمان بکار بر بند بکار علی  
 مازندران - نام ولایتی است -  
 ماکان - نام ولایتی است که اکثر سلاح  
 اینجا زمین است -  
 ماکیان - مرغ خانگی یعنی ماوینه خروس -  
 مان - اسباب خانه و بگذار و پاش و نمند  
 و مادر و ضد شان و بعضی اخیرین بود اکثر  
 محل بعد او را ر محضوت باشد کدانی شرفنامه  
 و نیز توابع و درین معنی این کلمه را با حسان  
 استمال کنند گویند خان و مان -  
 مانشتن - بهفت چینی شدن یعنی مانشتن  
 مانیدن - باشد و در شرفنامه است مانیدن  
 چینی گشتن و کدشتن چینی و را کردن -  
 ماه چوخ کوزن - باکاف فارسی اسی ماه  
 باریک و نوبه -  
 مابلان - نام شهریت جد و کرمان و نیز  
 جمع مابلان قیاس چنانچه قواعد در آن  
 کتاب در باب اول گذشت -  
 ماه برکولان - یعنی نام نوائی است و بخی  
 ماه بیان - ماه را گویند چنانچه سالیان آن نامند  
 مایون - نام گاوی است که فردین بشیر او  
 پرورده شد -  
 مشولی چیره بان - عطار و -

مجاهر کمان - ای آفتاب -  
 مجیدین - بالفتح باجم فارسی دیدن فرامیگرد  
 محاسب - یعنی حاسب و -  
 محققین - یعنی فرومایگان  
 مخزن - بالفتح نام بعدترسایان که هم بنام  
 مانی خوانند نیز مخزن نامند -  
 مخیرین - بالفتح خیرین معنی دین -  
 مردان علوی هفت تن - ای سیاحت  
 و هفت اقوام -  
 مرزبان - بالکسر و ستاره داند -  
 مرزگون - بالفتح باکان فارس است مرز  
 مرع - چوپان - یعنی بلبل -  
 مرغران - بالفتح یک و چهارم باغین موقوف  
 گورستان -  
 مرغ سلیمان - یعنی باغیست که آنرا درخت  
 مرغ بختوان - یعنی بلبل -  
 مرغول مرغان - نشاط مرغان موسی خوان  
 مرغ سیدین - بالفتح باواده فارسی سیدین  
 عادت کردن و چیرگی و بیخ دیدن در کاری  
 و در بی چیرگی -  
 مرو شاد جان مرو جان - نام شهرست  
 که آنرا مرو نیز گویند -  
 مزاج گوهران - کنایه از عناصر اربعه -  
 مزدندان - آن نقه که قمار ابله  
 طعام خوانیدن بدست و بند -

مزدوقان - نام شهرست در کوهستان  
 مزدور دیوان - آنکه کارهای لایق کند  
 که در این نماند و بی با شد و بیای -  
 مزدین - کمین و دور شیدین -  
 نند آسودگان دنیا و قنبر -  
 مشیتین - بالفتح معروض -  
 مشک فروشان - کنایه از دکان فروش  
 مشکین - پنج گیاهی است که بو  
 خوش دارد و هفت تن موصفا نامند -  
 مشکین - بالفتح آنچه در مشک بود و نیز  
 نام گل است که در مشک و فادار گویند -  
 سبب آنکه تمام سال در خراسان می ماند -  
 مشکینین - باجم موقوف مرگان خوبان  
 معاشین - ای مصاحبان -  
 معجزه گر گویند - شب -  
 معدن شک کردن باکان فارسی موقوف  
 یعنی سخت پر کردن و سپردن -  
 معلقین - یعنی طائفه انداز بازگیران  
 و طائفه خاص که سریر بالانشینند و خرج دهند  
 بخان و از گوشت که نخلند -  
 مغرور کردن عبارت از سخن سرانیدن است  
 مغرور کردن کنایت از سکوت کردن  
 مغرین - نام طوایف است -  
 مغرین - نام شهرست بکران -  
 مغیلان - بالفتح نام درختی است خاردار که



که تبارش امیر خیلان گویند -  
 متعلقان پستان پینی دنیا -  
 متعلقان نام رودی بهر حد ولایت خراسان  
 و نیز به نگاران -  
 مقامات خراسان بهشت بهشت -  
 مقصود و کون مکان - یعنی حضرت بهشت  
 صلی الله علیه و آله -  
 مکان کربلای یعنی نهایت محبت کربلای  
 کشت کربلای کشت کربلای یعنی در کربلای  
 کربلای و قاضی کربلای -  
 کربلای - با کربلای شهر است ولایت کربلای  
 کربلای - بافتخه ها که فریدین -  
 ملک بهشت زمین - با و شاه بهشت کشور  
 متعلقان - قالب باستان -  
 من - معرود و توفیق چیز کربلای  
 متعلقان - ای مقصود جان و علی علین  
 منزل جانان - ای منزل محبوب و نیز  
 دنیا را داشت -  
 من اندر شیرین شیرین - ای من که  
 سرور گریبان کنم از سیرت و فکرت که پیش آید  
 و گوی بر من آرم که پیش منی آید و قیل که از  
 خوف دشمن پنهان باشم و گوی سرور و آرم  
 با بنگرم که دشمن رفت یانه -  
 مشکید که با صوم فارسی آهسته آهسته  
 وزیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب

و از بنی صف زون -  
 متعلقان - با و فارسی نام پادشاه پارس  
 باز از لشکر کهنه و خوشی نوشا پند -  
 متعلقان - باز از فارسی و قیل که از پیشتر  
 خواب آلود و چشم بر کشته شمل و ز کس  
 نیم شکفته را نیز گفته اند -  
 موشک پیران بالضم و فتح با و فارسی  
 و آتش پیران و قیل که از پیشتر  
 پیران و از سر تا پیش پیران بزرگ باشد  
 و بالای و زخان یکا شد و اندک بهر چه  
 ازین موشک پیران نامد بهشت و گوی خوار  
 موشکان - شهر است با و بیجان -  
 موقان نام شهر است که بهشت آرزو صفت  
 کرده اند -  
 موشک پیران و باز کرده که از این خاک  
 و در شرف نام یعنی باز کرده اند -  
 موشک پیران - با و فارسی که از پیشتر  
 موشکان - با کسر جمع -  
 مهران نام و دیت و نیز نام مردی  
 صاحب فضائل -  
 مهران - با کسر کنایت از انور است  
 زیرا که خایران ولایت است -  
 مهر و میان با صوم مهر و قوت روزه داران  
 مهر و میان - روزه داران آفتاب -  
 مهرکان - با کسر باره موقوف و کان فارسی

مؤید المصلح

شاهزاده و هم روز از مهر ماه و آن روز جشن می‌گذاشت  
و بعضی خزان را نامند.

مهر روشن - ماه تابان و نام مشهوره مولانا  
عاشق صادق سپید مولا اجائی که در کجرات  
مهر و در گردن جشن می‌گذاشت یعنی گردن جشن  
همان - بالکسر آنکه او را می‌نمایان برای طعام  
خوردن و جشن کردن و خانه خویش ببرد.

مهرین - بالکسر نه که بین -  
می پریشان - شراب خورانی درین خمر  
میان - وسط خانه کنار و بعضی وسط گوشت  
و بعضی گرد گردگاه هم گویند و در چند کسی که  
بزرگ باشد آدمیان گویند و خلاف کار و  
و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بعضی بیابا  
هم آمده و آن کیسه باشد طولا فی که زرد را می‌گویند  
و بر می‌نهند.

مینین - باد و مهر فارسی آلتی است در از آفتاب  
که سنگ شکنان بدان سنگ او کمان کشند  
هندش سائل نامند.

مهر زشت چنان - رطلان -

مهرین - یعنی زحل -

مهر بان - با بنایه و قوت آنکه او بهمانی کند.

مهریدن - با باد فارسی بول کردن -

مهر کشیدن - محو کردن و دور کردن و این  
و بعضی سر کردن نیز آید -

میورن - بوزن میورن پسر و فرزند و خانان

وزاد و نوایش و جای قدم و مسکه که شیر و بجز  
و خوشبو و در زغالگو یا بمعنی بزرگ آید -

### فصل فی الترمی

سن - بالکسر و الضم عیب است -

### فصل فی العزنی

مرو - بالفتح شک سپید تابان که در و آتش شهاب  
و نوعی از ریاحین الواحد مرقه که از فی التلج  
و در زغالگو یا است مر و گل که بود و برگ و شاخ و  
آن دویت شکوفه است و در شرف نامه و بروز  
سر و نام شهر است که آفرام و شاه جان گویند -

### فصل فی الفارسی

مازو - چوبی که میان نیست بود و چوبی که  
کشت را بدان نامند و نام واری است که  
فی شرف نامه و در زغالگو یا است که از و سیاهی نیز  
سازند بقایت تلخ و گله گیر باشد و هندش اس نامند  
زنان آنرا بکار بر بند برای تنگی طرح و در قفسه است  
که آن تخم درختی است مانند سپاری خرد و سپیدم  
رنگه زان نیز آنرا بکار بر بند و هندش ناچه چهل نامند  
و نیز نیز نیست که ازان سیاهی دوات سازند  
و در طب قحائق الاشیا و مسطور است ما ز و سوه  
درخت با و یکسال ما ز و بار آرد و یکسال با و نه  
اقول اوزین معلوم میشود که اس ما ز و یکسال نیست  
اما هم چنین است بلکه اس خرد میشود و دیگر و نمیشد  
باشند - حکیم و پاپاس و نه می از بافته پیشین -

که فقیران و درویشان بپوشند و نوری از خیرانی  
که پیرایان بپوشند و نیشی بالارائز گویند و آن  
نوری باشد که روشن و شیر و اشال آن در آن  
صاف کنند.

مرز و زمینی باشد که بخت زرعت آما  
که به کناره آنرا بلند ساخته باشند  
سرخ و گویان می بیند و ای آنکه شت نیم سوخته  
در قتل میدان آنکه کار بی منفعت کند  
مستحق بافتخ گلی است سرخ که آنرا افزون گویند  
کسانی را گفته.

مشکوب بافتخ باو و فارسی مشک خرد و آنرا  
مشکوب نیز گویند  
مشکوبین جو خال  
منتهی بافتخ طعمی است.

مسلو شلخ آه که جو گیان نوازند و نه شش  
سنگی نامند و در زمان گویاست حلقه آهن و  
گویند که ناقوس است با یک را به تر سایان آنرا  
درون و برینند و حلقه های آهن بچینانند  
ص - بافتخ گد زشتی.

سطله معبد است تر سایان را -  
پیشو بافتخ باو و فارسی بهشت در لسان  
بوزن گویان است که بنی آسمان می نامند  
آه بهشت

فصل فی الترمی

مشکوب با کسر جاوید

مشکوب عیب ناک -  
مشکوب گریه و شستی -  
ص - اینکه تازی آن بذا باشد -

باب الکس

فصل فی العزنی

ناریه - نام حرم رسول صلوات که در حجره آن  
یک ماه حضرت رسالت بر حکم شارت  
حضرت عزت بودند و آنچه او را که گویند  
بر خورشید بی بی عایشه رضی الله عنها گفته اند که  
رسول الله در نوبت من شال و پوست گرفته اند  
و در شرف نامه ناریه نام عورتی که آمره بعضی از  
میں بود و حکم اکسیر از کس و حکیم آمده و حاکم  
ساخته بود و کس که کس را کس و کس و آنرا  
حام ناریه گویند و او را ناریه قطیه گویند -  
باشکله و گفته نام حکمی است صاحب مثل  
باشکله معروف یعنی آراینده عروس -  
مامو سحر آتش گذانی الله ستور و فی التاج  
الما سحر شکی که میان دمی و میان دلیغ  
پوستی تنگ مانده باشد -

ناریه - آینه عنان زنی -  
مانده - خوان آهسته و آهسته و بار یک که آنرا  
مید و نیز گویند و نیز مجلس طعام پادشاهان  
چنانچه گویند در مانده بخت بود -  
مبارک - باضم بکسی نمونی کردن -  
عبوطه - ستارک -

مشابه - پیروی کردن -  
 متخیله - در گذشته و محل خیال یعنی دماغ -  
 مشابیه - بالفتح جایی بازگشتن کذا فی القیبه  
 و منزل دوامگاه صیاد و آتامل فارسی بمعنی  
 منزل است پناهگاهی که فی این مشابیه است  
 بنزله آنست و پیچو آنست و بمنشی طریقی شایع  
 نیز آید و یکی از کلمات تشبیه است -

مشکله - بالضم آن عقوبتی معروف است که در ایام  
 با امانت بود یعنی گدازش بدینی و دست و پا  
 اول می بریدند بعد بجان میکشیدند یا همچنان  
 بکشدند

مشوبه - یادش -  
 مجمره - بالکسر راه گاه گاه -  
 مجبه - بالفتح آنجا که طبیب بگیرد از دست -  
 مجوسیه - یعنی وزن ثقی - خوب؟  
 محاوره - محاوره یعنی برادر فرشت و می جواب  
 که زانی فرنگ مولانا فخر قواس و در صراحت  
 محاوره پاسخ دادن یکی مروی را -  
 محاکا - بالکسر بکری حکایت کردن -

محبیه - دوستی -  
 مجمره - بالکسر سیاهی که بدان نویسد  
 قیسل دوات -  
 محتال - زنی حیلگر -  
 مجوسیه - چوبی که پیش در نهند -  
 محصنه - زن پارسا -

محلله - معروف -  
 محله - ستایش -  
 محنه - بالکسر معروف یعنی رنج -  
 محافه - ترس -  
 محذره - زن پردگی -  
 محذره - توبره -

ماره - بالضم معروف -  
 در میانه شهرستان کینه گوشک نام و سینه  
 که در فن رسول صلعم آنجا است و در قنیه است  
 در میانه بوزن کینه شهر و نیز قنیه بزرگ که در طراش  
 بسیار است -

مذقه - مزه مزه -  
 مایمه - نگوشتش -  
 هزاره - زهره و تلخه -  
 مرحله - جایی فرود آمدن -  
 مرثیه - معروف یعنی جایی فرود آمدن و بایگان  
 و دست در -

مرسله - بالضم قلاوه که در روی میوه و خزان  
 باشد کذا فی القنیه و در شرف نامه است مرسله  
 گاه بند و در اوقات ست گلو بند زنان اما معنی  
 جوهر معروف فرستاده شده است -

مروقه - بوزن مروجه اسم مفعول تر قیسه  
 مشتق از رفاهیت است یعنی آسوده کرده شده  
 و در بعضی دیوان حافظ سجای مروقه مروقه است  
 آن هنگام همان مروج باشد لیکن برای آقامت قافیه

حارابها بدل کردن چنانچه در فصوص صادر است  
بدل میکنند -  
مرمره - معروف یعنی شکسته بستر -  
مروجه - بالکسر باد بزرگ -  
مرو - بهضم تن تشدید و او مروی -  
مروجه - اسم مفعول از تزویج و کلای است  
که بیان آن پنبه می آگند و خاموشی را  
تشبیه بزوجه کرده اند که ذاتی شرفنامه -  
مرو - همان مرو که گذشت -  
مزه - بفتح و التشدید معروف که آنرا لذت نیز  
مزیله - بفتح مزیر -  
مزجابه - بضاعت اندک -  
مزبه - ابر و باران و بفتح بابا باشد و از فونی  
مساهله - بالضم با کسی نرمی کردن و با هم  
آب کشیدن -  
مشابه - دندان زدن شتر زبانه تا برابر شود  
مساکم - سوال -  
مسیحه - انگشت شهادت -  
مشماضه معروف یعنی زنی که در ایام حیض  
فون بیند -  
مسخره - معروف -  
مسکه - بفتح خلاصه و نوع -  
مسکنه - جیبارگی -  
مشاعره - جامه بیت و با یکدیگر شعر گفتن -  
مشغله - بالکسر معروف -

مشغله - بفتح باغبین مع مفتوح و غمی  
مردان آواره و جایی مشغولی و در قفسه مذکور  
مشغله فراوان و فتنه و فغان -  
مشکاکه - معروف -  
مشیمه - بر وزن رقیبه پستی که در پنج شکم  
مادر اندرون وی بود که ذاتی الموالید -  
مصطبه بفتح جابگاه غراب و خار حساد  
این لغت بعد از است -  
مصطلحه - معروف یعنی نیکی -  
مصعبه بالضم آنچه رسد از آفت و رنج و اندر  
مصا به مصوبه - مشله -  
مضغه - بالضم گوشت پاره -  
مضمضه آب در دهان کردن و بیرون انداختن  
مضمیره - دو عبا -  
مطموره حصار و جابگاه و مناک در زمین  
که در طعام و آب پنهان کنند که ذاتی التاج  
و در قفسه یعنی حصار و جابگاه -  
مطبخینه گوشت تابه -  
مطهره - بالکسر معروف یعنی آوند مانند مشرب  
و مبدان -  
مطلعه - جابگاه -  
معتوه - بفتح بهوشی که ذاتی التاج و در شج  
معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او همچو دیوان  
باشد و بعضی سخن همچو هشیار -  
معرفه - آشنائی -

معمر که - بافتن حر بگاه -  
 معصیه - بافتن بفرمانی -  
 معونه - یاری -  
 معیشت زنده گانی و آنچه بدان زنده گانی کنند  
 مغاره - سوراخ در کوه -  
 مغیره - گل سرخ و آنرا گیر و گویند -  
 مغایره - نگاه گرفتن موت -  
 مقلد - بایکدیگر - یا بر کرده شده و در حد مقلد  
 مقلد است که نظر بکار به بسته تاره و در  
 بهفت خانه باشد و این دلیل بر تاحی و شمشیری  
 مقلد یکدیگر و حمل باشد و دوم در میزان  
 مقلد - بایکدیگر قتال کردن -  
 مقلد - گفتار -  
 مقصود - بافتن گوشتان -  
 مقصود خسته قبض کرده شده و نیز ستاره -  
 مقصود - معروف و پیش آهنگ لشکر -  
 مقصود - با کسب می ست از بیکان تیر -  
 مقصود - بکسب می و فتح سوخته زبانه که افی الموان  
 و نیز گریز و محمود در صلاح است که به -  
 مقصود - جایی استادان امام و در نماز -  
 مقصود - بالضم سیاه و سپید چشم -  
 مقصود - با کسب ماله را و رفتن -  
 مکه - معروف یعنی شهر که در آن کعبه است  
 و نیز نام زنی عربی که او را مری پرسید که با کس  
 پس گفت که بعد از آن مرد گفت فاقیل

مجر الاسود پس بدینم دو سه مجر الاسود و اینست  
 خالی که بلب است پس آن زن این را  
 خواند آن تکه نو با لقیه لا یثیق الا انفس و اینست  
 هرگز نخواهد بود که بکشد و استقامت و اینست  
 در قرآن در باب بیچ ست بعد از آن مرد از اینست  
 خود درستی چند کشید و بدو داد و بعد از آن زن  
 گفت الان ان شیت او خلی مسجد الحرام و اینست  
 فاقیل مجر الاسود یعنی اکنون اگر نخواهی و را  
 در مسجد حرام و اگر نخواهی و سه و سه مجر الاسود  
 مکره - نفع میم و بضم را بزرگی و بکار مکره  
 مکره - نفع میم در کار نیک و در بدین صلاح و نفع  
 و نفع را بکشد کردن و بزرگوار می نمودن  
 مکره - نفع میم کردن  
 مکره - آنکه او را بیاختاری در کار دارند  
 مکرمه - بالضم توانگری و در شب و سامان  
 مامه - با کسب و التشدید و دین -  
 ملاحه - نیکبندی -  
 ملازمه - ملازم گرفتن و مدعی و در عاقلیه  
 بر در قاضی -  
 ملاله - رنجوری و بیماری -  
 ملاطیه - نفع میم و دوم و کسر سه مایه  
 نام شهر -  
 ملطیه - با کسب و نفع و جمیع -  
 ملطیه - بر وزن تملیه نام مقامی است که در  
 فی القطنه -

ملک - بالفتح پادشاهی -  
 منته - بالکسر و التثنية سیاس و لغت  
 مناجاه - راز گفتن با خدا می تعالی -  
 منترکه - مرتبه -

منصوبه - بازی مشهور در آن هفت اند  
 امی ایشان در لغت گناه گیر گذشت و نیز  
 در شرطی منسوبه است چنانچه منته و نه و لا و لا  
 منته قبیل بالفتح و سوسه بالکسر ای که بر سر کوه باشد  
 موه - دوستی -

مویه - بخشش -  
 مودید - بالفتح شریعت مجدد و در غربا -  
 میمنه - طرف دست راست -

فصل فی الفارسی

مار مهر - با سوم موقوف یعنی مهر مار که زانی  
 شیر نامه و نیز مار مهر دار میگویند مار مهر دار  
 در شب تار از دامن خود مهر پیرون می نهند  
 و چون می افتد از خیز رو در خانه که آن مار باشد  
 و دولت خود و آن مهر لب یا رکاب آید -

مار پیر - دایه و یا دونه اند که زانی از فاکلویا  
 ماز - چونکه پشت تباریش صاحب گویند  
 ماز پاره - با واه موقوف چیر است خوردنی  
 ماشوره - ریسان خام که بر روک ریهند  
 هندی گله می نامند که زانی کشه فرامه و در  
 لسان اشتران کور است نام بازی است و در  
 قنیه است اشوره فی میان فانی که بدمان نشینند

و بدان آب کشند از جو و تباریش مسور گویند  
 وزیر آلت دراز و در صراج مذکور است مبعسره  
 بالکسر آلت دراز و آن چنان باشد که یک سر و  
 در دامن گیرند و دیگر در گوش شفته باشد و  
 در دماغ گویاست بهر چیزی که در آن میخته بود  
 ماشه - آله آتش که در گریه تباریش کاتبان  
 مافه - بر وزن شافه و آن چوبی است که بس  
 در دندانیش تا و گری با و کنند -

ماله - دست افراجه بلاه و آنرا مار سبز گویند  
 هندی شش کو نچه نامند

ماهیچه - بابا و موقوف و سوم فارسی سوزن  
 که در پیراهن و امثال آن دو زنده و نچه از زلف  
 و سس بر عطر است می کنند و گلی که نقاشان  
 در نگارستان کشند -

ماه - معروف که تباریش قر خوانند و در مجله  
 شهر است و آن از دیدن بلالی تا دیدن  
 بلالی و یک که دو ماه هر حصه سال است و آن  
 گاهی سی روزه باشد و گاهی بیست و نه روزه  
 و مدت ماندن آفتاب در یک برج و نام روز  
 و از دهم بود از هر ماه و نام فرشته هم هست  
 که مکرل است بر حرم شمس یعنی قمر ماه  
 و هر سه ماه که روز و از دهم است  
 از ماه شمس با و تعلق دارد و زبان پهلوی  
 شهر و ملک را گویند که عربان مدینه خوانند  
 گویند حدیقه بعد فتح همدان به بنام آمده

و چون نهاده که یک بود و گنجایش سپاه  
 نهشت فرمود و آنچه لشکر کوفه بود پستور و  
 هر چه سپاه بصره بود به نهاوند فرود آمد و چون  
 ماه بربان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاده  
 ماه بصره و در نوید ماه کوفه گفتند نهاده  
 این دو شهر را ماهین گویند و کنایت از هشتاد و نه  
 ماه و هشتاد یعنی ماه شش چهارم هم -  
 ماه سی و نهم یعنی ماه سحت باریک -  
 ماه نهمی ششم - یعنی نهم و نهم گشته -  
 ماه هجده سال نیز در نوشیروان که کسان او  
 چون نیز در منظم شده خفیه دریافتند -  
 خفه که در آن و گشتند -  
 ماه هجده - یکی از آلات بخاران که از ابرو نیز  
 که بند و دوازدهم حصه توکجه که شست به بود  
 توکه نود و شش جبه باشد -  
 ماه پیاپی - ناخن ریشی است که از ابرو سازند  
 تبار ریش صفا گویند که کدانی ز خاکله یا و نهفتن  
 بدیعنی ماهیانه با نون مذکور است -  
 ماه پیاپی - مشاهیر چنانچه سالیان و در  
 شرفنامه است ماهیانه ناخن ریشی است که از  
 ماهی سازند -  
 ماه هجده - با جیم فارسی آنگه بر عید فطر نهند  
 بندش سوزین نامند -  
 ماه هجده - با چهارم موقوف و ششم کسمه  
 چاشنی گیر -

ماه و ست گاه یعنی کشت و اسباب غنا و  
 سرایه و قدرت و در ز خاکله است ماه و ده  
 بنیا و چیری و سرایه -  
 منیشر - بازار فارسی نام دختر افراسیاب که  
 معشوقه پسر بن گویو بود -  
 مناره - بالفتح آوندی که از و وضو سازند  
 تبار ریش مطهره نه اندک بانی الکسور -  
 مته - بالفتح و التشدید جان ماه که کدانی شرفنا  
 یعنی برمه و در قنیه مذکور است مته که می که در  
 سون و گندم افتد تبار ریش سوسن خوانند -  
 نخند - بضم که و کسر دوم فرزند عاق و فرزند  
 و سپیده کدانی کشر فنامه و در ز خاکله یا نخند  
 معنی خرنده یعنی حشرات زمین نوشته است  
 و معنیه و فتح نیم و یا آورده است یعنی فرزند عاق  
 هر افعه - غلطیدن خرو و سپ و خربان -  
 مرجان پرورده یعنی لب و می -  
 مرجاه - بالفتح آلتی است چربان که بدان در  
 لباب و جز آن عمر و گندم و مانند چتره از چرم  
 رست میکنند و بنفش داری ماهی که می کنند  
 بالای آن اسباب مردم سوار شده که ارا می کنند  
 مرغشته - بفتح تین قیل لکون دوم خمس  
 ضد مد -  
 مردارخانه - بالضم با نیم موقوف یعنی خانه که  
 از آن مرد و زدیروان آید آن خوانند -  
 مردم گیاه - همان مردم گیاه که مرقم شد



مرزیه - چنانچه وان در لسان اشترافیه  
ز از جمله ورا بهمانه فی بعض لغات الطب  
مرزیه یا بنی موسی را گویند عربی آن فارسی بود  
این جهت ترجمه اذان الفارسی که پیش نوشته  
مرغان شاخ سدره - فرشتگان -

مروه - بودن معنی مروج اصل این مروج بود  
لیکن فارسیان برای استقامت قافیه جارحی  
بها بر مروج بدل کرده چنانچه در قصص صا در این  
بدل میکنند -

مروه - بالضم و قیل با کسر بازار فارسی خبر  
فروش و شادی -

مروه - با کسر بازار فارسی موی پاک -

مروه - بازار فارسی باز است -

مسته - بالضم طبعه شکوه و دروغ رنگ خرقه  
برنده در و گردان است -

مسهامی - از راز مروه ای مختصا با اتفاق

مشک قلعه - انگشتان آهنی -

مشحونه - بالضم که وقته دوم حلوانی است که

بنازیش شاش خوانند -

مشترقه - بالضم تبار موقوفه التي سب و درگاه

که آنرا در غیر گویند و بدان خوب تر است -

مشقواره - بالضم تبار موقوفه گندم و جو شالی

و گیاه که مواز یک گشت در و کرده باشند

با چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو شیشه  
که بند و بر پشت گیرند -

مشکوله - فتح ابد و فارسی

مشکینه - یعنی مشک خرد -

مشکین چه - باجم فارسی خال کدافی القیه

و ادرم مطلق اشترافیه یعنی مشکین چه بدگوست

مشکین کلاه و مشکین کله - یعنی زلف

مشکین چه زمین -

مصر لینی پنجاه - فلک و قلاب مردم که

لمباد روح است -

معرب آمده نامه کی از کریان -

منع کده - بالضم منجانه -

منعده - بالضم نام غلطی که بر ابد مردم از

گوشت مانده گوشتی براید مهندی بقره کی نامند

مقد و تیه - بالفتح نام شهر سیف -

ملازه - بالفتح و با کسر بازار فارسی آن که

که درون خلق برین زبان آوریده باشد -

ماخ پیاده - آنکه بر نوار و بر زمین رود

همچو مورچه در صحاح است یعنی است که هنوز

بریش نیامده بود بتازیش را بخوانند -

نماز و ازه - ای بلند آوازه -

ملک شاه ملک ششم - کلاه فتح یکم و

کسر دوم نام پیرنج که پادشاه خراسان بود -

ملو کیمه - آفتاب به شک که آغز بیکر غیر گوشت

کدافی بعض لغات الطب -

منبر یا پیه - یعنی عرش حمید

مصن و وویه - ای صیله ساز -

نمیش گشته - ماضی و طبیعت گردیده  
 مشغول میخانه - فلک و گیتی  
 مشتعل - بستم کیم بستم آتش دان  
 موا لید سگانه و موا لید گشته بر لبه بر بر  
 و جنبیده یعنی جادات و نباتات و حیوانات  
 کذافی ز فغانگویا  
 مورچه - بادوم و چهارم فارسی و سبزه و قوت  
 مصغره و رست نیمی باغچه مصغره باغ و نیزه و گی  
 از رنگارنگ و تنوع و امثال افتد و نیز کنایه کنایه  
 از کسی که سخت عاقل و ضعیف و خفیف باشد  
 مورچانه - بار بار موقوف و جیم فارسی مورچه  
 آهن که از رنگارنگ و آهن بفتد  
 مهره - معروف نیز نام طلوانی است  
 موسسه - بالفتح و قیل لضم زنبور  
 موسیچه - بالضم با جیم فارسی و غنیت پیچیده  
 چون قری -  
 مویه - با و او فارسی گریه و بویه  
 مویینه - پوششی که از قلم و سمور و منجباب  
 بود و امثال آن  
 مهر - بالفتح و موه بالکس بر بزرگ  
 مهره - بالضم معروف یعنی گوشتی که بر بند  
 از هر چه باشد و نیز سنگ لیش همچو بشیران گمان  
 بماند که خرد و فشان میشود و نیز سنگی که بپا  
 نوبت زهر گردد  
 مهر گیاه - بالکس بار بار موقوف و کاف قاف

نام گیاهی است که خاصیت اقلانت که نزد هر که  
 باشد بیان خلوت محبوب و معجز و منظم بود و در  
 ز فغانگویا است گیاه است که برگ او قاف را قاف  
 باشد  
 مهر و ماه - بالکس بار بار موقوف و کاف قاف  
 آفتاب و برج میزان  
 مهره - بالفتح مشاهیر  
 همیشه - بالکس که ای و بزرگتر آن کنایه از اوقات  
 و در ز فغانگویا یعنی همیشه  
 مهره - بالفتح کیم و سبزه طعمی است لاران  
 که از ماهی خشک آب روزه در آفتاب می پزند  
 میانه - صد که از و آنچه در میان محبت از  
 جواهر بزرگ و امثال آن باشد بزرگی اسطوخودوس  
 خوشند  
 میخانه - معروف یعنی خانه می و معنی آوند شیرین  
 نیز آید  
 میوه - معروف نیز نام طلوانی است که چیده  
 میوه را در شکری می پزند  
 میوه - بالکس میوه و خواجه و معنی عداوت و  
 طعنه که برای عیال ایرای می فروختن از بانه  
 آرنده تازی است  
 میکره - خنجرانه  
 میله - شکرانه و قند و کانی و نو  
 میوه - بالکس بار در خشت  
 فصل فی الشعر کی

ملک که در میخانه چندین -

باب فی العزیز

مستحالی - سرشته و پوشیده و شسته -  
 مستحالی - بالضم باللام مشهور و ملامر شونده -  
 تمکلی کننده -  
 مستحالی - بالضم باللام مشهور و با جار جمله آورده -  
 متنبی - آنکه در محوی پیغمبری کند و نباشد  
 متنبی - پر پیغمبر کار و در قرآن هر جا که ذکر متنبی  
 افتاده است از آن مومن مراد است -  
 مستحالی - نوعی از انگیختن و آنچه بوزن  
 مشقال باشد -

مجازی - ضد حقیقی و بالضم جزا و مبنده -  
 مجبیطی - کس که مفتح و دوم کتابت مغان را  
 در احکام دین باطل تراش بستی و در وقت نگذاشت  
 مندرج است که نام کتابی است در علم الکمال  
 ساخته اقلیدس حکیم -  
 مخلفی - که بر بجه کزانی الاسحاقی -

مدرنی - حضرت رسالت صلعم -  
 مدری - آبی که سرون آید وقت ملا عیبه ملک -  
 مدری - بالکسر راه گذران آب -  
 مروی - روایت کرده شده -  
 مری - بضم میم و کسر دوم دیگر در و نفجین  
 بالضم مقصوده است با نگاه -  
 مستوفی - تمام گیرنده و نیز عمده دار که

مرو و قهر همه کارکنان باشد و قراطس همه  
 نویسندگان در دفتر او ثبت شود و بفتح استغیا  
 کرده شده یعنی تمام ستوده شده -

مشرقی - بالضم با چهارم کسور خندیار و نام  
 ستاره جیس که آنرا اقامتی فلک گویند -  
 مشی - روختن و بسیار فرزند شدن -  
 مصری - آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه ملک  
 متبع و قند و جزآن و زرار نیز مصری گویند  
 مصطلک بالفتح نوعی است از علک و می و  
 گویند آنچه سید است علک رومی و آنچه بلون  
 سیاه است علک نبطی است و بصری -  
 مضطبی - مشهور کسور نماز گزارنده و صلوة

فرستنده و در آتش سوزنده -  
 معمری بفتح میم برابر مشد و نام شاعر  
 که کیفیتش ابوالعلا بود -  
 معمری بضم میم و کسر دوم مشد و نام شاعری  
 ناح سبج -

معنی - با کفتح بالضم مقصوده چا خوان  
 و معنی مراد نیز آید و بالون کسور عودته شده  
 لیکن در فارسی با یا و فارسی محقق استقال  
 کرده اند و بضم میم مفتح دوم بالون مشد کسور  
 عنایت کننده و با غین چهره سرو و گوی -  
 مغرمی نام شهر است و زغالص و نیز  
 نام شاعر سوری -  
 مقفی بالضم و کثیر ثالث فتوی و مبنده -

مقرر اضی - حبشی ست از جانه البری -  
 مقوی - بالضم با و او مشد و کسه قوت دین  
 مکاری - بالضم خرب -  
 سادگی - بالضم با و او کسه زده کننده -  
 مناعی - بالفتح خبر نوی مرگ مردم و او  
 جمع مناعت -  
 منجلی - روشن -  
 مشروعی - بالضم گوشه نشین گذاشتن  
 فزنگ علی -  
 منعی - بالفتح نفی کرده شده -  
 منعی - بوزن منعی پاک کرده شده -  
 موسی - بالف مقصوره شمره نیز نام پیچ  
 از بنی اسرائیل -  
 مولی - بالفتح بالف مقصوره آزاد کرده و  
 آزاد کننده و یار و دوست و مروت هم عمل و  
 شایع و همسایه و ندیم و پیغمبر و خداوند بزرگ  
 مهدی - بالضم راه درست نماینده و  
 بالفتح راه درست نموده و نیز مهدی بزرگ  
 از خاندان رسول در آخر زمان خواهد بود که تمام  
 ولایت خواهد بود و همه عالم به سلطه وی رود  
 با سلام خواهد بود و میل عیسی علیه السلام -

## فصل فی الفارسی

یا چچی - با خا موقوف و جمیع فارسی آپ  
 گذارنده که باز پیش بر وزن گویند و آن آپ  
 پاری ست و گویند ترکی و ختلی و بعضی گویند

سپهندوی که با کوب باشد -  
 مارافشای - بار و موقوفه منوگر که مار گیر  
 مارافشای و مارافشای کلاها بار و موقوفه منوگر  
 یعنی انضوگری و مارافشای کلافا زفا نگویا -  
 مارحمری - با صفاک -  
 ماضلی - نیزه که در خطا آرد -  
 ماضحالی - زام و زبیر و گیسوی محبوب -  
 مارا هی - بار و موقوفه جانور است آبی که  
 همچو مار دراز خوشن باشد و آن را بنی ست و بنی  
 که زانی زفا نگویا -  
 مار پیچهری یعنی خم مانده پیچری -  
 ماسی - با سین ماله پیاک -  
 ماسه های - جویند و روایت -  
 ماش - پیچری غلبه است عودی رنگ اندام  
 گندم که چکی و آنرا بعرنی حسب القنوب خوانند -  
 ماکانی - طائفه اندک ساکن مکان -  
 مالای - اسی آلوده کن -  
 مانی - پایدار خاری نام نقاشی روی که بزرگ  
 و محوی پیچری کرده و نقاشی را پیچره ساخته بود  
 در عهد بهرام شاه بن بهرام شاه بود و با هم  
 بهرست او کشته گشته

ماه خمری - کنایت از شاه و هوش است -  
 ماه جلالی - پیاپی گذشت در لغت اول  
 اردوی بهشت -  
 ماه عالی - اشاره بر خسار سرور کا بنام محمد

ماهی - نام شهریت از هندوستان زمین  
و نیز نام بازی است -

مبتواری - پنهان شده مثل شعله آتش کنایه  
از برج حل و برج اسد و برج قوس -

مثل شعله مادی - کنایه از برج جوزا و میزان و لو  
مثل شعله خاکی - کنایه از برج ثور و سنبله و جدی

مثل شعله مانی - کنایه از برج سرطان و عقرب و دلت  
مثل شعله نهوانی - اسی برج جوزا و میزان و ودلو

مثل عطاروی - یعنی همیشه مدبری -

مجرمی - بالکسر یا به فارسی ظرفیت عطا از ان  
محیطی کیشامی - بکسر یکم فتح دوم حل کننده

مشکلات و شخصی را گویند که حل مسائل کتاب  
محیطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -

محکم رو و پای پیچیدین خجای - یعنی بلغزو  
پای چوبین از جایی این معنی اصطلاح است

مسموع از شیخ محمد نصری شیرازی و نیز فرسود  
که در لغزیدن محکم بود -

مذکر معامی - یعنی شوی هر که مضبوط زن باشد  
کذا فی القینه -

مروری - بالضم میراث و نیز کنایت از  
سست و فرومایه کنند که بکار نیاید که زانی زنا گویند

مرغ الهمی - روح -  
مرغ عرشی الهمی - ملائکان عرشی -

مرغ غار عصمتی - بهشت -  
مرغ کیهیسی - شبیر که را گویند بدان جهت

که مفسر مدعی علیه السلام از خالق الخلق در خواست که  
من مرغی از گل بسازم تو آنرا حیات بخش فرما

که در است بکن عیسی جانوری در است کرد و قعدش  
فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید

چنانکه آن جانور پیرید و از نظر خلق غائب شد  
و از آنجا بقیاد و بهر خدای تعالی مرستی دیگر

مثل آن آفریده نابروی روزگار را و کار بماند -  
مرغ گوشت بامی - غلیو از -

مرفق وار الهمی - اسی نائب شیطانی و در  
جانه صلی کار بدی کنایه فی الاصطلاح الشیطان

و در قنیه مذکور است ای خلیفه الهمی فسق و فجور  
مرکامی - با هر دو بهر مفتوح و هر دو کاف

فارسی ندارد عام و مرکب عام که نیاز شیطانی  
مرمی - بالکسر یا به فارسی گوشتیدن با کس

بمرتبه و بهر کذا فی شرحنامه و در زنا گویند  
باید فارسی دارد و نیست که آنرا آب کامه نیز گویند

و در فرنگ فخر قواسمست مرمی چوب گران  
مشرکافی - بازار و کاف فارسی شادمانه و

عطا و شکر و شاکر دانه و در زنا گویند شاکر و کاف  
بایضه آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی اشیار کند

مشتی - بایضه فارسی یعنی چندین معده و  
و گوهری الهمی -

مشتی آفتشی - یعنی گوهری خالمان دیوان  
مشعلیه خاوری - آفتاب -

مشک کاشغری - آن مشک که از کاشغرانند

مشک بافی - بضم با کاف و قون نام نوایی است  
 مشکوفی - بالفتح نام حلوانی است که با دام را  
 سوده باشد بر این می زنند و در مشک می اندازند  
 مشکری - بالفتح مشک خرد کذا فی شرفنامه  
 و در قدیه است بالظلم با و فارسی تنجانه است  
 و نام کو شک شیرین و قیل کو شک سطلق و در  
 زفا گویا بعضی حرم پادشاه است  
 مصرع خاوری - ای آفتاب لرزان بوقت  
 مصرعی - منسوب بصره گویند و کنایه از ظلم و  
 شمشیر و ترایک و نبات  
 معله می - یا بار فارسی آگاهی بر چیز  
 مخال ظلمت خاکی - اسی جهان و قائل بشر  
 مقام صلی - جانی را گویند که ابراهیم  
 علیه السلام در اینجا نماز گزارده بود  
 ملاسی - بالفتح گوی و آلوده کن  
 ملاک پی - کنایه از مبارک و ترم  
 ملک ارشی - بضم اول و فتنه تین در دوم  
 با ترکیب چنانی اسی ملک ایران زمین  
 غمخ کار شیطانی - اسی آیینی که باطل را  
 در لباس حق می آرند  
 منازل شناسان کم کرده پی - یعنی  
 شناسندگان منازلی که آسجا اثر قدم دیده نشود  
 و قیل عارفان فانی  
 منکر خاکی - دنیا  
 صوری - نام و آن کذا فی زفا گویا

موسیعی - علم سه و دو  
 موصلی - بالضم دارویت و آن دو نوع است  
 سیاه و سپید و موصلی سیاه بهین و المونی است  
 موسیانی - با سیم موقوف و دارویت چون  
 استخوان کسی بشکند بخوراند و یا در اینجا بپزند  
 در و ساکن شود و آن دو نوع است یکی کافی و  
 دوم فزونی که آن عملی میشود و ترکیب آن چنانست  
 که بچه سرخ روی و سرخ موی می آرند و می پزند و چون  
 سال عمرش درون می شود و صدوقی بهشت میکنند  
 و آنرا بشهید میکنند و آن مرد در آن می اندازند  
 و یکصد و بیست سال سر که آن صدوق امیدارند  
 بعده میکشایند هر چه از آن شود و از آن مردستانند  
 آن همه موسیانی میشود و آن موسیانی درین ولایت  
 کمتر بهر سد و این تسامع است از ابریشما الین  
 حکم کرمانی کذا فی شرفنامه و در طب نقاشی الاشیاء  
 مذکور است بعضی حکمای بگویند معدن او معلوم نیست  
 و بر روایت ابو یحییان حکم که درین باب است گویند  
 و در وی خانه کرده اند چشمه آب در آن خانه است  
 و سالی یکبار بجنود کسان امیر باز میکنند و بر چشمه  
 غریابی از مس نهادند قیاس چند و مردم معدود و در  
 غریاب میاندازند بر میگردد هر کرده بخوراند امیر میرسانند  
 و بعضی گفته اند که موسیانی همین صلا جیت است  
 و حد نفس عیسی - کنایه از بابوئی است که موسی  
 علیه السلام را بعد از ولادت از خود و بیم فرعون  
 در و نهاده و در و جله روان کرده بود و کذا فی المله اند

<p><b>فصل فی العربی</b></p> <p>بجای - برگزیده گان -  بند - بالکسر بگ -  بشار - بر حسب  بسیار - زمان -  بشمار - پیدا شدن -  بشمار - اثر در کنندگان -  بشمار - انعام کرده شدن -  بشمار زن زاده باشد و بعد از آن بدین  خون آید آن خون را انفاس گویند و آن  زن را انفاس خوانند -  بشمار - پاکیزگی -  بشمار - بادی که میان صبا و شمال حبس کند  فی التاج و در شرفنامه است بوسی که از  چهار سو وزد -  بشمار - افزونی و افزایش کردن بلند شدن</p>	<p>بشمار - بار بار موقوف محبت و شفقت و نیز  باب بیت لطیف و نازک بغایت خوش قیاس  و نام کنی هم هست -  بشمار سیاهی - ستارگان کذا فی الموائد  و در مطلق الشعر بدین معنی هم می رسد که  بشمار گانی - بالکسر بگات فارسی نام نوعی است و  بشمار - اسمی از اسب و جنگ -  بشمار - نام آورینی شاعر کذا و بعد فی حواشی  بشمار بنفشه از میان محدث -  بشمار - کنایه از دنیا -  بشمار - بالکسر بگات و ضیافت کردن از  طعام و شراب و خمر آن -  بشمار - بالکسر بگری -  بشمار - شراب -  بشمار - سرخه پوشان درویشی است -  بشمار خاکی - زمین -  بشمار و بومی - بیهوش و میسر -  بشمار بانی - بار بار موقوف خدمت همان کردن  و بدان واری -  بشمار - بوزن و معنی بی یعنی جدا می -  بشمار - بالکسر بگری است که از ابتداء  می رسد و گویند کذا فی زق و کوبا -</p>
<p><b>فصل فی الفارسی</b></p> <p>تا حد - صاحب چهار و صاحب شش -  تا حد - بار بار موقوف آشی که از باروان نیز  ناشتا - بکشتن گریه که از صبا و خیر  خورده باشد و از ناما نیز گویند -  تا حد - با سوم موقوف چهار زای نام نیز  تا حد - چشم -  تا حد - بالام موقوف یعنی مالی و خدای  که فدای ولایت خویش بشکری خصم قوی دهند</p>	<p><b>کتاب الفنون</b></p> <p>الفنون و لغات و نام معنی چهار یا پنج یا  باب الف</p>

تا نیت و اراج نشود.

نغمار - بودند اصل این نغمار است و آن  
تا زیست فارسیان جذف عین احتمال کرده  
نغمه نغمه - نام نوایی است و نغمی -

نغمه شش - بالکسر و قیل با و او فارسی مذہب  
گر آن و از پیش شونده -

نقشب خضر - آسمان -

نگمپسا - کسر پسا فارسی نام جنگی خسرو که در  
روزگار خویش مانند داشت و سه و دس و  
وضع کرده است -

نوا - بالفتح کثرت اموال و اسباب و ثروت  
و آوازی که بر اصول سرود باشد و نروده را نیز

گویند و نواضتن سرود نیز چون کسی بدبیر کسی  
بماند یا سببی بکند و باشد گوند فلان نوا می آید

و اسمی است مغلان را که گدافی شرفنامه و نیز  
مختص نوا یعنی استخوان خرم است و در لغت آید

و نیز پیش کشی که پیش سلاطین میفرستند تا از کمال  
و غارت کردن سلامت مانند -

نور حذر - یعنی نور مریم و عیسی علیهما السلام  
که گدافی شده فنام -

نوا و رخا را - بالفتح نام شعبه نوا -

نور حذر صبا - نام شعبه بوسلیک -

نون یا و نون و یا - یعنی نه و نی -  
نه حصار بنیا و نه سپهر بالا و نه شهر خلا و نه  
ای نه فلک -

نیاب - بالکسر جد و برادر و برادر بزرگ قد چیز  
نیسویا - گدافی حاشیه زفا نگویا -

نیوشا - بالکسر با و او فارسی شونده -  
نیکگون فطا - آسمان گدافی الاصل طلاح است

و در قینه نیکگون فطا بمعنی آسمان مذکور -  
نیلی پروما - مثله -

## باب الیاء فصل فی العزنی

ناب سهر چه بی آمیزش و خالص باشد  
و آنکه بر فرج اسب افتد از فریبی گدافی الا و است

و در تاج ست الناب چهار دندان پیش است  
و در قینه بمعنی شسته است -

نجیب - هر که هر می و پر پای و شتر بر گردید  
نذب - بفتح تین افزونی کرد و بازی زد و را گدافی

و در بازی هر که را بازی چرب شود و او یکی بدو کرد  
بکند و چون بازی چرب کرد و یکی بسد کرد و بست

برین نطاهفت بازی افزونی بازی بقوات را  
نذب گویند و چون از محبت تا یازده بازی شود

که نهایت بازیست فیه بر و آنرا نامی نذب مانده  
و هر که موی نو یازده نذب ببرد آن بازی را گویند که

عذاب و از حرف یکمی بسد کرد و آنچه شده باشد  
بستاند و آنکه چند نذب از مزینش شده باشد

بعده حرف دوم یازده نذب بقوات بر و آن  
بازی را گویند که و املق بر و بد آنچه کرد و بازی

رسیده باشد یکی بد و از حرف دوم بستاند



و اگر از آن حرفی چند ندیده باشد باز بداند  
حرفی دیگر چند ندیده و بعد از آن حرفی  
تمامی ندیده کند آن بازی عذر را بآید  
و امق را بلکه هر چه کرد باشد جایز که از آن  
شرفنامه و در تاج ست اندک شرفی است که از  
پوست برخاسته باشد و آنچه در میان بگذرد  
بر چیزی گردند

نفسب - نفستین اصل و گوهر و آنچه بدان  
نامها خوانند

نفسب - نفستین پنج و بعضی یکم و یکم و یکم  
بدی و بلا و نفست یکم و سکون و دوم بر پای و  
و برای کردن و برای شکلی رفتن و سکون و رفتن  
و دشمنی کردن و حرکت قبیله چون یکی و جز آن

نفسب همین آنچه مثال چشم باشد و بالفتح زبر  
نفساب - بالکسر اصل مال که چون بدان حد  
رسد زکوة واجب آرند

نفسیب - بالفتح بهره و بعضی یکم و فتح دوم  
نام شاعر

نفسب - سوراخ و راه اندر کوه

نقیاب - روی بند و در اما بکار آید  
نقییب - معروف و فی التاج انقیبیه  
و انقیب و المشورة و نقاد الرامی و انقیبیه

و انقیب الفرج من النوق و انقیب المنار  
و لسان المیزان و شاعر القوم و منعم و عظیم  
و انقب صار حاجبا و نقیبا و فلان نقیب بعیر

نفسب - بالفتح غارت کردن و نفستین غنیت

### فصل فی الفارسی

ناخن کتاب - آتش و ناخن شاهد و ناخن بانی  
ناخنه چشم شب - ای ماهتاب

نار رباب - اناریت خوش ترش  
نار شب - نیم شب

نخشب - بالفتح نام شهر است که از نور ماه مقنع  
روشن شدی

نکش آب چشم معشوق و چشم خواب آلود  
نره آب یعنی موج آب

نکشیب - بالکسر بابا فارسی پست ضلالت  
و فروغ دیده که از فی ز فائکویا

نکایش آب زمین سپید و مشوره زار زمین  
که از دور چنان می نماید که آب است و نباشد  
تبارش سراب خوانند

نوشاب - بالضم بابا و فارسی آب حیات  
و آب شیرین

نوشین لب - بادوم و سوم فارسی موقوف  
شیرین لب و نیز آن بری که قصه اش مشهور است

نشیب - بالکسر بابا فارسی هدیت و وقا  
و عظمت

نیشم تاب - بامیم موقوف یعنی آن سخت نیست  
نباشدش

### باب التار فصل فی العزنی

نبات - معروف یعنی کوزه شیشه بر سر  
که بر سر آن دو چوب نصب کنند و آنچه بر بزرگترین  
نفت - صفت و هر چیزی که بقایت نیکو  
و در مطلق شعر صفت حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و سلم را نفت گویند.

## فصل فی الفارسی

ناخواست - غیر طلب نام دارد و در شعر فنامه  
اوقات است ناخواست بیاچی گفته -  
ناوشت - باشین موقوف لنگ که  
اندام خوشیقت بسپرد  
ناخته کشک شایست - باکان موقوف ای  
آوازه بلند و نیکنامی یافت -  
ناگرفت - یعنی ناکمان -  
نمان نمانکدان شکست - یعنی حرام خواری  
و یعنی ورزید -

نخست - یعنی متین اول -

نشاخت - بالکسر نشاید -

نشست - بالکسر خوشی کدانی زفا گوید -

نعل در آتش است - سماج است چون

بیخوابند که کسی را بپا قرار دهند و نعل آتش  
خوانند در آتش می افکنند و بپا قرار میشود و خوانند

نکس می آید -

نقش نسبت - یعنی آفرید و تصور که دو

تصور ساخت و تخمیل نمود -

نگون طشت - بالکسر همان و نیز آنکه

صد عیب کرده و صد خطا گرفته و تخمیل -  
نور را دست ساسی در بشه او نور نماند و او  
نوشست - نقشه چین بر چید و نوشست یعنی  
و کسر و دم کتابت کرد -

نورشت - پوشیده و نام شعبه و پرده بزرگ -  
نیم و بست - باسین موقوف یعنی سد خورد -

## باب الثانی

## فصل فی العربی

نبایست - خاک های جاه -

نبشت - بالفتح بدست جاه کردن -

نشیست - بیرون ترانیدن آبل زرشک -

نش - فاش کردن خبر -

## فصل فی الفارسی

## نقشبند خواوش - خداوند تعالی -

## باب الثانی

## فصل فی العربی

نارنج - مودون یعنی میوه نارنگ نیز فی  
نبلج - بدن آواز و نیز سراج جولا به -

نسیج - بالفتح بافتن جامه -

نیج - بی نظیر و بافته شده جامه و نپند

جامه و نیز در اجنت -

نیج - بالفتح راه فرار -

## فصل فی الفارسی

نیشک - گوشت و پوست که بر زناخن گیرند  
و پیشترند از آنلیک نیز گویند و قیل بالکسر در

فرهنگ فخر قواس است نیکای دین و زکوة فتن  
نیسج - بالفتح سحر و فسون و جادویی -  
نیسج - بالفتح بایاد فارسی میریز زبانه  
کذا می رانگو یا -

نصروج بالضم آن چوب که بدان نان بهر کنند  
که تیارش مظهر و بدل خوانند بهندش تبیین  
گویند که انی القیبه -

نیسج - بالفتح خم و تری -  
نوج - بالفتح و الکسر بایاد فارسی گیاهیست  
که آنرا البلباب نیز گویند -

### الحام فصل فی العربی

ناصح - بند و بند و نیک راه -  
نیاج - بالضم آواز سنگ -

نیسج - روی کاجت و فیوزی -  
نصوح - توبه استوار که باز عزم دارد که پیش  
بدان گناه باز گردد و کذا فی النجاج و قیل نصوح  
نام مردی بود که در جماعت کسوت زنان  
می ماندی و زنان بر عجل میکانندی و روغن  
در اندام ایشان می مالیدی و با ایشان فساد  
میکردی و روزی دختر امیر برای عمل بد پیش  
زینت او شد چند آنکه شخص مجسک و دنیا فتنه  
گفتند بیایید هر چه ابر بهنه کرده به پیشیم نصوح چون  
اینها شنید فرغ و لش از ایشان تن پرید و در سر  
با خداوند تعالی نماید خداوند اتو ساری سرن

فاس مکن ازین روز با زین کار کنم فغان  
خدای تعالی جهان زمان زین را یافند آبرو  
او ماند از ان روز بسوی آن کار گشت اکنون

ضرب البش شد بر اینچنین توبه -  
نوح نام پیغمبری که او را نانی آدم می گفتند  
اگر چه این لفظ نجیست اما مثل در عربیست و  
گویند که او را نوح بدین میگفتند که او نوحه بسیار  
میکردی از خوف خدای بدین که همه خلق غرق  
شدند بدعای او چندین که سلامت ماندند -

### فصل فی الفارسی

نهادن بیای قلیج - کنایت از شراب  
خوردن زیر آیه بیای نهادن شاده کرد  
و آن عبارت از شاده کردن بقلیجست  
استاده کردن قلیج لازمه شرابست -

### باب آخر فصل فی العربی

نیامح - و منده دم -  
نیسج - بالفتح دور کردن چیزی بچیزی  
و نیز نام قلمست از شش قلم که اختراع خواب  
یا قوت مقصود رحمة الله علیه است و بدین  
که بدان قلم خط نسخ می نویسند و بعضی گفته اند  
خواجه جلال الدین یا قوت مذکور قلم نسخ اختراع  
کرد این قلم قلمهای دیگر منسوخ گردانید  
بدان سبب این قلم را نسخ نام نهاد -  
نفسج - بالفتح و میدان دم در پیروی -

فصل فی الفارسی

تاج - با سوم فارسی منموم نام سلامی است  
 کدانی ز فاکو یا و کوشه فنامی است  
 نان گرم چرخ - آفتاب -  
 بیان حال شیخ - کنایه از زهد و تقوی است  
 رخ - با فتح کتبا بر شیم و نوعی از جامها  
 گر انامیه و شطرنج سفید که بر آن نشیند ای نمایند  
 نرخیج - بالکس معروف که بتاریش شعر خوانند  
 نرکس سقفت چرخ - ستارگان  
 نه کاخ - فلک  
 نهم چرخ - عرش مجید

فصل فی العربی

نمد و نمدید - همتا -  
 نرو - بالفتح معروف یعنی بازیست و معروف آن  
 بازی را که نرو در شرفنامه یعنی تنه و خست است  
 نش - شعر کدانی شرفنامه اما در تاریخ بدعتی  
 نشید بایارست حیث قال النشید شعرا لیل شد  
 بین القدم و هیوان نشید بعضهم بعضا و در غنیه  
 بعضی سرود است  
 نصید - برهم نهاده درخت -  
 نقد - برگزیده و خیری در حال و حضور  
 داده و ستانده شود یعنی مال حاضر  
 نالو و مند - یعنی مخلص و فقیر

نما جوید بر وزن نابود کاسه بزرگ آوند بر آ  
 مارو - بفتح را جانور است خرد که در سنگ  
 به نام خم چید و آنرا کینه نیز گویند مهندش در کتی  
 نامند و در زهر سنگ خمر قواس است نار و سار و چید  
 در دزد و نیش لیشه -  
 نار و ران فشانده - با سوم موقوف  
 ای خون گریسته اند  
 نار گنده - بار بار موقوف و کات مفتوح و سی  
 گویند که در آن درختان بسیار باشند  
 نواف تو بر خم زوئند - یعنی نواف تو بوقت  
 خمس بر بندند  
 نواف من نه و - ای در وقت لاوت -  
 ناگوار و فاکو - کلاه یا با و او فارسی موقوف  
 و اول بار بر موقوف گرامی شکم که از بطنی طعام  
 باشد بتاریش هریضه گویند  
 ناهرو - با سوم موقوف لشکری براه کرده  
 برای همی و کاکس  
 نام سرین از شکم افتاده و ای نایب  
 که انی القنیه و در اطلاق اشعار بجا سرین سرین  
 ناورو - جنگ بتاریش و ناهو خوانند و نایب  
 منت زفتار -  
 ناهید - بایر فارسی بقول فردوسی نام ناهید  
 اسکندر که بفرقی قوس بود و ستاره است  
 در آسمان سوم که بتاریش زهر و گویند و آن  
 مطربه فلک است

نار و ران

ناهید

شیر و بختین جنگ -  
 بنشیند اسیر شدیدی تخمه دو که تخریب شد  
 شش بکشد - آنکه غلبه می کند از موم و جزایان  
 شعله محو و چندی از آتشان خراب و کعبه اند  
 کدانی شرفنامه و در مطلق اشهرست نوعی آ  
 از آتشان خرابی جدید -  
 نرو - بالفتح تنه دخت و نام بازی مؤثر آن  
 نرو - مفضل نزد یک -  
 نرو - بالفتح و قبل بالکسر از فارسی اصل  
 و در ادوات است اصل مردم و در زمانه است  
 نرو - بالکسر اصل و تخم و نسب و نیز شگفتی  
 اصل و اصلی  
 نرو - بالکسر و قبل بالضم از فارسی همگین  
 و در مائه و سر فرود آنگاه و سرشته کدانی  
 شرفنامه و در زمانه است نرو بالفتح و کسر  
 بالار فارسی سر فرود آنگاه یعنی خوانده بالضم  
 همگین و شیب یعنی ضد بلند -  
 نرو - بالفتح کیم و ضم و ضم و ضم کیم و ضم  
 و در شکاری -  
 نرو - بالار فارسی سرور -  
 نعل و آتش آنگاه یعنی بقرار گردانند  
 نعل و آتش را بر سر کرده در آتش اندازند  
 از بهشت بقراری  
 نغمه ناک بتاند - اسی اعمال انجانی  
 نایت که کدانی القیة در مطلق اشهرست

مصاح عالم ثابت گرداند -  
 لغت و امی کشید و مامل شود مشقت  
 از غنودن -  
 نفس آبا و بختین شش -  
 فقر و این کار با هر کشید اسی کار نیست  
 و مراقبه و فکر با هر کشید یعنی بخون نیست  
 در ملک بالادست رسم است که محسونا  
 بسلسله آهن کشند کدانی اشخ الخزن  
 نقش و ریاء - یعنی اسی بامی و آنچه  
 قابل دیدن بود -  
 نقش و شمشیر یعنی در خیز و جود بیاوردند -  
 نکریر و - باکان فارسی چاره نباشد -  
 شک سوو - کتابت از قد که کدانی اشخ  
 نواند - بالفتح ناله و آگاهی کدانی زمانه  
 نورو - بختین جنگ شج که در خیزی است  
 و پسندیده و در موزه کدانی الادوات امار  
 استعمال یعنی جامع نیست در شرح مخزن  
 و آلتی چون نیز نیست شکار اگر در آن شیری  
 نوسا و - بالضم و با او فارسی و قبل بالفتح نام  
 ولایتی است مشوب بخوب و با آن لازم نوس  
 نود و بختین سبب نیک و و یک شب بر  
 و نیز نام مقامی است که آتشکده بر زمین آسمان  
 و در ادوات یعنی استر نیست -  
 نود - بالفتح بالار فارسی آگاهی ضیافت و  
 معانی امیدوار گردانیدن و وعده کردن

نسخه او - و دانی و کارهای عظیم و بیکران  
 و فائده کدانی زمانه یا معنی مشق و در ادوات  
 و حرکت کرد و در زمان شد و در زید هم آمده و ضم  
 اول زمانی مجهول بر وزن گوید یعنی ببرد  
 و بنالد و نوحه کند و با نانی مجهول بر وزن امید  
 و در موزه کدانی و خبر خوش و هر خبر که سبب  
 خوشحالی شود -  
 نوا و - بالکسر بنیاد و بر معنی وضع کرده  
 و معنی نهادن و در زمانه یا معنی تن ست  
 و استعمالش در محل خلقت و جبلت نیز آید -  
 نوارید - بالفتح ترسید و در زمانه یا بازا  
 نرو - یعنی نرو - بالضم  
 نرو - بالکسر نام شهر است عظیم در کوشا  
 زمین و نیز نام پرده سرور -  
 نرو - بالضم  
 نرو - یعنی نعلک -  
 نرو - بالفتح نوعی از خوردنی که از مغز  
 و آرد ترکیب کنند -  
 نرو - و نرو - اسی نام و بی نشان  
 کنی کدانی الاصطلاح -  
 نرو - بالار موقوف حاجتند -  
 نرو - بالار و فارسی توانا و خداوند  
 نرو - اسی خطیب بزمی و شیرینی  
 کدانی شرح الخزن -  
 نرو - بالار و فارسی شفو -

## باب فصل فی العزنی

نمید - شراب خرا و قیل کبخی و فی السراج  
النمید معروف -

## باب فصل فی العزنی

ناجر - ماده تابستان که بغایت گرم بود و  
اسم است سرخه را در ایام جالبیت  
ناور - اندک و نایاب و نیز آنچه نیک لطیف  
بود گویند و درست -  
نار - آتش و فارسیان بمعنی انار نیز استعمال  
ناسور - علقی است که در گوشه چشم افتد  
و از آن سبب پیوسته چشم آب یزد و جراثیم  
و نمکها گشته کذا فی السراج اصل معنی این است  
اما این زمان نمالیده است بر ریشی که در  
جاری بود از آن ریم و خون چند شریک شود  
و قیل ناسور چستی است که در مقعد میشود -  
ناهر - یارگیر و نیز نام شاعری -

ناظر - ناز کنند -  
ناطور - باغبان و از شیخ بمعنی پاسبانی  
منقولست یعنی نگهبان -

ناظر - سیاهی چشم که مردک اندر روی پیدا  
کذا فی السراج و نیز بمعنی بیننده و نگاه کنند  
آید و آن بیننده که بالای مشرف گماشته شود  
و هر که پایش زمین کند از آن نیز ناظر میگویند -

ناخور - صور و نای بزرگ -

شار - بالکس معروف یعنی رختی

شجار - بالفتح و التثنيه در و در

نجر - بالفتح و التثنيه در و در

یوم النحر - یوم روزی الحجه ایام خرم و

یاد و هم و از و هم ماه مذکور

نحر - بالکس و اما و است و یک

نذر - بجم

نذر - ترساننده و نیز نام مصطفی صلی الله علیه

نشر - بالفتح و کسر و نام بیت و ستاره ایست

و نیز آن ستاره و نشر واقع و آن کان ستاره

سیان ایشان است قبله واقع است در شرق

نشر - بالفتح و التثنيه در و در

نظر - نام مردی صاحب تدبیر بسیار

نشر - پراکنده و پراکنده کردن و پوس

نوش و سیدن -

نصر - باری کردن و نیز نام مردی

نصیر - یار گیر

نصیر - با صفا و تجربه از و تر

نظر - بفتح و دید و بینایی

نظیر - هست

نقر - بفتح و جماعت مردمان از سه

ناده و نیز نقر یعنی نقرین است کذا فی السراج

این زمان غایت مد است بر بنده و بنده را

که نقر میگویند بدین که است ایشان بکر خجسته

و بیرون آمدن است از اطاعت مالک -

نقور - بضم و نین گریختن و رسیدن -

نفسیر - بکسر

نقار - بالفتح و التثنيه در و در

و نقار وانه بر بنده و منتقار بر درخت زنند

نقیر - تاده و جو یک وانه خرا کذا فی السراج

و در شرق فنام است خسته خرا که در خراب باشد

نکیر - نام فرشته که در گور سوال کند و ایشان

دو فرشته اند مذکور و نکیر -

نخر - بکسر

نور - بضم و نیز ظاهر شود بدان چیزی و هم

بدین اقران را نور میگویند که بدان ظاهر شود

حق و اطلاق نور بر حق تعالی هم بدین معنی است

که از دست نور و اشیا و روشنایی را که نور میگویند

هم بدان که ظاهر میگردانند و بالفتح شکوفه در

نوشا و معروف کذا فی السراج و در

شرق فنام است نوشا و بالفتح که بیست بنام

سم قند و دوی الزان بر می آید و بر هم میشود

و نوشا و میشود -

شمار - روشنائی روز و حال سحر و شگوار

نهر - بالفتح و بی

نیر - روشن

### فصل فی افسارسی

نابکار - هر که بجاری نیاید و را گویند و بد که در

نابکار - چیزی که لازم نبود و بی آن ضرر نباشد

بنامش لابد گویند -  
 نامزنین سپهر - ای نامزین و لطیف صورت  
 ناگزیر - باکاف فارسی ناچاره کذا فی شرفنامه  
 ناگزیر - باکاف فارسی مضموم ناچاره کذا فی  
 اصطلاح اشعار و روایات بمعنی ناگزیر بغیر یا  
 آورده است -

نامکوار - باکاف مضموم فارسی نخت طعام  
 ناور - معدوم -

نام آور - یعنی خداوند تعالی و آوازه چه  
 در نیکی و چه در بدی -

نام بر وار - یعنی مشهور و معنی ترکیب  
 نام بردارنده است و در شرفنامه است که  
 شیخ فاضل بضم با خوانده اند -

ناموس اکبر - مکرر جبریل علیه السلام -  
 نامور - با هم موقوف بهمان نام آور -

نامار - کاهش گوید خفتن و گدازش  
 گر سینه که از نگاه چهری خورده باشد -

نخس - مریخ -  
 نخس اکبر - زحل -

نخیر - بالفتح یا سوم فارسی شکار و شکار  
 و شکار کنده و شکار گرفتن و بهیمه دشتی و در

ز فاکو یا بمعنی شکارگاه نیست -  
 نخیر - کمین و باز او بجهت درین نیست

کذا فی شرفنامه و روایات کمین است بجای  
 میم است -

نر - بالفتح صندباوه و درشت و قوی و دیوانه  
 و نره دیوان هم بمعنی آمده است -

نزار - کمینخت لاغر -  
 نشتر - بفتح یکم و سوم سایه کلاه کذا فی

فرهنگ مخقواس -  
 نشتر - بالفتح نام کلی است -

نشا پور - بالکسر نام شهری که از اینا پویر گویند  
 نشتر - بالکسر نشتر که آلت حجامانست -

نشخوار - بالضم کاهی که بعد از خوردن آب و  
 ستور باندن کاه که گویند غلط ازین است و

نشخوار بالضم با و او فارسی شده کذا فی القصیه  
 منقول از صراح -

نعل من - کمن و کمر ای نعل من مثل سج جوزا  
 نعمان مندر نام پادشاه حمر که از شهرهای عراق

نقشه مصدور - در و سینه -  
 نقش قندیلر - اسی صورت های خوب -

نقطه روشن ترمیم کار - اسی قطب مرکز  
 نکت محمد علیه السلام -

نقیبان تار - ملائکه -  
 نکت پیر کار - اسی سخن باریک و دلپذیر -

نکار - بالکسر باکاف فارسی نقش و امر از  
 نگاریدن و نگارنده و آنکه اورا سخت دوست

و محبوب خوانند -  
 نگو فسار - بالکسر باکاف فارسی شش و سار

و هر که بغیر نون می نویسد غلط است چنانکه در

نور  
نور  
نور



شرفنامه است که بغیر نون غلط است چنانچه  
می نویسند که نگار یا نگار یا نگار یا نگار یا نگار  
از شرفنامه می سرافکند بود و آنکه سر زیر و پا  
بالا باشد و نگار یا نگار یا نگار یا نگار یا نگار  
بلکه فخر است و مثل این بسیار آمده است و در  
ادوات بدین معنی بغیر نون مسطور است -

نوار - بالضم آن ریمان یافته که پای خرد  
ستد را پشت و شکم بر بندد تا میفتد که آن  
شرفنامه و در ادوات بجای ریمان یافته است  
نوا که بر - یعنی کار و بدین معنی بضم است و اگر  
بفتح با بخوانی بمعنی برنده نوا که باشد و امر بدان  
نویس - نو بر آمده که دانی ز فاکو یا و نیز عوس  
که یستان او نو بر آمده باشد -

نوشمار - معروف و خانه بود و پنج عظیم فاکو  
هر یک و آنرا سایه خیلج پوشیده بودند -  
نور - نام پادشاه ایران زمین که در او را  
منوچهر نام بود که از الامرا و سلاطین رازنده گرفته  
و در سیر یافته و سیران شد و گرفته -

نوزادگان خاطر - مصنفات و منشیات  
و خیالی و معانی شعر -  
نوش آثر - با و فارسی نام آتشکده است  
معنی آن را -

نور - حاکم و ناصر پادشاهی -  
شمار - با فتح زور و بجهت خراج جهان نام  
که پیشتر بنام نور از بادو باشد نامی از زور -

نه در رای نه فلک و قیل که اکسب و عقل شین  
نه سبایه بر و گستر اندر نه نور یعنی نه نور و آید بر آن  
و نه بیند آنرا ای التفات بدان نکند و بین  
نبو شد آنرا و نه افکارا کند و قیل نه مگر کند بر و  
و نه قمر اما معنی اول اولی است و نه سیاق  
زیرا چه بیت بدین گونه است که اگر فضا نه بیند  
از کار و زور نه سبایه بر و گستر اندر نه نور  
یعنی اگر حکایتی در یکمده نامه نالائق بیند  
بدان التفات نکند و در پی آن نشود و نیز یعنی  
نه بدگوید و نه نیک -

نه قصص - نه فلک -  
نه گفته و قوار - نه فلک -

نه مقصود و قوار - مثل -  
شمار - با فتح عظیم از هر کار و هر چه بسیار  
و عظیم و عجب بی اندازه باشد -

نیزه بکفت بر مینه پیکر - ای علم درست  
و بر مینه قالب -

نیشاپور - بایار فارسی جهان نشاپور که  
در اینجا فروزه میشود -

نیشتر - بایار فارسی و شین موقوف نشتر -  
نیقه ر و به چو پیکر بزریر - ای پستین نم  
بسیب بقراری همچو شیر است -

نیلوفر - بایار فارسی و فنی گیاه است که در آن  
بود و آنرا بستان نیز گویند میندش کنول  
نامند که دانی ز فاکو یا -

نیلی و وار - افلاک -  
نیمروز - بالفتح کبر که تباریش را پخوانند -

باب الزام  
وفصل فی العزنی

نخجریست شدن -  
نخجریز - طبیعتا -  
نخجری - بالفتح خوب تراشیدن و کاب گرم کردن  
نخجری - جایی باشد -  
نقز - بر جبهتن آه و وزغاله -

فصل فی الفارسی

ناخن روز - آفتاب -  
ناو - کشتن معشوق از عاشق و یا تمیز  
خوشبوی در غایت شهرت که تباریش صنوبر  
خوانند و قیل معنی اخیر بازار فارسی است -  
نخجری - همان نخجری که گذشت -  
نخجری - بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش  
بچشم خوش آید و چایک معنی اخیر از زفاگو است  
نماز - پرشش و وز زفاگو یا معنی خدیگاری  
و نواز و بود -

نوا موز - طالب علم مبتدی و نیز معلم صبیان  
نواز - بالفتح نوازش و نوازنده امر نواز  
نوروز - یعنی آن روز که آفتاب برج حمل  
آید تباریش نیز روز گویند و آن روز جشن و شادانیست  
نوروز - با و او فارسی هنوز و نیز نام درختی است  
نوع و سنان - و زحمان گل شکوفه کرده -

نویسار - مبتدی -  
نماز - بالفتح که سپندی که پیشتر و کلمه باشد  
و با ستاره بر پیشه و آن قوم اخلاق کونین گذا  
نی شرفنامه و در قدیم است نماز با لکسری کشتن -  
نمک پیتر - باکان فارسی تیغ پولاد -  
نمایز - با لکسری حاجت و امتیاج و دوست و  
مخط و این را نواز آن نیز گویند کذا فی زفاگو یا  
نیلی روز - با لکسری بالام موقوف آنکه رنگ نیلی  
نیمروز - با میم موقوف و و او فارسی معروف  
نام ولایت سیستان و نیز نام نوایست کجی -

باب الزام فارسی  
فصل فی الفارسی

ناو - درخت صنوبر -  
نوروز - با و او فارسی درختی است خوشبوی  
کذا فی شرفنامه و در زفاگو سوسن و شنبیه  
نوروز - نوروز با و او فارسی و زفاگو سوسن  
درختی است معروف و آن درخت است به شنبیه  
سدره است و بار او چون ترمیجی است و بعضی  
گویند که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند که  
درختی است مانند صنوبر که میوه سبز و خرم باشد  
و بازار عربی و و او فارسی یعنی هنوز و نیز آید پس  
بنیاد جهان نوروز است و از آمده کذا فی زفاگو یا

باب السین  
فصل فی العزنی

نما قوس - چوبیت که ترسایان نندازند و نیز

۱۱۹  
۱۱۸  
۱۱۷

ناموس - کازه صیاد و نام معتبر چربیل علیه السلام  
و در شرفنا منقول از ادوات یعنی باگت آوازده  
اما در نسخه ادوات که نزد کاتب است در آن لغت  
نیست و از شیخ محمد خضری یعنی تنگ نام ساعت  
نخمس - لپید -  
نخمس - نافه خنده -  
نخماس - مس -

نخماس - مشد و جای برده فروخته گذا  
فی التاج اکنون مخفی متعل شده است مکان  
بازاری را گویند که در آن بز و گاو و سگ و گاو  
و بز آن فروخته می شوند -  
نخمس - معروف یعنی نرگس و این معروف است  
نخماس - و یوم مردم حبشی را از خلق که بر  
یک پای می دهند و جز آن پای ندارند و زبان  
عربی ندارند -  
نخمس - یعنی متین مع و بالفتح خون و تن سبوت  
و جان و داب -  
نخماس - با کسر فاعلی و فاعلی که بعد از و لا و  
روان شود -

نخمس - بالفتح چیزی گرانایه -  
نخمس - با کسر سیاهی دوات و بالفتح عیب  
با کسر چیزیست که از دوارا بگذرد و بکشد -

نخمس - بالفتح چیزی گرانایه -  
نخمس - با کسر سیاهی دوات و بالفتح عیب  
با کسر چیزیست که از دوارا بگذرد و بکشد -

نخمس - بالفتح چیزی گرانایه -  
نخمس - با کسر سیاهی دوات و بالفتح عیب  
با کسر چیزیست که از دوارا بگذرد و بکشد -

نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر  
نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر

نخماس - کازه صیاد و نام معتبر چربیل علیه السلام  
و در شرفنا منقول از ادوات یعنی باگت آوازده  
اما در نسخه ادوات که نزد کاتب است در آن لغت  
نیست و از شیخ محمد خضری یعنی تنگ نام ساعت  
نخمس - لپید -  
نخمس - نافه خنده -  
نخماس - مس -

نخماس - مشد و جای برده فروخته گذا  
فی التاج اکنون مخفی متعل شده است مکان  
بازاری را گویند که در آن بز و گاو و سگ و گاو  
و بز آن فروخته می شوند -  
نخمس - معروف یعنی نرگس و این معروف است  
نخماس - و یوم مردم حبشی را از خلق که بر  
یک پای می دهند و جز آن پای ندارند و زبان  
عربی ندارند -  
نخمس - یعنی متین مع و بالفتح خون و تن سبوت  
و جان و داب -  
نخماس - با کسر فاعلی و فاعلی که بعد از و لا و  
روان شود -

نخمس - بالفتح چیزی گرانایه -  
نخمس - با کسر سیاهی دوات و بالفتح عیب  
با کسر چیزیست که از دوارا بگذرد و بکشد -

نخمس - بالفتح چیزی گرانایه -  
نخمس - با کسر سیاهی دوات و بالفتح عیب  
با کسر چیزیست که از دوارا بگذرد و بکشد -

نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر  
نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر

نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر  
نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر

نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر  
نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر

نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر  
نخماس - با کسر خوش و خرم گویند عمر

<p><b>باب الصاد</b> <b>فصل فی العربی</b></p>	<p>نمایوش - سازیت از آن مطربان کذا فی زب نگویا -</p>
<p>نماخص - پیرزن لاغر شده از غایت پیری نمخص - آواز کردن مرغ - نقص - کراشه پیچی میداد و نیز قرآن را گویند</p>	<p>نفسن نوش - باو او فارسی نام و نثر سقلاب شاه که بهرام گور و حبابه خویش گویند - نفس - بالفتح سایه کلاه -</p>
<p><b>باب الصاد</b> <b>فصل فی العربی</b></p>	<p>نفسر پایش - ای پراگنده کننده نور - نکوشش - با کسر دوم و سیم فارسی نیش</p>
<p>نماقص - شش گنده - نموش با الفتح آن دابی که چوب بکیر و برده نقص شکسته از آن نشانند افتد - نقصش - خشک و انکشت شکسته و پیوندا و ناک بر نصاب با کمان و دخل آواز فرین حجام شیشه و آه از حکاک کذا فی الساج اما منطقیان میان نقیض و ضد فرق کرده اند بدین که ضدین و محلی مجتمع شود اگر چه مجتمع نشوند و نه نقیض چنانچه نفی و اثبات و موت و حیات اما نقیضین منقطع شود اگر چه مجتمع نشوند چنانچه لعل و سیاه بدین که سیاه باشد و نیز نفی شکسته آید جای مابند و کعبه -</p>	<p>کر دن کذا فی زفا نگویا - نگهبان آن یکیران و فرش - یعنی آسمان و یکیران و فرش شاگردان و نیز نوشته که موکل بر آن شاگردان و در فرنگک شتر قواس زهر و خای بوجمل آمده است - نوش - باو او فارسی چیزی شیر آب حیث و تر یک و ام نوشیدن و نوشنده - نیا لیش - با کسر زاری کردن و در زب نگویا یعنی دعا و آفرین کردن است - نیش - با یار فارسی خار که بدان کزوم و زنبور مانند شمشیر برای گرفتن و آن کرده نهاده در چنگ و زمامی خویش با یعنی دست و صلتی خویش نهاد و بود و این کنایت از بخیلی است که خودی خود -</p>
<p><b>باب الصاد</b> <b>فصل فی العربی</b></p>	<p>نهادم قدم بهر کام خویش - یعنی از راه خود و سگندستم -</p>
<p>نشاط - با کسر خوشی - نقطه - معروف دکان دار و نیست که حکما نیازند بهر جا که میفرستند آتش میگردد - نشرط - بالفتح گونه از چیزی -</p>	<p>نیش - با کسر و قیل بالضم شونده وامر شنیدن -</p>

<p>نوع - با دوا فارسی نام نوعی ست نزدیک خفیان که حافظ نوعی منسوب بدوست -</p>	<p><b>باب الطاهر</b> <b>فصل فی العزنی</b></p>
<p><b>باب الف</b> <b>فصل فی العزنی</b></p>	<p>نحوط - بر خاستن قضیت وقت شهوت نحوط - یقین نوعی از نگه دانی و گروه که بر یک باشند و نیز بعضی طریق و گونه و بساط آید -</p>
<p>تشف - بالفتح موی بر کندیدن - تخیف - نزار -</p>	<p><b>باب العین</b> <b>فصل فی العزنی</b></p>
<p>مداف - معروف یعنی حلاج - تصف - نیمه -</p>	<p>مزاج - جنگ و خصومت - نقطع - معروف یعنی چرمی که برای سیات جانب بگسترانند و بدان رنگ اندازند و نیز چرمی که در آن خفته بگذاشند و روغن در اندام طلا کنند و نیز بساط شطرنج را مانند و نیز گسترانند -</p>
<p>تغث - زمین خالی کذا فی الصغیه - نیف - در اوقی يقال عشره وایه نیف -</p>	<p>نضاع و نضاع - بر بودن کذا فی التاج و در نضاع در لغت بود و آه و رده است باز پیش نضاع گویند و نیز در لغت نضاع تفسیر کرده است و گفته است نضاع یعنی هم استعمال کرده اند -</p>
<p><b>فصل فی القاری</b></p>	<p>نفع - سود - نقع - گرو -</p>
<p>ماف - معروف و هر چه خزانان و چیز دیگر نسکاف - با کسر یوزده درشت یعنی و ستوانه شکره واران که بدوست می پوشند کذا فی زوف نگویا -</p>	<p>نوع - گونه فی التاج النوع کم از جنس -</p>
<p>نوف - بالضم یا گم صد که از کوه و از گنبد و اناب و از جاه و شمال آن پدید آید -</p>	<p><b>باب العین</b> <b>فصل فی العزنی</b></p>
<p><b>باب آقا ف</b> <b>فصل فی العزنی</b></p>	<p>نقص - بضم کیم و سوم چانه که بدان غلبه پیاید و تبارش نقص نامند - نضاع - اگر قوی آب و آن طاس که بدین شراب بخورند -</p>
<p>ناطق - گویا و تاج ست الناطق مال نده یعنی حیوان و در قنیه است ناطق است و ستور و اشال آن -</p>	<p>نطق - بالفتح رشتة لفق من کل شیء یا کان علی نظام واحد - نطق - بالضم یک سخن گفتن -</p>

نطاق - بالکسر فزیر نطاق مانند اوست  
که در آن از اربند سس کنند از زمان  
نقیق - آواز زانغ -

### فصل فی الفارسی

نسخ تعلیق نام کلمه که عجمیان آنرا مسلم  
از پیش قلم قدیم استخراج کرده اند یکی تعلیق  
که از قلم توفیق کشیده اند و دوم همین نسخ و  
تعلیق که قلم نسخ و قلم تعلیق را جمع کرده و آن را  
نسخ و تعلیق نام نهاده اند اکثر نسخ و قلم اثبات  
برین قلم می نویسند و خوب می آید و آنکه نسخ تا  
آنکه گویند خط است -

شهر الحاق - نه سیت عظیم که بدان غسل کنند  
آن شب تمام آید -

نه رواق و نه طبق - یعنی نلک -

### باب الکاف

#### فصل فی العزنی

ماجرک - نام مردی از زاهدان و ترسیان -  
ما صیده اراک پاک یعنی اولیاء و زهاد  
و عباد و اتقوا ملائکه -

ناک - خداوند و صاحب برین معنی کرب  
استعمال کرده اند چنانچه در ناک و عیناک و  
نیشک خلایق که در و جگر سوخته خلط کرده باشند  
کذا فی شرفنامه و در فغانکوب است ناک شک  
اسمیه با کاف و غشوش کنند و در فغانکوب خرقه است  
ناک شک غشوش -

نمان سپید فلک مانتاب -  
نماوک - آن آلتی چون خالی که میان آن  
تیر ناک داشته اند و به تیشی تیر ناک و کینه  
استعمال میکنند -

نشا شک - کسین و گریه کردن -  
نروک - بفتح کیم و سوم لغز و فاسد گذاشتن  
ز فغانکوب و معنی ترکیب ز و خورد -

نرسک - غله و کرب و تبارش حدیث اند که کذا فی  
نشتاک - بالکسر کاک شک -

نشک - بالفتح نام غله است که تبارش حدیث اند  
و جزوی از کتا بنابر کبر آن که آما سور و سور  
و جزوی از کتا بنابر کبر آن که آما سور و سور

نشتاک - بالفتح درشت خوشبو -

نشمه چوخاک - آب با نم حلو و خوری را نغمه کی نشمه  
نچاک - نمان و اب و حلا و زاده -

نغزک - میوه معروف که آب آن به نیر گویند -

نغو شک - بالکسر مذرب گران و آواز گیش  
بکیش شونده و زاده می ترجمه خاص -

نمشک - بکستن و ضدار کذا فی الادات  
در فغانکوب است یعنی بیدین معنی گویند -

نملک - بالکسر اوراک و دانه شکلیت و در  
طب است که نوعی آلودست و آن دو نوع است

یکی در نهایت پیدی بزرگ شیرت و دوم در  
غایت سخی و شیرت -

نمشک - آن شیر که بر دهنه دو شند و در ادب

نشدی

نشدی

بدین معنی نشکست -  
 نشکست - یعنی نپایست سزخ مانند در درخت  
 نشکست - غمزه تو اسر سوم حرف تا در وقت است  
 نموسکت نموشکت - بالفتح و قبل بهم برین  
 و معجزه غنیت خردت ازین تیوج نامند -  
 نموک - نشایه تیر -  
 نور فلک - آفتاب -  
 فوک - با و او فارسی شریخ و قلم و پیکان و  
 جزآن -  
 نه فلک - یعنی کج آنکه با هتاب دروست  
 و بر دویم عطارد و یعنی بر بر سوم زهره یعنی ماه سیاه  
 بر چهارم آفتاب و بر پنجم مریخ و بر ششم مشتری  
 و بر هفتم زحل و بر هشتم آنکه او از ده برج و بیست  
 هشت نشتر و سی و شش یک جلد و بیست و  
 آنرا کرسی و فلک گویند فلک البروج نیز مطلقه البروج  
 نیز گویند بهین عرش است که کرسی با هیفت افلاک  
 دروست و آنرا فلک الافلاک و فلک اعراس  
 و فلک ساده و عقل کل نیز گویند -  
 نیشک - قرضدار -  
 نیل فلک - ای نخوت فلک و نیشای آن  
 نیلک - بالکسر گوشت و پوست که بر جان  
 گیرند و بهینند -  
 نیم ترک - بالکسر و سوم و حرف و تا در وقت  
 یعنی ترک فرو که در سفت و عکارت بکار برند  
 و اندر اسلم -

فصل فی الترتیب  
 نمک - بالکسر و خیا سخته قل غلام قل نمک و تو  
 و این سخن بکلمه -  
 باب الکاف التاری  
 فصل فی الفارسی  
 نازک - میوه است و رعایت شهرت که  
 تو سید آن نازک است -  
 نام و نمک - لغز و وفا خود و رنگی یعنی از  
 چیزی که موجب بغی می بود و خود را بکار بستن -  
 نمک - لغز و وفا و این لغز و نمک و نمک آن  
 نمک - بالفتح و از ده لشکر که در شکار از دست  
 لشکری کشند -  
 نفس شک - زانی لطیف که در پیکر و فی کبوتر  
 نمک - عاریب -  
 نمک - بالکسر و الفتح شیرازی و با سینه  
 بر تن و قلم خرا طلاق کرده اند و در قفسه است  
 از کتابی نمک است و در عری تسلیج و بهیندی  
 ستر گویند و اگر مدتی دراز و آب بسیار  
 که روی را آفتی نرسد طول و شصت گز نشود و  
 گویند نمک صغیر را در کرانه آب زیر ریخته  
 تا بچید یا آید آنچه برابر و آب باشد نمک شود و  
 آنچه در صحرا و ریگستان رود و شفق شود و پوست  
 نمک بر این کرده و خاصیت صرع را مفید بود و  
 زخم را و اگر در چشم کنند فرو و آید که آب زردار و -  
 نیم نمک - بالفتح سحر و فسون و جاد و سحر

و این نمک

و افشودن گریه و در تخریب کائنات فارسی را  
 با جیم عربی بدل کند که زمانی و زمانه گویا  
 چشم و دست و پا می بردند از نیمه خود و زن  
 نیمه گنگ یکسره لام یعنی قرآن را گزشت و ستاین

**الفصل فی الاحرف فی**

تا پیل - بوز بندی این لغت عرب است  
 تا اول - امضا و از باب مضاعف است  
 از نول که معنی آن دادن است و امر و کلامه فاع  
 بمعنی اصل فعل است یعنی بدو و یعنی بشا که تکرار  
 معنی است بدین که عادت بخواران است که

بیکدیگر میدهند یا را -

شکل - زنجور شود -

شکل - با خا بجز درخت خرا -

شکل - خراستان -

نزل - بالظهور و زی و بالفتح آنچه پیش آید  
 شهادت از اسباب ضیافت -

نزل - بالفتح همان -

نزل - بالفتح و زنده و زائده -

نصل - بالفتح تیغ و پیکان -

نعل - نعلین -

نعال - با کس جاعه و غیره صف افیر را گویند  
 بدین که جای نعل نهادن است -

نقل - طاعت که نه و رعیت و نه سنت بود  
 و رعیت و نه رعیت از پادشاه بود -

نقل - بالفتح از جای سجای بر بدن و بهر معنی  
 چون کسی بر دو گوشت نقل کرد یعنی از درختان نقل  
 رفت و بالظهور و زنده و زائده این بدان معنی است  
 نکال - علقه -

نخل - زنجور -

نول - خبشیدن و حق و سزاوار -

نوال - صواب و عطا -

نیل - بالفتح و یافتن و با کسر و و مصر که از  
 کشور نیکسار است و رنگی است سیاه و خوش  
 و سپید سوخته که در بنا گوشه گمان و مال است  
 چشم زخم را معانی اخوان است نوال قرین است -

**الفصل فی الفحاری**

نال - نالی که درون خالی باشد و معنی علم نیز  
 و پرند است فرد که اهل هند آژانولی گویند  
 که نامی الاوات و در شتر قناری معنی نیشک است  
 و از شیخ محمد خنصری شیرازی صحاح است که نال  
 رگی است با ریک که از میان کلک بیرون آید  
 و در تنیه نیز است نال کلک میان خالی در میان  
 که در آن کلک باشد -

نخل و صعل - آنکه شاخ و ختی وصل کنند  
 چون یکی شود بین شاخ پیوند خت هر دو بار و  
 نخچیل - بالفتح با سوم فارسی که ختن اندام باشد  
 با دو سر را خن یا دو سر گشت و بهت پنا گاه  
 بدر و آید -

نرچیل - بفتح تین جاده است ریشی که در حشر نند



**تشنه** - با کسر بار فارسی شست که  
 بای را بدان گیرند و قبل از این فارسی -  
**تشنه** - و پویند که یکدیگر گیرند و بیاورند  
 کذا فی شتر قنامه اما در ادوات لفظ بیاورند نیست  
**تشنه** - با واد فارسی پوشش سر و بان  
**تشنه کل** - یعنی عرش  
**تشنه کل** - کنایه از هر که در عرش است  
**تشنه کل** - با فتح بکاف فارسی آنگاه تشنه  
 تمام نموده بود -  
**نور بی زوال** - نور الله تعالی -  
**نور و دال** - پنجاه و چهار -  
**نور** - با واد فارسی متعارف و ناله  
 و شرب و امثال آن -  
**شمال** - و رخت نوشتانده -  
**شمال** - نام مبارز قدرانی -  
**نیم لال** - آبیم به قوت لب مشوق -

**فصل فی العرف**

**ما و م** - پیمان  
**ما و م** - خفته  
**نجم** - ستاره و پرستار  
**نجم** - ستارگان روشن در کرات آسمان  
**نجم** - یا شراب نشین مجلس شادمانی  
**نجم** - با واد و خوش که از آتش شادمانی  
**آفتاب** - و زرد و بوی خوش آید کذا فی زفا کوا

و در شتر قنامه یعنی با و تشنه و است -  
**نظم** - با کسر نام کی از ملک که یکی از کرام  
 بود و وارید شد گروه و شعر و آهنگی کار  
 و کسی که کار بد و است نمود و در قنیه بخت  
 پویندگی است -  
**نظم** - سه ستاره است بجز ناز و یک و نیز  
 یک و دو و وارید و ملک سخن موزون و  
**نظم** - بفتحین سقوان اما غالب مدیه است  
 بیشتر آن و نیز یعنی آری است برای تصدیق  
 کلام سائل و در شتر قنامه یعنی چهار دای نرم گشت  
 و یکدیگر فتح و دو جمع محبت -  
**نظم** - بهشت ناز و نعمت -  
**نظم** - با فتح و التشدید سخن چهره قنیه  
 نام سیکر و آن گیاهی است مانند پودنه  
 وافع زهر کشم و بوی خوش دارد -  
**نظم** - جواب

**فصل فی الفارسی**

**ما و م** - یعنی کعبه الله -  
**ما و م** - ناچار و معنی ترکیب نام و نام است  
 اما استمال این و محلی است که کار بغیر خواست  
 بنده محض با با و الله تعالی از هر چه بار او است  
 خدا باشد بغیر خواست بنده برای او آن هیچ  
 چاره نباشد ازینا بگویند چارونا کام است -  
**ما و م** - حاد و شته خام - اسی حاد و مغلوب و  
 نام او کذا فی الاصطلاح -

نرمه گاهم - یعنی اسپم که سرکش نباشد -  
 شرم - بالفتح نام پدرم که جد رستم و نشان  
 شرم - بالکسر باز در فارسی چیست مانند و  
 که بواتار یک کند و در لسان اشعرا باز آزاری  
 مندرج است و در فرهنگ فخر قواس معنی این  
 مژه که آنرا یک کند و گویست - هوار  
 فصل و هم یعنی شرفی که از انکو سیاه سازد  
 فسیرم - بالفتح آنجا که آفتاب نیست کذا فی  
 شرفنامه و در فرهنگ فخر قواس بدین معنی  
 نیست و آنجا که بران آفتاب نیستند -  
 شرم - بالکسر یا در فارسی آشیان مرغان  
 و جایی که شستن آن مقام که همیشه آنجا باشند  
 فعل شمام ماه صبح و زو یک میدان صبح  
 نو جدر اصم - ای غمت تو نیست بهشت  
 نظام - بالفتح زشت و تیره گوشت و لسان  
 و فو نهنگ فخر قواس نظام با فامر قوم است اما  
 در لسان صبح با عین است -  
 نقش شمرام یعنی اگر کسی قدری وقاحتی  
 دارد و سخت کاهل بود و او را نقش بضر بش  
 گویند که نقش شمرام -  
 شکسته موهم یعنی جوهر فرو نم یعنی ترشک  
 هم گرم - بالفتح باکان فارسی مستوح  
 اشک غمزدگان -  
 توطئه شده عذر عالم ای بروی زمین  
 سبزه ای نورسته -

نوکلم - آنکه نوشتن آموزد -  
 نام - فلک -  
 شرم - بالفتح یا بار شد و ترکیب تو صیف  
 یعنی آفتاب کذا فی فرهنگ علی بی  
 شرم - بالفتح همان نرم مذکور -  
 نیست شکم - امی و ترکیب مر -

**باب النون**  
**فصل فی المعرفی**

نرم - نایم و پشیمان -  
 نرم و آن معرب برگس وان -  
 نسرین - نسرین -  
 فسیان - فراموشی -  
 نصطان - قلع که شراب و بنیمه سیده شد  
 نصیدین - نام شهر است -  
 نظرون - بالفتح بزرگ سنخ و قیل نمک دریا  
 عش مندرک گویند کذا فی القتیبه و در بعض لغات  
 طب جوا کهار نوشته -  
 نعمان - بالضم جاریان و نام شخص است که  
 ملک عرب بوده و نیز نام امام اعظم که به حقیقه کو فی  
 و بالفتح رودخانه است در طاکف که بطرف عراق  
 میرود و از آن نعمان الملائک گویند -  
 نون - نامی بزرگ و دوات و نیز شمشیر و  
 چاک شمش کذا فی التاج و در دیوانه گویا سبزه گوید  
 یعنی دولت نیست بغدادی است و نیز خورشید  
 از خورشید و گنایت با پرده کند و در قتیبه است

نون بالضم وصال فنی یعنی اکنون در شاهنامه  
آمده است پس فارسی باشد و در زبان گویند یعنی  
تنه درخت -

### فصل فی الفارسی

ناخن بریان - نام داروئیست که بتاویش  
الطفا لطیف و مهندسش گفته نامند -

نارستان - سی زنی نوری و سخت پستان

ناروان - باره موقوف نارتریش آتشدان -

ناروسین - ابار موقوف سنبل روی زرد -

نارستان - جایکه درختان نار بسیار باشند -

نارون - باره موقوف درختی ستر است

و دراز بالاسخت خنک منسوب بقدر شادمانی که

کوتیله واران ازان دسته سازند و نیز نام شیشه ای

نیز و یک شیشه در ایران زمین که از امیشه نارون

گویند و در شرح مخزن میگوید درخت نار است -

ناریدین - خر کردن و ترسیدن -

نارستان - یعنی نار خورن -

نار زمین - یعنی کعبه مبارک -

ناروس مغان - یعنی آن چوب که آتش پراکن

هنگام عبادت دهند -

نالان - نالنده و که هر است میان شیراز

و گاه درون -

نار و نهقان - یعنی آن بادشاه -

نار زین - آفتاب -

نار پین - ماه تاب -

نار کشیدن - نانی که از گندم و سحود و جو

با قلا و از هر گونه به هم میخته پزند -

نار کشیدن - از همان چیزی نامیدند که با

تریدین - خم دادن و مانده گردانیدن گداز

فی القینه -

ناروان - با واد موقوف سیل آب چه در دنیا

چه در زمین -

ناروان - یعنی خزان و گریزان -

ناراشک من - اسی ریش اشک من

ناریدین - با گستر نار کردن -

نارخوان - نام موصی و نام ولایتی -

نارخوان - با سوم و ششم فارسی را در موقوف

نام نانی است و موصی -

ناروان - بالفتح با واد موقوف معروف و

تازیش سلم و درجه و مهندس می نامند -

نارستان - بالفتح با واد موقوف دگر ایان شوق

نار کردن - با سوم و ششم چهارم فارسی

نارستان - بالفتح با واد موقوف

ناریدین - بالفتح با واد موقوف

نار کشیدن - بالفتح با واد موقوف

نار کشیدن - بالفتح با واد موقوف

نار کشیدن - بالفتح با واد موقوف

نار کشیدن - بالفتح با واد موقوف

نار کشیدن - بالفتح با واد موقوف

نار کشیدن - بالفتح با واد موقوف

نام پهلوان تورانی برادر سران که در جنگ کوه کنا  
 بدو رسید بعد از کشته نشدن پهلوان چون پهلوان  
 لشکر خود را برده بدست پیرن کشته گشته  
 نشان ختن - با لکسر نشان زن -  
 نشان ختمیدن - شکر کدافی زفا نگویا -  
 نشان - علامت و هفت و اهر نشان زن  
 و نامل آن -

نشان زن - نهادن بینی نشان زن -  
 نشانه طعنان یعنی آن نقش و نگار که در تخته  
 بچکان نویسد و عامه آنرا بدیه خوانند -  
 نشانه پیرن - نیک دن کدافی زفا نگویا -  
 نشانه پیرن - با لکسر نشان زن -  
 نشانه پیرن - با لکسر بایه فارسی چنان نشانه  
 مذکور و در فرزندگاه فخر قواس است که خلوتگاه  
 خانه را گویند -

نصب عین - با لکسر بنظری -  
 نعت کدافی یعنی ناخواه و آن سخن است که  
 بیجا یک شکر را بر دونا گویند و بکنند و بکشد و آرد  
 و بدین را جوین نامند -

نقشه الاوان - بوزن چین خوابان شده  
 نقشه شاکیدن - با لکسر و کیش بکیش شدن  
 نغمه پیرن - با لکسر و عار بکشد و کردن -  
 نغمه پیرن - با لکسر و قیل با لکسر و عار که باز  
 لغت خوانند -

نقد روان - سال سره صد ناسره و نیز نقد

نقد کیران - یعنی رشوت خواران طالبان دنیا  
 نقش پیرن - بکشد و کردن -  
 نقش بر کار کیران - بکشد و کردن -  
 نگارستان - با کاف فارسی نگارخانه -  
 نگارن - با لکسر با کاف فارسی بنیده مقابل  
 نگون - با لکسر با کاف فارسی آنکه کور باشد  
 و فرود سر انگنده -

نگو پیرن - با لکسر با کاف فارسی و دوا فارسی  
 ناب ندیده و زشت گفتن و سر زشت کردن  
 و بد گفتن و شکایت کردن -  
 نذر و آب و آشپزی - کنایه از کد کردن و در فکر  
 و حیل و دغا بودن -

نذرین - نذر که بر پشت اسپ نمند -  
 نشانه پیرن - برادر پیرن -  
 شک - کنایه از کد کردن -

نمک حکم و دشمن کنایه از محنت بر محنت و  
 عذاب بر عذاب کشیدن باشد -  
 شکدن - کنایه از دوا و بان محبوب -

شکدن - کنایه از بیوفایی و در پیرن  
 شکدن - کنایه از بیوفایی و در پیرن  
 نوامی جان یعنی اسیر محبت جان و سرور  
 و عیش جان -

نواختن - با خا و قوت سر کشیدن  
 نواختن - با خا و قوت سر کشیدن  
 نواختن - با خا و قوت سر کشیدن  
 نواختن - با خا و قوت سر کشیدن

معنی خدا آید یعنی بچشمی که جان خود را باند -

نواز زن - یعنی نوازنده و نوازنده و نواز

نوازیدن - نواختن -

نوا لیدن - بالفتح نالیدن و جنبیدن کذا فی زنت نگویا -

نوا المصح خوان - خام و غلام -

نوان - بالفتح نالیدن و جنبیدن بر خشت

مانند چووان بر در شنبه و آگاهی و و تو کرده و کوز و گون شده و خیس شده -

نوا نیدن - بالفتح و النون بعد الالف الیدن و آگاه شدن معنی اخیر از زفا نگویا است -

نوا نیدن - باگ کردن -

نوا نیدن - آراستگی و زیبائی که بجهت نواز کنند کذا فی زفا نگویا اکثر در صفت پادشاهان می نویسند خوبی برون ای در ملک حسن پادشاهی کن -

نوبهاران - جمع نوبهار به غلات قیاس

نوجوان - یعنی آنکه هنوز خطش ندیده بود

نوزدن نوزیدن نواختن کلیمه تبتین سچین کذا فی زفا نگویا در شرح قسامه مذکور است نوزدن تکرار و گذشتن و راه یافتن در قفسه است نوزدن نوزدن اول دوم و چهارم آن چوب که جایگاه جابه در آن چوب وقت بافتن -

نور خستین - محمد صلی الله علیه و سلم و روح او

نور شنگان چمن - نهالها و گلها و سنگ و نه

و شاخهای نودمیده -

نور بان - همان نور امان -

نوز اوگان چمن - همان نور شنگان چمن -

نوشیر وان - بالضم یا و فارسی پادشاه

ایران زمین که تو که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در زمان او بوده است و او مردی حکیم را که صاحب بسیار باحت بود با شتاب و زور

مرد که شایع او بود و در کشته و کشتی که آنرا ایوان کسی گویند بنای او است هر چه نامرتب بود

پیر و پیر او مرتب گردانید بتأثیرش نوشیران گویند نوشیدن - با و او فارسی آشامیدن -

نوشیدن وان - بالضم یا و فارسی آشامیدن

نوع و سان - همان نور شنگان چمن -

نوحیدن - با و او فارسی خستیدن -

نوتیانان - ساکنان مبتدی در جات

قلندران هر که نوآید او را نو نیاز گویند -

نویان - با و او فارسی مانند طبعی که از بیدار

نویان می نویسن کلامها با و او فارسی ترکان

سلاطین و ملوک را بدان خطاب کنند -

نویدن - بالفتح زاری کردن نالیدن -

نمازیدن - تسبیحیدن -

نمان پیکران - نور شنگان پریان مانند ایشان

نمان - پوشیده -

نه باجم ایوان - نه فلک -

نور خستین - پنهان کردن و پنهان شدن -

نوشته‌ترین - بالکسر نهادن -  
 به صحیفه گردون - نه فلک -  
 نه دین - یکسر کم و فتح دوم و چهارم سریش  
 و یک و در زفا نگویا مطلق است یعنی سریش  
 سنگ است میخفتان - ای شیر آبسل  
 زیر جوشن یعنی مرگ مفاجات که مردم ازان  
 نالاست کذا فی الموائد معنی نونگ شیر آبی  
 اینجا تیغ مراد است -  
 نوشیدن - بالکسر اندیشه کردن غم خوردن  
 و نهادن کذا فی زفا نگویا -  
 نیاز بیان - حاجتندان -  
 نیاکان - بالکسر بدان و تران کذا فی زفا  
 نیاز لان - بفتح یکم و سوم و قیل بضم سیم  
 آنکه شتهای چنان نماید که مردم را فروزمی گیرد  
 و آن مقدمه صریح است هندی که کماره هاست  
 و صریح را هند مرگی بالکسر گویند -  
 نیرق کشیدن - آن تاریخی نوزانی که چون  
 سبی آفتاب نگر می پیش چشم آید -  
 نیرسان - بفتح دت مانند آفتاب برج  
 حل و نیز مانند فی -  
 نیرسان - بفتح یکم و کسر دوم و نیز یکم و دوم  
 و کسر ثلث بیشه که آنجانی بسیار باشند -  
 نیفته نویستن - با دوم و پنجم و ششم فارسی  
 رواج را که میزد چنانچه در شرح مخزن است -  
 نیل حم آسمان - یعنی نخوست فلک -

نیلگون - آسمانها -  
 نیل کشیدن - بپند سوخته در بنا گوشت کشیدن  
 نقطه نهادن برای وضع چشم زخم -  
 نیوشیدن - بالکسر با دو فارسی کشیدن و سخن  
 کسی در گوش کردن کذا فی شرفنامه در زفا نگویا  
 بالضم نیرست و یعنی جستن و طلبیدن و شخص  
 تجسس نمودن هم آمده است -

باب الواء  
 فصل فی العربی

نحو - مانند و نام علمی که تصحیح اعراب بدانند  
 نضو - سوی پیشانی گرفتن -  
 نضو - جابه بر کردن -  
 نطو - دوری -  
 نقو - استخوان -

فصل فی الفارسی

نارخو - ساراهه موقوف کل المار و انرا کلنا نیر گویند  
 نافت آهو - مشک دیوی خوش بشت که  
 زلف و کاکل مشوق است -  
 ناو - چوبک میان خالی و خسته خراشال  
 آن کذا فی شرفنامه و در قتیله است که ناو یعنی  
 کشتی هم مستعمل است -  
 ناچهر گاو - نام نوازی است -  
 نسطو - نام مروی صاحب مذهب ترایان  
 و قبله و مجتهد است ایشان -  
 نسو - بالکسر اسیرین جمله و نشو بفتح پشین معجم

کلاه با باد و فارسی نشش که در هیچ درستی نبود  
و گنجشای باشد - چه روز نشاند بقیه و بر و نماند  
نشست - نشین معجمه و تار و رشت نام  
مردی کدافی را -

نشیمین - یعنی دنیا -  
نمکدان تو - یعنی دیوان تو -  
تو - بالفتح ضد گشته و تجدید و امر نویدن  
که معنی آن نالیدن و زارییدن است -  
تو تو - نفتح یکم و هجره مضمر و او مرقوم شد  
خرای ترو در شرف نام نو بقیه و او دو نم نیز بخشی  
مرقوم است و در فرنگ فخر تو اس است که  
نورین نوشته خرا -

توشه دار و - باد و م فارسی و سوم مدوت  
شراب و تر یک یعنی باد زهر -  
شیر و - باد و فارسی زور که تبارش قوت است  
پیسو - نشتر حجام که تبارش مضع خوانند -  
شیر - بایر فارسی پهلوان و دلیر معنی خیر  
از زنا گویاست -

### باب الف فصل فی العزنی

ناجیه - کرانه -  
ناشهره - زنی که باشوی آرام نگیرد -  
نبوه - پیغمبری -  
پایچه - معروف یعنی زاده و پیداشده -  
سجاه - رستگاری -

سجاسه - پیدی -  
سججه - باجم و جنب -  
سججه - بالی و جمعه مرد و دل و متر از هر چیزی  
و مرد گزیده و دو شکافی -

سجوه - سکر -  
ندامه - پشیمانی -  
نزله - معروف است کدافی التاج و ورقه  
نزله بالفتح زکام که دیر تر باشد -  
سججه - بالضم معروف -  
نرمه - بالضم گنجی و تازگی -  
سجیه - معروف -

نصره - انصاف -  
نصفه - بالضم و اول اسم تن الا انصاف -  
نصیحه - پند -  
نطفه - آب منی -  
نظاره - جمع نگذگان و فارسیان بسج  
نما هم استقبال کرده اند -  
نعامه - شتر مرغ -

نعره - گس که در بینی خرد آید کدافی التاج  
اما این زمان اسم شده است و از زجر و زجر  
نغمه - بالکسر و زی و در سر و تنکی و دست  
و ناز و گونی و بالضم روشنی چشم و چشم روشن  
گردانیدن پیچری و چشم روشن شدن پیچری  
نغمه اندوه و عطاوه و لغته اسم من الا نغمه

النفقة از کذا فی التاج و در قنیه است نفقه که  
بمعنی مال تفراده است -  
نفقه - بالفتح آواز -  
نفقه - و میدان بومی خوش -  
نفقه - رفوزی -

نقاره بالفتح با قاف شد و طبل مسین  
که در مکتب ملوک و سلاطین بنوازد و نفقه  
بلفظ نقاره و نفقه گویند -  
نفقه - بالضم سیم و بالفتح و اندام چیدن مرغ -  
نقطه - بالضم معروف -  
نکمه - بومی که مان کذا فی التاج و در  
فرنگ علی یکی بمعنی بومی خوش است -  
نیمه سخن پختن و حرکت و جنبیدن آواز  
گواکه - حاکم -

نواله - بالفتح معروف یک عطیه فارسیان  
بالکسی بمعنی یک لقمه طعام و آنچه یک دست  
گیرند از سر و چشم و مانند آن استعمال کرده اند و  
طعام پس خورد و رانیز گویند و بومی از لوازم است  
نواله - حاجت و مراد -

نواپه - فربه شدن است -  
نوبه - مدت و وقت و بمعنی کثرت نیز آید  
نوبه - آنچه بر روی پادشاهان میزنند از طبل  
و نام ولایتی است و عمد -  
نوحه - زاری کردن با و از بلند  
سهایه - پایان کار -

نومه - مراد و نیز قصد دل -  
نیایه - نوبت کذا فی التاج و در عرب نیابت  
بمعنی وزارت است -

### فصل فی الفارسی

ناتراشیده - یعنی بی ادب بی ساز و بی مهر  
ناخن خامه - ای نیک قلم -  
ناخنه - پوست تنگ که از پیچوله چشم سید شود  
و بتدریج تمام چشم را بپوشد و گفته اند که بیدار  
ستاره میل و نفع شود -  
نار سیده - خام و با کوه و بی مهر -  
نار کفیده - ای نار طر فیده -  
نار هزار بانه - گمان  
نافر و حخته - بفتح سوم و پنجم زشت روی  
و بی ادبی -

نافه - معروف ای آن آهوی مشکین  
نافه - بفتنه - یعنی روز سه شنبه -  
نال - آه و زاری کردن با و از -  
ناموس گاه - ای بای جنگ -  
نامه - معروف و کتاب -

ناخواره - همان نغز خوالان -  
ناخویش خانه - یعنی سر که تبارش و بیم است  
خوانند کذا فی حاشی مصباح و نیز گاه -  
ناوه - آن چوب میان خالی که نیز ناول  
در آن میزنند و بیندازند و آنچه در خمیر کنند و  
آلتی است که بدان گندم و جو از و دل شایا



رو و چوب یا از آهن خالی که تیر تا و کن ادران  
 شماره اندازند و یک میان شیت آدمی و دانه  
 گندم و خسته هزاران تیر گویند و نام متفاوت  
 و چوب در کسبه را هم گفته اند و نیز  
 گویند که قالیب و ج باشد هر دو معنی اخیر از  
 زنی گویند است -  
 ناپیره - نعل و دانه هر چه باشد و باز از نعل  
 ساز نیست خولا هر گاه را که کذا فی زفا گویند -  
 خبر و - بختین مبارز و دلاور  
 خبر - بیره -  
 بختین بیره و شتر کذا فی لغتیه  
 اما در هند بختیه بیره بیره گویند و بیره بیره  
 بیره - بالفتح با چهارم فارسی بیره بیره و بیره  
 و اینجا بیره از باب بقیع و بیره از طرف بیره گویند  
 شتر کذا فی بالفتح جوز فارسی که بزرگ و توان  
 بزرگش که و ش نامند -  
 شتر که - بالفتح با کاف فارسی که و آن گاهی که  
 بر سقف از عاج یا از استخوان راست کرده  
 وصل کنند -  
 شیره - بالفتح موج آب و آلت رجولیت و  
 و بار بار مشهور که ای شوغ و درشت و قوی  
 و شینه بدین معنی در صفت دیوان و شیران  
 استعمال کرده اند و معنی اخیر مخفف هم آمده است  
 و نیز معنی بخت و بخت هم آمده است -  
 شوره - کاک کرده و پهن باشد معنی کرد

و نقد بزرگ کذا فی زفا گویند  
 شوره نگاه - ای تفرجه (در زونیک فخر قوس)  
 که معنی اصل است  
 شوره - بالفتح و الکسب از فارسی گویند  
 که تباریش اصل خوانند -  
 شل - بخت و معنی نعمت خوار و طاعت است  
 شتر که - بالفتح نام ستاره -  
 شیره - باز از فارسی بیره بیره -  
 شقه - بالفتح باز از فارسی نام سپاهان ایرانی  
 و نیز جنگ آور و سپه بزرگ و معنی شتر و حجه  
 نیز گویند کذا فی زفا گویند  
 شعله - بالفتح و با کسب هم سپه بزرگ و در زفا گویند  
 بخت و بیره است  
 شیشه - دوت -  
 شقه - همان شقه و مرقوم -  
 شیره - بالفتح بیره که بر تخت کورگان کارند  
 شکر میده - بالفتح بیره و سوم و شت از شیشه  
 کوشش کران را -  
 شوره - بالفتح با شین و حجه استی -  
 شیشه - آن پوست خام پر است که  
 آزاد بزند میرم خوانند -  
 شیشه - نام مقامی است -  
 شغل - یعنی نعل بسته و در طلاح اشعار  
 ای است برای سفر ساخته کرده -  
 شکر - یعنی بخت -

نقوشه - با دوا و فارسی و کسی از شکستن  
و گویند تسکین و کسی داون و در لسان  
باسین مملو مرقوم است و در زفا نگویا پیشین  
معجمه است و الله اعلم بالصواب  
نقوله - با دوا و فارسی زلف و شمش و زرد  
که از انغول نیز گویند کذافی زفا نگویا -

نغایه - درم ناسره -

نقدشش - وزه - یعنی این جهان  
آبجمنان و آنچه در دست -

نقطه و امره - یعنی حضرت رسالت پنا  
صلی الله علیه و سلم و قطب مرکز فلک -  
نگارخانه - با کاسه با کاف فارسی و رار تون  
یعنی آن خانه که نقش گوناگون اگر است  
نگار کرده باشند -

نگره - با کاف و زار فارسی کوزه و شعله  
سفالین و در لسان اشعرا با زار تازی مرقوم  
نمونه - با کاسه با کاف و باز کوزه و مانند کذافی  
زلف نگویا -

نگار نامه - با سوم فارسی موقوف یعنی  
نامه نگار -

نواخته - بفتح کیم و چهارم با فتح نوشانده  
و در لسان اشعرا با خا مرقوم است -

نواخانه - یعنی بندیخانه -

نواسه - با الفتح جهان نبینه مرقوم کذافی  
اجال حسینی -

نواشته - باضم فشت زده و کز و حنیده  
بقیل بسین مملو است -

نواوه - با الفتح بار میوه که اول رسید  
پیزی که دیدش چشم خوش آید بازیش و فقه خوش  
و در لسان اشعرا یعنی تخمه مذکور است -

نوخیه - بفتح کیم و سیم سیلاب نیز -

نورده - با الفتح فرزند نوز -

نورده - بفتح تین تیر ازین و چپیده و در  
ادات است پیراهن و قبایه کذافی زلف نگویا  
و در فرهنگ فخر قواس است که معنی پیراهن است -

نورده - باضم و عربی اکث در فارسی سیرت  
نورده - گریبان جامه -

نوسیه - فریاد و گریه بگلو -

نورساروه - ای نوبی که درت نور مجر  
نوسه - با دوا و فارسی نویس قش و در فرهنگ  
فخر قواس با شین ترشت است -

نوشته - بفتح تین چپیده -  
نوشین باوه - با دوا و فارسی نام نوانی است

و بخی و شراب گوار -

نوه گواره - با الفتح با کاف فارسی کسویا گوار  
نورده - بفتح تین اسپ و نون نیز گویند -

شاه و کلاه - ای سجد کرده و سر نهاده -

شماله - با الفتح کانه صیاد -

شما سخا که بر خانه که زمین کندیده و هست کنند  
و در دیوانی تا بستان در و باشند چندین شهره

<p>نموده بایار فارسی ناله و غریش و نوحه -</p>	<p>نامند تباریش حسیه خوانند -</p>
<p>فصل فی الترکی</p>	<p>نه پرده - اسی نه فلک -</p>
<p>نسخه - جلد نه چیرمی -</p>	<p>نه حجره - یعنی نه حرمان حضرت رسالت پنا</p>
<p>نویقه - پوست سر -</p>	<p>صلی الله علیه وسلم -</p>
<p>نه - چیرے -</p>	<p>نه وه - یعنی زیور و آرایش -</p>
<p>باب الیسا</p>	<p>منه و اله - کجرات -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>نه زن سید - یعنی نه حرمان حضرت</p>
<p>نامی - معروف کذا فی التاج و در شرف</p>	<p>رسالت پناه صلی الله علیه وسلم -</p>
<p>نامی سازیت معروف و نامی گلو -</p>	<p>نیاز زنده - نیکنده -</p>
<p>بنی - پیغمبر علیه السلام -</p>	<p>نیزه - بایار فارسی معروف که تبارش</p>
<p>سجوی راز -</p>	<p>سنان نامند و نیز علم -</p>
<p>شخاسی - منسوب بسوی شخاس اما دین یا</p>	<p>نیست - بزیادت با شکنه یعنی نیست -</p>
<p>شخاسی کسی را گویند که سپ بفروشاند -</p>	<p>نیقه جامه - روباه اسی پوستین روباه</p>
<p>فصرانی - ترسا -</p>	<p>کذا فی شرح مخزن -</p>
<p>نصحنی - با کلام صراطی است نام جنگی</p>	<p>نیقه بقیه جامه کذا فی شرفنامه و قتیله</p>
<p>و نیز نوعی از پیا لهاست -</p>	<p>نیفه اسب که از ار بند بود -</p>
<p>لطاسی - طیب نیک استاد و اندک -</p>	<p>نیلی حق - آسان -</p>
<p>نقطی - نقطه انداز و در قتیله است رنگی را</p>	<p>نیم خانه - گنبد کذا فی زفا گویا -</p>
<p>گویند که سبز باشد و سیاه بی زنده -</p>	<p>نیم خورده - یعنی اندک و ناتمام -</p>
<p>نقی - پاکیزه -</p>	<p>نیم سگفته - سخن ناتمام و سر بسته نیم تراوید</p>
<p>نواحی - جمع ناحیه یعنی اطراف -</p>	<p>نیمه - نصف هر چیزی و نیز برقع -</p>
<p>سنی - بازداشت -</p>	<p>نیم کاره - کاری که ناتمام بود و بهندش نیم گله نهاد</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>نیموشکنده - با و او فارسی کشنده -</p>
<p>ناوشی - بی شرمی و بیحیا فی و بیغری کذا</p>	<p>نیموش - با و او فارسی سخن کسی در گیش</p>
<p>فی زفا گویا</p>	<p>کردن و در گیشین بگلو -</p>

نامادان و ده مرده گوی - یعنی نادانی که  
 سخنان نالافت و بهیوده و پیشانی بیا که گوید  
 نادر اسی - یعنی سنگر -  
 نامهری - باز از موقوف و بار فارسی نام  
 دختر پادشاه خوارزم که بهرام گو به جای خود پیش  
 آورده بود -  
 نازکی - با کاف فارسی معروف یعنی نام  
 میوه و نیز ننگی -  
 ناسازی - یعنی مخالفت و بی وفای  
 ناطوری - کشتن کدافی القنیه -  
 ناظر و سرای - یعنی خانه نویس -  
 ناقوسی - نام نوافی ست و کنی و او زکی  
 نامی - نامور و نامدار -  
 نانبانی - طبخ یعنی نان پز چنانچه در تفسیر  
 زاهدست در قصه زن ایوب که روزی  
 برکان نانبانی رفت و گفت آن بستل را  
 چیزی ده طبخ گفت برو اگر ترا کسی بیاید  
 از من نان بخرد -  
 نان جوی - یعنی گدا و طالب دنیا -  
 نان غیر و خانی - با و فارسی نانی ست  
 از جنس خطانی موازیه یک منی می پزند -  
 ناوک سحر می - یعنی آه و دعای به سحر گاهی  
 ناسبتنگری - خلیفه خدا و سلطان -  
 نامی شرکی - آنکه بر در ملک و سلطانین  
 هنگام رزم زنند -

نامی - نای زننده -  
 نامی - سازیت معروف -  
 نرسی - بالضم بایه فارسی نام سپهر نور پاد  
 ایران زمین -  
 نزل عیسی - مانده که از آسمان می آمد -  
 نسلوری - نام ترسانی ست -  
 نظارگی - با کاف فارسی بیت که کدافی  
 شرفنامه اقول می پر کلمه که صادر شود معنی مصدر  
 بود چنانچه زندگی زنده بودن پس معنی آن بنیدگی  
 و دیدن است -  
 نقیری - نوعی از امیر معروف که هنگام  
 سواری سلاطین و بوقت جنگ نوازند -  
 نقش خاکی - گوی می اسی صوت مردم و به  
 قهره خنک رشتی - آفتاب بر آنکه زشت  
 نام حکمی آفتاب پرست - اضع دین آتش پرست  
 که دعوی پیغمبری کرده بود بدو معنی و مجاز او  
 به طلب آن بود که با همای خود به برگرفت  
 و معلق ماند پادشاه آفتاب اوقت بر آمدن  
 تشبیه با سپهر زشت کرد بسبب سلق  
 بر آمدن آفتاب تشبیه با سپهر کرده اند -  
 نمکته باوی - سخن مردم و لایه پر کدافی از طبع  
 نمکری - نتیجتین معلومی ست که از غسل پادشاه  
 آرد و باخته می زنند -  
 نمکی - تری -

نوع آموزی - یعنی ابتدای تعلم -  
نوی - نام جنبه است وزیر اسپ نوی که  
زمین کرده و میا دارند و نویبت زره -  
نوی بهاری - نام نوایی است و بخی  
نوی دارانی - حصار شعر و شاکر وانه -  
نوی شاکر بفتح تازگی و تجدید و ناری کنی  
دیز گوید هستی -

نوی - بالکسر با بار فارسی قران -

نوی - بفتح آهنگر -

نوی - یعنی تیغ بندی -

نوی - بفتح نی و نیکه و نی های گیر نیز آید

نوی - بالکسر با و فارسی زور که بتا نیز  
قوت خوانند

نوی خطی - نوعی از نیر ه های مبارزان -

نوی - نام شهری که مشربوش علیه السلام  
در آن شهر بفرمان خدای تعالی برای دعوت  
رفته بود و قوی در وطن موت بهما بخا بود -

نوی باری - یعنی نه انباشتی -

کتاب الواو

الواو که نهایی توی رنگ الایل الکثیر و بحال  
شش باشد و اوله مضیق و تا از جرون طاف  
و نیز متروک آید و هم معنی عطف و مختصر آید -

باب الالف  
فصل فی العزنی

و باب بیماری عام -

و حاشا جمع و حاشان معنی گر سینه  
و را - بالکسر و پیش و فز و فز و فز و فز  
و هموس الاضداد و در فارسی و رای نوی است  
و به طلاح استعار معنی و رای برتر نوشته است  
چنانچه در باب الایل می آید و در نسخه سرت  
الامعنی اول به صراح شیخ شرف الدین پانی پتی  
مؤید است و وحدت و رای کنگره کبریا کشته  
و معنی غیر متعال میکنند اما بیان غیر و آب  
نوع حرفی است زیرا به صفات خدای غیر ذات  
گفتن درست نیست -

و رقا - کبوتر خاک رنگی -

و رقا - باگ و جنگ یعنی کارزار را که و نا

میگویند هم بدین که حق دوستی چنانکه هست تمام  
نگار او هست که ذاتی القنیه

و رقا - چنان نگاه داشتن و حق پیری تبسام  
که از رون و نام معشوقه

ول الزنا - هر مزاده و در فارسی ولد الزنا  
پروانه و کرمهای دیگر را گویند که بطلوع  
سبیل می پسند -

فصل فی الفارسی

و ا - یعنی آتش است همچو است و ا یعنی آتش  
است یعنی باز هم هست چنانکه گویند و ابوب  
یعنی باز گوید -

و ابا - قوت فم -

و ابا - نوعی از جامه افروشی تنگ که زنان

<p>باب التاء فصل في العزى</p>	<p>پوشندش و زبردست و بزرگ بقدر وجاه و بلندى -</p>
<p>و خبات - جمع و خب یعنی رخساره - و فوات - مرگ - و قوت - گاه -</p>	<p>و ایا - حاجت - و را - مختصر او را - و طاب - بستر و نهالی گشوده -</p>
<p>فصل في الفارسی</p>	<p>و وسطا - ستایش خدای تعالی -</p>
<p>و خشت - چهارم به وزن فوز در بیان - و رت - بالفتح بر مبنی از پوشش - و عشت - گلیاسی رست بهارهای و پیش نیمه فوزند -</p>	<p>و کانا - بالفتح باره از خوشه خزا و انگور - و وید - بوزن فومنی پدید است و در و که تبارش الم خوانند و آزار را نیز گویند و معنی نقصان نیز آید و پدید معنی بغیر الف هم آمده است -</p>
<p>و فوات - اسی و فای تو - و مبحث - نام روز چهارم است از جنس مسترفه قدیم -</p>	<p>باب الباء فصل في العزى</p>
<p>باب التاء فصل في العزى</p>	<p>و اب - شرمند - و اجب - فرض شدن - و اصب - دائم -</p>
<p>و ارت - میراث برنده - و رث - بالکسر میراث بر دلی میراث یافتن و طث - بالفتح پای بر زمین خفت زواج و عث - بالفتح زمین بغایت نرم - و لث - بابان اندک -</p>	<p>و رب - در رونده - و اهب - بخشنده - و ثاب - نشسته نگاهها - و جب - بفتحین مرید دل که افی التاج و در شرفند معنی کربا بشت است -</p>
<p>باب الباء فصل في العزى</p>	<p>و صب - درو - و باب - بسیار بخشنده نام ماری تعالی</p>
<p>و شج - سلبه - و مج - نام شهری - و واج - بالکسر گل گردن که بر دین نشان میرد</p>	<p>فصل في الفارسی و ورق آفتاب - یعنی رخساره - و ریب - بالضم پای فارسی کز -</p>

<p>واضح - روشن و سپید -  وشاح - بالکسر بند گردن -  ومفوح - بالضم روشنایی و سپیدی -  ووج - بالفتح کلمه ترجم</p>	<p>ووج - بالتحریک بشه -  فصل فی الفارسی</p>
<p>باب الحما  فصل فی العربی</p>	<p>واوج - فاشه که انگور برداشته اند از غده آبخاک  انگور رسته باشد و گویند جای انگور را و سبختن  معنی اخیر از زفا گویند بایست و در فزنگ نیز گویند  که انگور برداشته اند -</p>
<p>و فواخ - ست -  و ورج - بالتحریک نرم -  و ورج - بفتحین ریم</p>	<p>و ورجاج - بالفتح گیاهی است که در آب روید  برگ وی روی سوی آفتاب دارد و در روز  بشکفتد و در شب بسته گردد و بارش برای نمکی  میخورند و آنرا آفتاب پرست گویند تا زایش  نیاید و نامند کذانی شرفنامه و در زفا گویند بایست  گیاهی است بنیر که برگ و هر جانب که آفتاب گردد  سوی او روی کند -</p>
<p>باب الدال  فصل فی العربی</p>	<p>و ورجج - بالفتح پرنده ایست که آنرا بلج نیز  گویند و در زفا گویند بایست پرنده بیست شصت بلج  و از دراج فروتر تا زایش سمانی گویند -</p>
<p>واجب الوجود و آنکه وجود او از مقتضای  ذات او باشد -  واحد - یابسته -  واحد - یکی و لاشل -  والد - کسر سوم پدر -  و وند - پنج -  و وند - غم دوستی و یابست -  و وند - دوستی -  و وند - تنها و دوستی -  و وند - دوست -  و وند - بالکسر دوستی -  و وند - بالفتح محل و بالکسر نوبت و روز پنج  و بالضم لشکر و جهت این هر دو معنی زفا گویند  و وند - بیم و وحده غم -</p>	<p>و ورجج - دار و نیست که بندش پنج گویند -  باب الحیم الفارسی  و ورجج - بالفتح و باراد موقوف بر سن و دوا  که بر او نیزه و بر آن نشینند و بچینانند و بندش  پنج است -  و ورجج - بفتحین زشت -  و ورجج - بالکسر جان و پنج مذکور -</p>
<p>باب الحما  فصل فی العربی</p>	<p>و ورجج - بالفتح و باراد موقوف بر سن و دوا  که بر او نیزه و بر آن نشینند و بچینانند و بندش  پنج است -  و ورجج - بفتحین زشت -  و ورجج - بالکسر جان و پنج مذکور -</p>





<p><b>فصل فی العربی</b></p>	<p>بدین که در اصل وار بوده است بعد از فصل ساقط شده و رشد.</p>
<p>ورس - بالفتح نباتی سنخ گذاشتن فی القتیبه و در شرفنامه است ورس بالفتح و قبل بفتحین بین در شفته ریمان</p>	<p>وقت زور - اسی وقت کارزار گذاشتن فی القتیبه اما در ملاح اشعار ابدال مرقومست چنانچه گذشت وهر - بالفتح نام ولایتی است.</p>
<p>وسواس - بالفتح آواز پیرانه و شیطان و دیو و اندیشه و آواز نرم سنگ و صیاد و دوسوه کننده و بالکسر بدی و کار ناصواب و در دل انداختن.</p>	<p><b>باب الزار</b> <b>فصل فی العربی</b></p>
<p>وکس - نقصان و اینجا که ماه گیر و دوروی و لیس - بالفتح کلهر رافت و استماع است و در غسل استحقار و استغفار پذیرفتن گویند و استحقار و استغفار یک معنی است و در شرفنامه یعنی و پس پذیری نوشته است و در قتیبه است و پس بالفتح بهانامینی بذاری که پرنده است یعنی انیر از قانلو باست و برین پرو و معنی فارسی است و بالکسر نام مشوقه را که وی را و پس نیز گویند و را این کارام نیستند خوانند.</p>	<p>و خمر - مؤخر و سخن کوتاه - و خمر - بالفتح هر چه و خمر زدن و آمیختن و چیز و ز - بالفتح مرغابی - و ز و از - مرد سبک و کم عقل و شمر - بفتحین سخن و جایی بلند - و عز - اشارت کردن پیش رفتن بکار است - و فاز - بالکسر ساز.</p>
<p><b>فصل فی الفارسی</b></p>	<p><b>فصل فی الفارسی</b></p>
<p>وادعی - نام وادعیت بره کعبه است بالای فانوس - خانه که بالای فانوس می اندازند و آن از حریر کشیده می باشد - والیس - نام طبعی که انیس و جلیس میگذرد</p>	<p>و زمر - بالفتح نام رودی در اندلس و کاس و زیدان و امران - و ز سائر - نام مقامی است و نیز خند و از و هر که نیک طبع باشد گویند و ز سائر است و ز نیز - صفت آینه و آینه اقصا قیاء آقا قیامت گویند اما در شرفنامه آقا قیاء و سلم گفته است -</p>
<p><b>فصل فی العربی</b></p>	<p><b>باب الزار الفارسی</b> <b>فصل فی الفارسی</b></p>
<p><b>فصل فی العربی</b></p>	<p>و کثر - بفتح کیم و سوم خود و دانه انکور - <b>باب اسپین</b></p>

فصل فی العربی	وحش - مردگر سنه و پنجه ان دشتی الواده و حش و وحش و وحش جمع آن -
وسط - میانه و تخریک بین میان میان و برت از مردم و فاضله از هر چیزی -	وحش - ار ازل مردمان برابرست بین تشنه و مذکر و مؤنث و غیر نام قهانی است -
باب الطائر فصل فی العربی	فصل فی الفارسی
وشیظ - مرد فرومایه - و عوط - بند -	وحش - و بنا که بسیار و نیز نام شهر است مشهور بخبر و بیان و طایفه که آنرا اطلس و وحش و ریای رشتی غیر گویند -
باب العین فصل فی العربی	وحش - بعضی کم و فتح و دم بسیار و انبوه اند مال و غم و پیشه و استعمال بین در چیزهاست که بی جنبش بود که نموده در جانداری و بلایا و فاجعه
وارع - آنکه لشکر را بهم آورد که فی التاج الکام و اسع فراخ و امام خدای تعالی - واضع و وضع وضع کننده و زن سر برهنه - واقع - واقع شده و نشر واقع نام ستاره مقابل شمس طائر - وجع - درد - و وراع - پرورد - و ووع - استخوانها جانوران دریایی که از آن است در قنیه است و ووع خسته که در فرید و فروخت	باب الصا و فصل فی العربی
بکار بر اندیش بپندش گوید نامند و ووع بختین پر پیله کاری و وضع یکم و کینه و ویم پر پیله نگار - وسع - بالضم طاق - وسیع - فراخ - وضیع - فرومایه و خود خند شریف - ووع - آواز سنگ و بالکسر کنایت از جماع و	و وبعس - در خشدین - و وواو ص - بر قهاسنگها که بر شش بین باشد و وصوص - برقع و روی بند - و وصوص - بر دو سوراخ خرد که در برقع و غیره باشد و وواص - بالفتح مع التشدید جنگ جو -
و ووع - استخوانها جانوران دریایی که از آن است در قنیه است و ووع خسته که در فرید و فروخت	باب الضا و فصل فی العربی
و ووع - استخوانها جانوران دریایی که از آن است در قنیه است و ووع خسته که در فرید و فروخت	و وخص و وخصص - کلاه با بالفتح - نیزه زدن و خسته کردن - و وواض - بالکسر کشای تیر و ووض - بالفتح شتاب -
و ووع - استخوانها جانوران دریایی که از آن است در قنیه است و ووع خسته که در فرید و فروخت	باب الطائر

<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p>	<p>و بالفتح مر و ضیت کننده - ولع - آرز</p>
<p>و تاق - با کسر و بالفتح بند و بالضم خانه کدانی شرفنامه اما معروف بدین معنی بکسبست - ورق - بفتح تین برگ و بفتح کیم و کسر دوم و بالضم جمع و رقایی کبوتر خاک رنگ - و راق - نویسنده و مرد بسیار آتی دارنده - و رق - موافقت - و راق - با کسر در خورد -</p>	<p>باب الف تین فصل فی العزنی</p> <p>و یغ - بیا یست که شتر اید اشد - و یغ - هلاک شدن و گناهکار - و یغ - هلاکت و هلاک و قتل و قتل و یغ - کلام و زیاده بی حاصل نام در ویست - و یغ - سام ارجس - و یغ - قلیل - و یغ - آب با فسون خوردن -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p> <p>و افق - نام عاشق عذرا و رنج و سختی و افق - در لغت ندب و قوم شده که و افق - بریده ایست که سپیدی زنند - و افق - بفتح تین با نوار بود و عو که تا ویش صعدع خوانند کدانی الفینه نقل از خون سپید مهر شیرازی - و شاق - بالضم ضد نگار فخران و در ویشان و معنی غلام نیز آید -</p>	<p>فصل فی الفارسی</p> <p>و افق - با نچه زبان بند و در فتنه و افق - با نچه از درخت خرابی زنند - و افق - بالفتح شعله آتش - و افق - بالفتح بد و بد و بد و بد و بد - و افق - بالضم با سوم فارسی یعنی آروغ و بعضی بفتح گویند -</p>
<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p> <p>و وصف - نشان و صفت کردن - و وقت - استادن و کلام و نیز دست برین و قوف - باز نهادن برین اطلاع نیز آید -</p> <p>فصل فی الفارسی</p> <p>و اف - بیل برین خواننده هم آمده -</p>	<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p> <p>و وصف - نشان و صفت کردن - و وقت - استادن و کلام و نیز دست برین و قوف - باز نهادن برین اطلاع نیز آید -</p> <p>فصل فی الفارسی</p> <p>و اف - بیل برین خواننده هم آمده -</p>

بوزنگان را بیا موزانند و در خانه کار کنند و در  
رو بند و پیزم کنند و در اوقات اعتدال است  
که نام خمیره است از جزایر دریا و آسمان و خشت  
که بار او بصورت آدمی است و سخن گوید و چون  
آن درخت بشکند پیغمبر چنانکه گویند سخن گوید  
و نه چنبد و بار او بصورت جانوران و دیگر هم می  
باشد و بعضی محل معنی همین درخت آمده است -

باب الکاف  
وفضل بن العریفی

و سحر - سحر  
 و سحر - کلمه ترجم است با کاف و خاف  
 و سحر - سحر  
 و سحر - کلمه ترجم است با کاف و خاف  
 و سحر - سحر  
 و سحر - کلمه ترجم است با کاف و خاف

فصل فی التماسی

و با ساس - با فتح یعنی ناز که بتا ز کیش  
 تو با و هندی بافی نامند  
 و بر مرکب - نغمه گدازی زلف گویا  
 و خجسته - مستاد که زانی فرنگ فخر القوا

و شکر که جهان در شک باز کور کذا فی شرفنا  
 و شکر که پای افروز چرمین  
 و شک که با نوریست خرد از گریه  
 که دم نبارد و سبزنگاه بود و رخسارها باشد  
 ترازو و سوزن آنکه کذا فی القلم

و نیک - با فتح با هم فارسی رنگ کزانی  
 ز ناکه یا و از نظر من این که و یک است که  
 تیرم باشد یعنی آن یک است با یار فارسی  
 کاتب به تحریف بر رنگ نوشته است که علم  
 وید انگ با یار فارسی نامه -  
 وید انگ به تحریف و فتح زبان و هم شده  
 وید انگ با یار فارسی نامه -

و این کتاب را به صاحب آن تقدیم می‌نمایم و امید است که در این کتاب  
چیزهای تازه و مفیدی برای شما بیابد و در این کتاب که در این کتاب

باسمہ تعالیٰ  
محمد بن الفاضل

و او از این جهت - یعنی پیوسته است که آن را  
 میگویند که از این جهت -  
 و این را که با این جهت و این جهت و این جهت  
 و این جهت و این جهت و این جهت  
 و این جهت و این جهت و این جهت  
 و این جهت و این جهت و این جهت

وَنَمَك - بالفتح درویش و گدا -  
وَنَمَك - یعنی که یک سر او بجائی بندند و در  
سجائی و پیش الگنی نامند و در فرنگ فخر قواس  
یعنی آوند کور است -

### باب اللام

وَصَل - پیوسته و رسیده -  
وَبَالَ - بختی و معنی سبب بلا کی نیز آمده -  
وَصَلَ - بختین غلاب -

وَصَلَ - پیوند -  
وَكَيْل - معروف یعنی آنکه کار غیر بر خود گیر  
و نام خدای تعالی -  
وَل - وای مری کله بخت و نام وادی در  
روزی که زانی التاج و در شرفنامه ویل بالفتح  
فصحت یافتن در کاری و مظهر و هنگام نهین کار  
بر مرد خویش -

### فصل فی الفارسی

وَال - برای بزرگ درم واره -  
وَرَل - بختین جانوریت مانند سوسار و  
اطراف او نقش است که زانی زنگنه یا  
وَرَوَل - بالفتح و الضمه با دوم فارسی وکیل  
با و او فارسی بشکله -  
وَنَشْکُول - بالفتح و پنجم جلدی و کار وکیل  
با و او فارسی -  
وَنَشْکُول - گویند که زانی فرنگ فخر قواس

وَكَاكِل - باکاف فارسی انگشت مرده -

### باب الهمزة

وَرَم - آهاس -  
وَرَم - غبروی -  
وَرَم - بالفتح بخار که آفتاب گرم درین غرض  
خیزد و درخشش بباب خوانند که زانی شرفنامه  
اما در تاج ست و ششم نقش که بود بر پشت و ست  
درهم گمان -

### فصل فی الفارسی

وَأَسْطَلَه - عقد نجوم آفتاب -  
وَالِی - مهر چشم - با هر دو متجانس می یخ  
وَام - ترجمه دین و هر یکی که باشد و نامند  
بهر معنی نام نیز آمده است و بمعنی اخیر مرکب  
استعمال کنند -

### باب النون

وَنَشْشَن - بختین بت -  
وَرَن - سنجیدن و تشاره است و خبوت  
که پیش از میل بر آید -  
وَنَان - با کسر معروف -  
وَنَظَن - معروف و آن دو بیت یکی وطن  
اصلی که آنجا ناید و دوم وطن اقامت -  
وَنَن - بستنی -

### فصل فی الفارسی

وَنَشْشَن

والپسین - با سوم فارسی یعنی باز پسین  
 و اچیدین - با سوم فارسی جید از روی دور کردن  
 و دانه بنمقار و بدست برگرفتن کدافی شرفنامه  
 و انخیدن - از هم جدا کردن کدافی زلفا گویند  
 و افیان - گنجایی است بوستانی و گویند  
 که آن والان است کدافی زلفا گویند  
 و اومی ایمن - وادیت که الان است  
 نق بموسی رسید یعنی وادی مقدس  
 و ارن - بفتح راء مملعه بنگاه که میان ساهد  
 و باز دست و آزار مرغ نر گویند و بضم زاء مذکور  
 لغتی است در وارون بحدف و او -  
 و اثر و ن - بدخوی و بدبخت و بخش و شوم  
 و باز گویند این هر دو معنی از زلفا گویند  
 و والان - وادیت و آن بر دو گویند  
 و الان بزرگ که تبار می آزار از اینجا و هندی  
 سوخت گویند و والان خرد که تبارش شبت و  
 هندی سویا مانند کدافی زلفا گویند  
 و اصران - بهمیم و توف گنجایی است معروف است  
 چین آرند  
 و اصر زمین - یعنی آن دانه خاک پاک که  
 در ذات مردم مرکب است و حیوان و نباتی  
 و کانی هر یکی و اصر زمین است  
 و شاق پیرین - یعنی آن حجره که در باطن  
 کسری پیرینی داشت هر چند کسری به باطن  
 اول فرودخت -

و جوه سار معاون آفتاب -  
 و زخیدن - بالفتح با خا و جمیع جابو ز نیست آری که  
 چشم ندارد و گویان دراز و باریک و دندان دراز  
 و در آب تیره و شور قرار گیر و هندی بوبو گویند  
 کدافی زلفا گویند  
 و زیدین - اقبال کردن و بکاری -  
 و ششیان - بفتح شیم و کسر سوم و بفتحین یعنی  
 و زرن - کوزه پر آب کدافی القواس و در  
 و رنگ نون مجید است  
 و زرفان - بفتح زیم بار بار شد و بفتح شفع  
 و زیدین - بزدین - بزدین  
 و شش - بفتح شین خواب سگ -  
 و شاقان چین - سنالهای نر و شاذ و  
 و نشان گل -  
 و شکم ویدین و شکمیدین - کلاها بالفتح چیست  
 که من و ساختن  
 و شکم ویدین - بالفتح با چهارم فارسی صلبی و نیک  
 و لایت شان - ای او پادشاه است  
 کدافی الاصلاح و در تفسیر یعنی ولایت شانت  
 و پیدین - بالفتح چاره جستن  
 باب الواد  
 فصل فی العزنی  
 و ضو - بالضم آب دست و بالفتح آب که  
 بدان آب دست کنند

فصل فی الفارسی

و در گوشت با دو مصلحه و چهار مصلحه فارسی می گویند  
در زمین طراسان است که بالای کوه آبادان است  
و در کرانه آن شهر چهار طرف از زیر آن سنگ  
چشمه های آب روان است که در آن فی القطنه فینر  
یعنی بر کوه آید.

فصل فی العربی

و اسطوخودوس سیاه قناده و بهترین هر خیره  
که در بود و دست آویز آماج که در آن استنج  
و اما اکنون در دستمال هر سبکی و هر دست آویز  
را گویند.

و اقصد - نام قناری است در سرحد دریا  
در قنیه است در سرحد که در یک پایان بحر است  
و اقصد - ما و نه غنیم و قیامت  
و ال - که لام آنکه شیفه باشد از فرزندان است  
و شیفه - استوار است.

و در روسی النمار اوله و الوجه قبل کل شی  
و الوجه یعنی ذات لشی و تحقیقه که در آن استنج  
و نیز بهیچ وجه گویند و آنچه برای معاشن سلطان  
و ما که معین شود و زوید و زمین و مال گویند  
فلان وجه انعام ندارد یعنی چیزی معین ندارد  
و چهار وجهه که می گویند -

و چهار وجهه - رخساره و وجهه انضمام قبله -  
و چهار وجهه - است من الخیل الذی یخرج باریع النواج

و گوشت که در شب زانیه که در آن استنج و شینر  
بزرگوار را گویند و در آن تنهائی -

و حدایت - بیگانه -  
و خمه - بالضم طعام را گویند -

و وچه - زمین را که یعنی امانت -  
و رطه - گلی که سته در وی افتد و غیره و رطیل

الورطه ارض مطمئنه لا طریق فیها و رطیل الورطه  
اهویه منصوبه یکون فی بحیل شیفه علی من وقع  
فیها ثم صار شلاکل شیده وقع فیها الا که الورطه  
الملك که در آن استنج و در فارسی یعنی گردا بستن  
می آید بدین که آن هم ملک است

و رقه - بالفتح نام عاشق گل شاه و نیز  
نوی القدره را در جالبیت و رقه میگفتند -

و ساوه - بالکسر بارش -  
و سیله - نزدیکی کسی یا پیروی -

و مصلحه - بالفتح پاره و بالضم پیوند و وصلتی  
و مصلحه - بالفتح عیب -

و مصلحه - کنیز که که در آن استنج و در قنیه است  
و صدقه و قنیه نام ناویده -

و قنیه - آنچه بقدر که به شود هر روز از طعام  
و غیر آن -

و قنیه - مرگ -  
و قنیه - بالفتح شونی و رشتنی و در شتی و شتی

و قنیه - بالکسر معرب یعنی خلاف مانند آن  
و کماله - و کمالی -

و لایه - تصرف کنانی التاج و نیز قرب و  
دست یافتن وای ووی شدن و باز وود  
و معنی ملک پرگنه هم آید و در حدیث است که  
کافر بر مؤمن هیچ ولایتی نیست یعنی هیچ حق  
نیست و دست نیست -

وله - بفتح تین شیفگی -

و لیمه - مغانی و عروسی -

وله - معروف يقال تقیته اول و لیمه آ  
اول شی -

### فصل فی الفارسی

و ارونه - یعنی دارون مذکور به جمع معانی اما  
در شرفنامه یعنی بدست است فقط -

وادی کرده - اسی جای وادی -

و العونه - باللام مدقوق سرخی که زمان بر  
رخسارالند تارنگ که وی شان سرخ نماید  
و گوی سرخی و سپیدی را گویند -

واله - شداب -

و امانده - یعنی در مانده -

و انده - ترجمه بفارست در فرهنگ قوس

و او معدوله - یعنی وادی که نه خوانده شود  
و نه در وزن آید اما کتابت آید چنانچه و او

خود و خور و خواب و خوش و خوشی -

و ایه - حاجت -

و خشمینه - سپیده که انی شرفنامه در زنگویا  
مذکور است و خشمینه بالفتح با خا و شین مخم

مرغیت سپید در وقت بهار در باغها نشینند  
و در فرهنگ فخر قداس خشمینه بدوشین معنی است  
اینست میل اهل همان و خشمینه است چنانچه  
بالا گذشت لیکن در زنگویا بجای شین دوم  
نوزن است تصحیف کاتب است -

و ریپوشه - بابا وید او فارسی سرپوش چون  
داسنی و چادر و انشالی کن -

و زولیده - بر وزن خرشیده شور و غوغا  
تقاضا کننده و نیز آنکه آید به بخت گویند -

و زوره - چکیدن باریان را گویند -

و زواشه - بالفتح بنای معروف که تبارش عرق  
نامند بهندش چهره نامند -

و سمه - بالفتح خیابان سیاه و سنگی است سبز که

ا بر ویدان کشند چنانکه سمره در چشم کنانی شرفنا  
و در ادوات نیز میگویی سنگی است که در کان بدان

ا بر و کشند اما از شیخ محمد خضری محقق است که و سمه  
نام آن رستنی است که برگ و خرد لا برگی است

شیره آن سبز میشود ولی بسیاری زندان شیر  
برایش نمند بعد بهر ابر و میکشند چون خشک میشود

زیبا و لطیف می نماید اما یعنی داغ و داغ کردن  
عربی است -

و سه - بفتح تین خوب و سی کنانی زنگویا  
و معنی قوت و قدرت هم آید -

و شکمروه - با کسر طاء و کوشش و بالفتح چیت  
و ساخته و یا جد و جهد و صاحب قوت قوی و پیکل



کذا فی شرفنامه -  
 و شکله بالفتح وانه انکوره -  
 و شکسته بفتحین باکات عورت مرد یعنی ذکر  
 و در اوات بد معنی و شکسته است -  
 و ششینه بالفتح جوش -  
 و لانه بالفتح و الکسر میش که تباریش جرت  
 نامند که زانی ز فغانگیا -  
 و لغونه بر وزن و معنی گلگونه -  
 و لوله شور و غوغا -  
 و له بر وزن کله و قیل بالام مشد و لوله زده آ  
 عاشق و دیوانه خوشم -  
 و پیره بالفتح چاره جستن -  
 و پیره بالکسر درخت خرنیزه -  
 و پیره بایار و زار فارسی خاص در ز فغانگیا  
 بایار عربی نیز آمده است -  
 و لیس بالکسر نام معشوقه را بین و نیز در پیر  
 لشکر از اسباب را و لیس نام بود -  
 و لیش بر وزن و معنی بیشه است -  
 و لیشیده بر وزن و معنی چیده است -  
 و لیه بالفتح و امی پلا کردن -

باب الیسار  
 فضل فی العربی

وادی - بیان و رودخانه -  
 و اشی - دروغ گوئی -  
 و اسی - زمین پیوسته گیاه -

والی - معروف یعنی امیر -  
 واهی - گمراه که زانی الادات و اشرفنامه  
 و تاج یعنی سست است -  
 و شنی بت پرست -  
 و حی - امام و پیغمبر در از و نبشته و آواز آ  
 که زانی التاج و در موانع یعنی فرشته وحی و  
 اشارت و سخن پنهان نیز مذکور است -  
 و حشی - نخچیر و حشی -  
 و وی - آنکه بیرون آید بعد بول -  
 و وی - آب گلگون و گل فروش که زانی آ  
 وری - بالف مقصوره خلق -  
 و طی - بالف مقصوره میانه و  
 انگشت میانگی -  
 و صی - معروف و باضا و محبه و مبرور -  
 و طی - بی شکر کردن و جاع کردن فی الهن  
 مقصوره هان و ناکه در باب الف گذشت -  
 ولی - دوست و نزدیک و خویش یار دیگر  
 و باران دوم در بهاری -

فضل فی الفارسی

والی بابی - میوه ایست مثل کنار خوشترین  
 که زانی اسحاق -  
 وانی - گمراه -  
 و ایادی - یعنی شور و واقعه زدگان  
 و ششی - نام جامه است -  
 و حشی - نشتین با چهارم پیدی و ششی -

و ششی

وزیر سیر - جنبی از آنچه لطیف و شیرین بود  
و وزیر هستی -

و سنی - بختیمن چون دوزن در جالک  
بوند هر کی مر و گیتی و سنی نامند و بالغند و کون  
و بخت کیم و کسر دوم نیز آمده است -

و سنی - بالفتح جانی است از جامهای انوشی  
که نقش باشد این منسوب است بسکه شورش  
و بشدیشین نیز آمده است -

ولایت قالموا - کنایه از ایران یعنی  
ایانی که ارواح مومنان با جذای تعالی بدان  
در میثاق عهد بسته گذافی الموا -

و لوا - بالفتح راج و این لغت سمرقند  
و سی - بوزن که یعنی دوست و این بفتح  
از آنست -

و ایامی - جان و لیمه -

کتاب الما

الما مراد از طپا پنجه بر روی کسی زدن و بیان  
فی وجه الطیر و بحساب اسب پنجه عدد و باشد و  
بسی لایحه برای چند معنی آید یکبار برای اضم  
و نسبت آید چنانچه رایت هر روز و صاحب عمر  
و همه سال یعنی هر روز از آن و همه سرازان  
و همه سال و هم برای تعقب چون آخر از ضعی  
شود و بعد از او با ضعی و دیگر واقع شود چنانچه گفته  
و دیده رفت یعنی گفت بعده آمده و دیده رفت  
و اگر فعل مضارع و ابابعد واقع شود پس

فصل اول را نیز معنی مضارع یا امر کردن یا معنی  
چنانچه دیده آید و گفته و معنی به بیند و بعده آید  
و کج بعد بر و نیز پنجه آید چنانچه درین ترکیب  
گفته است و گفته بود و گفته شده و گفته خواهد  
و گفته شده است و گفته میشود و گفته شده و  
اندکی لفظ بنده و مذون آید چنانچه گفته است و  
شنیده شد یعنی گفته شده و شنیده شده و گفته  
هم ازین قبل است و نیز تار آمده عربی از فارست  
و اراص خوانند چنانچه رساله عبوزه صحیفه انام  
ساکن در عربی برای سکوت و نیز و حالت یقین

باب الالف  
فصل فی العزلی

هجا - کرد که از سم ستوران بر آید و و صراج است  
که و هو که از وزن پیدا آید و آفتاب -  
هجا - با کسر معرک -

هوا - میان آسمان و زمین گذافی اصلاح و نیز  
آرزو کردن و دوست داشتن نبی و نزد شدن  
و قال رجل هو امر ولی عقل گذافی استعج  
و در فارسی معنی عشق و دوستی و استیانت هم  
بالف هم و آورده اند اما در عربی بدین معنی  
بالف مقصوره است و نیز خوش آمد نفس و خلایق  
شع در قنیه است و هو ایک فصل از پنجاه فصل است  
همیجا - بالفتح جنگ جا گذافی القنیه و در تاج  
معنی کارزار است -

فصل فی الفارسی

هرا - بوزن غراساخته اسپان و بمعنی آواز نیر  
آید و بمعنی هرین هم آمده است کذا فی شرحنامه  
و در قنیه بمعنی شور و حله نیز است و آواز زه گمان  
خرا را - آواز یعنی بلبل -

خرا را - کرمی است معروف که بازیش شیش  
گویند کذا فی زنگویا -

هفت اژدها - کواکب سبعه -

هفت خضر - هفت آسمان -

هفت دختر خضر - مثل -

هفت قلعه دنیا و هفت گداز خضر و هفت نیل -

و هفت الا خضر و هفت آسمان - هفت آسمان

هشت باغ بقا - این هشت بهشت و

مرغان بهشت بهشت -

هلا - بالفتح کلمه تنبیه است -

هجا - بالضم نام جانور است که استخوان بوسید

و پوشیده بخورد و سایه او بر هر که بفتد بادشاه

می شود -

همانا - بالفتح پنداری کذا فی الادب و اشرف

و در قنیه است همانا بالیقین و قیل همان و در

زنگویا بمعنی مانند نیز آمده است -

همتا - هزاو -

باب الباء الفارسی

فصل فی العربی

باب - کسر با اسم فعل است و او فعلی است

که برای روانیدن آب گویند -

هراپ - کمر زنده -

هساب - بالکسر نشاء -

هباپ - حابیه بریده -

فصل فی الفارسی

هراون کوب - یعنی فرود و شکست و هلاک و در

هر چهار کتاب - توریت و انجیل و زبور و فرقان

باب التاء

فصل فی العربی

هیهات - ای دور است و در فارسی بجا

افسوس و دریغ مستعمل است -

فصل فی الفارسی

هراوت - نام یکی از ان دو فرشته که در چاه

بابل معذب و گون آویخته و اگر کسی بطلب

جادوی درون چاه نرود هراوت می رود و بار

او را جادوی می آموزاند و فرشته دوم زمانا

ماروت است این لغت اکثر عجیب است اما

فارسی نیست -

هرات - نام شهر است از خراسان که آنرا

هریونیر گویند هر چه خوشتر است یعنی سخت و

نهایت خوشتر است -

هفت پرشیا بیشکست - ای از پرشیا که

و هفت پر بدین میگویند که هفتم ستاره سخت

خرد است -

هفت پوست - ای هفت فلک -

هفت حکایت - ای هفت بهشت ادا م -

<p><b>فصل فی الفارسی</b></p> <p>هوا ساج - بوزن و معنی تو ابل کذا فی علمی قول اصل آن هوا ساج است فارسیان حار را با بدل کردند همی ساج - الفتح سپید و تند و خلی و در لسان اشعرا با خا برجه آورده است - همی ساج - بالفتح منجان دلیل عمر را گویند و این هندوی متعل در فارسی شده است -</p>	<p>و نیز آن هفت حکایت که دختران با بهرام گویند هفت و هفت - یعنی زیب آرایش - هفت خاصیت - در هفت اعضا و هفت سازه در هفت فلک و هفت کشور و هفت زمین و هفت ستاره که در هفت کشور عامل اند - هفت هشت - کنایه از گفتار خصومت نامه - همه ست - همه در مرتبه و در قوت و عظمت و بهشتین - همه تخت - پای افزای پیرین و آنرا ملکوت نیز گویند - همه گلزار پیران سپکا نیست هوایای مال مغلوب و غوار - همه نقس صبح قیامت کنایه از طول است - همه گفت - باز قوت و بهیم و سوم و چ و هفت - و الله اعلم -</p>
<p><b>باب الحکم الفارسی</b></p> <p><b>فصل فی الفارسی</b></p> <p>پیچ - بالفتح و قیل باضم نصب بنیزه و علم است که در آن و اگر پیچی بر زمین و سنگی و راست باشد گویند چ که در است و در فرهنگ قواس است قضیب و علم - پیچ - بایای فارسی معنوم و پیچی و پیچی نه -</p>	<p><b>باب الشار</b></p> <p><b>فصل فی العربی</b></p> <p>پلاش - نرم شدن و سست شدن عضو پلیوشت - در گول - پلیایش - کارهای سخت - پیشت - پیچی اندک دادن -</p>
<p><b>باب الح</b></p> <p><b>فصل فی الفارسی</b></p> <p>همه ساج - ساج - آفتاب - همه ساج - ساج - مشد -</p>	<p><b>باب الحکم الفارسی</b></p> <p><b>فصل فی العربی</b></p> <p>پیچ - پیچ - پیچ - پیچ - پیچ - پیچ -</p>
<p><b>فصل فی الفارسی</b></p> <p>هزار پیچ - بار از موقوف خرقة است که در آن بسیار کننده زده باشند - پیچ - همان پیچ -</p>	<p><b>باب الحکم الفارسی</b></p> <p><b>فصل فی العربی</b></p> <p>هراج - بحری از عرض تقطیع مخالین بهشت باز هواج - بالفتح عماری -</p>

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش

### باب الدال فصل فی العربی

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش

### فصل فی الفارسی

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش  
هفتاد و شش - ای هفتاد و شش

ابوال معجم است

باب الالهال  
فصل في العزني

هذو - بالفتح شتاب پریدن و شتاب خوردن و سبک خواندن و کاهو - هذو و - بالفتح برنده - هر هذو - خادم آتش - هذو و - سنگ خوار -

باب الالهال  
فصل في العزني

هذو - بالفتح منع و در فارسی بجای فراق مستقل است بدین که در آن منع وصال است و فی التاج البحر مرگاہ -

هذو - نام پهلوان ایرانی پسر که در زبانه او گوی که سرب او را زنده گرفته و در جنگ دوازده هجیر که مملو آن افراسیاب او را میدان کشید کذا فی شمس افغانه -

هذو - بختین بطل و هزه شدن حق کسی و بیو ده شدن خون کسی و جوش زدن شراب و شیر را ماسیده شدن و بطل شدن -

هذو - بکسر که فتح دوم جو شدن شیر و شراب

فصل في الفارسی

هذو و هذو - سه ستاره که متصل نبات انشست - هذو و هذو - یعنی یار خود را که هست هذو و هذو -

وزیر پوشیده که کافی شرفنامه و نیز معنی از پا آسختن یا شایع می بهر هفت آرایش را یکی کرد چنانکه گویند فلان و دارا شود که در کار و شایع و قصه و مطلق اشعار هم بدین معنی است بعد ترجمه خطایارنیا و بدین معنی گفته یعنی آرا وزیر پوشیده -

هذو - بالفتح و صد که تباریش الهه گویند و نیز بلبل و هزار و تمان -

هذو - بازار فارسی نوعی از علمه های اسپان و بیاری و عادت زیارتی و ندان که اسپان اورد تا آنرا نشاند و فراغ علف بخورند -

هذو - بالفتح بازار فارسی زیر یک درخت و نموده و ستاره -

هذو - بهشت پیر میخ تباریش جبه و جبه گویند هشت هشت هشت - ای هشت هشت هشت فلک هشتوار - بالفتح شیار -

هفت ایوان خضر - هفت آسمان - هفت آکولون چتر - کنایه از هفت تمان - هفت پدر - هفت ستاره -

هفت پیر - ای هفت تها و هفت قراة قرآن هفت حمله نور - کنایه از هفت پرده چشم هفت کوش خروار - کنایه از هفت آسمان -

هفت پیکر و سقز یعنی هفت ستاره که ستاره اند و وزیر خود را در هر ستاره هفت هزار است مجموع چهل نه هزار سال میشود و حکما گویند که چون

هفت دور با خبر سقیاست تمام شود -  
 هفت دور - یعنی هفت تاره -  
 هفت دریا می خضر ای هفت نلک  
 هفت دور - ای دور سیارات بعد بیان  
 شرح که بالا گفته شد -  
 هفت و شش پنج و چهار - یعنی هفت  
 آسمان و تاره و شش جهت پنج حس  
 و چهار طبع -  
 هفت کشور - یعنی هفت -  
 بلال خنجر - ای ابروی شاد -  
 بلند و - بالفتح گیاهی که برای دار و بکار آید  
 کذا فی لسان اشعار و در ادات به فضل بلند و با  
 زان مجرم قوم است -  
 چهار - بالفتح ولایت با واران را گویند -  
 همبهر - بکنار -  
 چهار - ای یکدیگر هم شریک و موازی -  
 چهار صغار - ای پنج زدن که پرشوار -  
 بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت -  
 چهار - همیشه و چیزی که در آن کثرت نباشد -  
 چهار - بالکسر کار و ترک کردن راه بر ایران  
 رفتن و سرت کذا فی الاوت و اشرف نامه اما  
 در مائت میان قاضی شته بر حنی اخیر صفت کرده  
 هشت و یار - یعنی هشت و ستان و دوات -  
 هشت و یار - یعنی زحل -  
 هشت - بشمار یک و شش دوم کسب نمود -

چنانچه خواندن و نوشتن و بافتن و دوختن  
 که این فرقه است -  
 هتک - بالفتح تندی -  
 هتکامه گر - یعنی باز گیر -  
 هو افشانه - ای باران تقاطر کرده -  
 هو - با و او فارسی زشت و در لسان اشعار  
 بوزن نود و مرقوم است و بختی بوزن جوشن  
 آید است و یعنی بذال معجم خوانده اند -  
 هو - کتفه کذا فی القواس -  
 هو - با و او فارسی تاره ایست که پس از  
 هزار سال برآید و نیز آفتاب را گویند -  
 هیر - بالکسر تش -  
 هیکر - بالفتح بکاف فارسی کسور آب سیاه  
 که بهر خن زرد -

باب الزا  
 فصل فی العزنی

ها - کسر سوم از پس م و م عیب بخنده  
 و سخن چینی کردن -  
 هز - بالفتح والتشدید جنبانیدن -  
 هز - جنبنده -  
 هزیز - جنبانیدن درخت -  
 چهار - بالفتح والتشدید عیب چینی کردن

فصل فی الفارسی

هر - بضم کیم و کسر سوم بهان هر و یعنی شتر  
 و نام شتر است بکنار و یا و نام سپر و شیر و ان

<p><b>باب السین</b> <b>فصل فی العربی</b></p> <p>هراس - نام دوشی است سدر فار و از دنا که بعضی هراس - نام کبھی که انیس و طیس کند بود و گویند که یونانیان او پس علیه السلام را گویند که واضع حساب است - هواس - بالفتح والتشدید شیر درنده -</p>	<p>که پدر خسرو پسر دیز بود - هرموز - همان شهر هرزناه مذکور - هزاره - جنبشی که از ترس خصم در لشکر افت - هفت پرکار تیز - هفت فلک - هله وز - همان هله وز مذکور یعنی گیاهی است که برای داری و بکار آید - هم آواز - یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگریست بود -</p>
<p><b>فصل فی الفارسی</b></p> <p>هفتس - ای هر دم - هفت چشمه خراس - کواکب سبعة و میل هفت فلک کذا فی القیة و در مطلق الشعرا هفت چشمه خراس فلک سیارات نامی - هفت خراس - ای هفت فلک - هفت مروارید کوس - شد - هفتس - یعنی محب موافق و جمیع امور - هم چیز کوس - ای همه کذا فی القیة اقول از همه چیز غیر عظام او اندواز کس عقلا - هوس - بفتح تین میل طبع که بهشتش با و گویند</p>	<p>همباز - حریف - همراز - محرم اسرار - همباز - بوزن و معنی انباز - هشوز - بفتح کیم و ضم و هم تا اکنون تا ایندم بتازیش بعد بضم الدال است - هشپش - بایار فارسی لغتی است دران و استعاش در شاهزی اکثر است و در قیة بضم و فتح دوم منقول از قاضی محمد دهر که است و بفتح کیم و کسر دوم غیر منقول است یعنی اکنون و زیادت هیوز - با و فارسی آواز تند و تیز و صدای که از طاس برنجی و اشال آن برآید و نام مقام و جانی نیز هست -</p>
<p><b>باب السین</b> <b>فصل فی العربی</b></p> <p>هراس - بالفتح سگان او را از دختن برای جنگ هشایش - شادی کننده - هش - بالفتح والتشدید برگ از درخت سختن برای گویند - هوش - بالفتح جنبیدن بر سختن و فتنه کردن</p>	<p>هموز - نام فرشته و نام روز - هوشاز - تشنگی آب و شتر - هیس - بالکسر محنت کذا فی ز فاکندیا - <b>باب الراء الفارسی</b> کاش - سرشته و فر مانده -</p>



<p>فصل فی العربی</p>	<p>فصل فی الفارسی</p>
<p>هرض - دانه های خرد مانند آبله - هرض - شکستن - هرضیض - شکسته -</p>	<p>هرشش - کلاه بافتنی - هرشش - اکتشش - ای هرشش فرق الاصل هرشش - بالضم نوین کدانی شرفنامه در اوست هرشش مختصر هوش و عربی از نوین خوانند - هرششش - پنجم روز از فروردین کدانی زنا گوید هرشت - فرش - یعنی هفت زمین هفت اقلیم کدانی الاصطلاح -</p>
<p>باب الطاء فصل فی العربی</p>	<p>هرشش - بالفتح چیز است خورونی که برنج کد سیکو بند و در جامه بسته بالای آب گرم دوا و بند مهر کرده و مقداری در آن سوراخ کرده و میسازند از بخار آن پخته شود و هشتش بهما کداسی فرنگی خورق و اس -</p>
<p>هریط - لاغری - هریوط - فرو و آمدن - هریوط - شتر ماده لاغر -</p>	<p>هرامی حسان هوش یعنی بهای ابرناک - هروش - با و وفایی همان هوش در محل گاه و شعور است چنانچه گوئی فلان مست و بهوش اقتاده است ازین معلوم میشود که زمین نیز یعنی شعور است لیکن در محل استعمال فرق است -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>باب الصاد فصل فی العربی</p>
<p>هرقت خطا - یعنی هفت اقلیم - هرقت محیط - هفت فلک -</p>	<p>هرص - لقمه بین شادمانی نمودن - هرص - بالفتح مع التثنيه یفشر و ن - هرصص - گرگ - هرصیص - پر بطی از قریش کدانی اصلاح -</p>
<p>باب العين فصل فی العربی</p>	<p>باب الصاد</p>
<p>هرسه نوع - یعنی هر سه موالید - هرقت شمع - ای هفت ساره - هرقت نطع - یعنی هفت زمین هفت کشور کدانی القتیبه -</p>	<p>هریوط - هفت -</p>

<p>همنیق - جاکر - هریق - شمسین - هریق - سنجین - هریق - بسیار خندیدن - هریق - گناه نرم و تازه - هریق - شتر مرغ -</p>	<p>همینغ - مرون - <b>فصل فی الفارسی</b> هفت چراغ - هفت ستاره - هشت باغ - هشت بهشت - <b>باب الف</b> <b>فصل فی العربی</b></p>
<p><b>فصل فی الفارسی</b> هفت پرده ازرق - هفت آسمان - هفت رواق - شده - هفت طبق - هفت آسمان هفت زمین -</p>	<p>هاتف - آواز کننده کذا فی القیامه اما این غالب آمده است بر ملکی که آوازی بدید از غیب هف - آواز و نشانه تیر و هر چیز عریف و مرتفع -</p>
<p><b>باب الکاف</b> <b>فصل فی العربی</b> هلاک - تباہ و فوت - هلاک - بالضم هلاک شدن - هیت لک - اسی هم سادین مذکور و نوشت و جمع و مفرد برابر است -</p>	<p><b>فصل فی الفارسی</b> هفت سقف - هفت آسمان - هفت - بالفتح کارگاه جولا که از الفتری نیز گویند و فخر قواس گوید هفت چوبی که جولا نور بافتن بر جامه زنند این معنی اخیر از فاکو هندش آمده نامند -</p>
<p><b>فصل فی الفارسی</b> هپاک - باد و فاسی و وز فاکو یا باد و دم تازی است یعنی تارک سر - هزاک - بالضم الیه و نادان که آسان و نفیثه شود هساک - بفتح هاء غله نشان و قیل بسک و زبانه هندش حجاج نامند - هفت محراب فلک هفت نزار و فلک کواکب به - هلاک - بالکسر آنکه هندی چکی نامند -</p>	<p><b>باب القاف</b> <b>فصل فی العربی</b> همنیق - بفتح هاء و تشدید نون نام مروی که در نهایت محقق بود و بعدی که میگنند عقده در گامی خود انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب دید آن عقده از گلویش کشیده در گامی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعده این ضرب المثل شد که احمق من همنیق -</p>

هویدیک - نام شخصی از ملکان -

هوگک - بوزن کوکک و قیل با و او فارسی گردون بازی کذا فی شرفنامه و در زفا نگویات هوگک بوزن کوچک گردون بازی اما در اوست بدین گونه است هوگک بازیست در ملک بالا -  
هیرک - چنانچه بجه گویند رابره گویند شتر بجه هیرک نامند -

### فصل فی الکافات الفارسیه

هفت و رنگ - بالفتح آن هفت ستاره که بتاریش نبات لغش خوانند و آن دوت یکی هفت اوزنگ بزرگ دوم هفت اوزنگ خرد که گرد قطب گردند و چهار ستاره ازین که شمال چهار پایه تخت اند از لغش نامند و دو ستاره ازین چهار ستاره که مقدم اند بر اسی این افرق نامند این ترکیب اضافی است یعنی هفت ستاره از آن تخت که آنرا اوزنگ تخت نامند -

هفت رنگ - تبار موقوف آرایش زبان چنانچه سمره و سرخی و مانند آن کذا فی زفا نگویا و در شرفنامه معنی نبات لغش است اما گمان من آنست که خطا رکاب است هفت اوزنگ را به هفت رنگ نوشت و اندر علم بالصواب -  
هفتوزنگ - بفتح کیم و سیم همان هفت اوزنگ است که بکثرت استعمال لغت ساو ط شد کذا فی الملتقط

هم وزن - هم وزن و هم قدر -

هنگک - بالفتح زیر کی و هویشاری غا

و قوم و سیاه و در زفا نگویا معنی زکام نیرست هوشتنگ - با و او فارسی نام پسر کیومرث پسر سپاک که آهمن از کان کشیده و آلات زرعت را پیدا آورده و آن هنگری کرده و چو بهک ساخته و رباطه شهر بنا کرده و شیاطین و یونان از فحاشات آدمیان پراکنده ساخته و بعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال ملک اند و بعد از سیصد سال ملک محل بود و در زفا نگویا نام پادشاه از پاستانیان -

### باب فصل فی العزنی اللامع

عزنی - نام پسر آدم علیه السلام که قایل قایل بود این لغت عجیب است بلکه هر قایل قایل باطل بود قاف علامت قایل بر سر نام او آمد و هر چه باطل بر هدایت ماند بود هدایت بر سر نام او شد باطل - ترساننده مشتق از هول -  
هر قیل - یکسر کیم و فتح دوم پادشاه روم گویند هر که باشد و در است که آنرا دیر هر قیل خوانند و در شرفنامه بفتح کیم و کسر سیم نیرست -

هزل - بالفتح مسخرگی و بهیوگی -

هلال - بالکسر نام غلام معبره بهشت شتات و دارا بود و حضرت سالت او را غل سالت او و او را کسر ماه و قاسه شب ز ماه هلال گویند و بعد از آن قمر خوانند و سر کرده و نیزه بار یک و شناخ که بدان و منشی صید کنند و غلام خبر و و قبلیه است بهیوگی

هنگک

هلاهل - جمع هلال زهر شده و در شرفناسه  
 هلاهل بفتح و کسر چهارم زهری سخت قاتل که  
 در زمان بکشد -  
 هول - بفتح بیهم -

هر طحال - جوف در میان بخارا و می باشد  
 باخیر و هیاطنه نام قومی است و ولایتی که ازانی  
 بهیکل - بفتح هاء بلند خانه است جبهه بزرگ  
 که ازانی الادات و هر بنا که بلند باشد و نیز آب  
 بزرگ و يقال الیکل الفخیم من کل حیوان حاصل را  
 نیز بهیکل گویند بدین که مرضی شود و نیز تعویذ که در  
 گلهای بزرگ آنرا گویند و بعضی شکل نیز آید -

فصل فی الفارسی

هال - آرام و قرار که ازانی اشرفنامه و در قسبه  
 یعنی قافله و معنی قافل در زمانگوییاند کورت  
 چیز است تخم سپندان مانند تخم در غلاف غلات  
 سه خانه و تخم سه کان و فزه کاغذ دارد و آب  
 در غلاف بود که ازانی گویند و بی غلاف آیل  
 و ایل نامند -

هفت اصل - یعنی هفت طبق زمین قبل  
 هفت کشور -

هفت حال - تابان و قوت یعنی به حال  
 و علی الدوام -

هفت فعل - نام و عایت -

هفت منزل - هفت فلک -

هفت بهیکل - با سوم موقوف و عا و تعویذ

هلاهل - با کسر که ازانی و گویند -  
 هلال - آنچه بدان آید و نیز در بارش غزال  
 بهال - بالعم و قبل الفتح انبار و بهال -  
 همسفران جاهل - این فسر و قاصد -  
 هتیاال نام ولایتی است -  
 هیل - بیا در فاسی شل الایچی که ازانی بلوایه  
 که ازانی شرفنامه از زنگنه یا معلوم شود که هیل و  
 ایل و ازانی الایچی متشبه را گویند -

فصل فی الفارسی

هاسم - استخوان سر و نام جد حضرت با استخوان  
 هاسم - شکسته و گندیده شود که این هاسم هاسم  
 یعنی شکسته و درین زده است و معده -  
 هاجوم - انبوهی -

ههرم - دیوانی سر چاه و کوره چاه که ویران  
 شود و در چاه افتد -

ههرم - بفتح هاء بی سخت -

ههضم - شکستن و تیره ریزه ریزه است -

ههم - اندوه و اندیشه چیزی فارسیان ههفت  
 استقال کرده اند -

ههام - بالعم و تری بالعم و نیز نام تری  
 ههوم - جمع هم و نام بهاولی که وشتی -

فصل فی الفارسی

هواجی - مهدی غلام یعنی حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم -

هر قوم - بالفتح و ضم با سونم فارسی خرم قبول  
که بتاریش بذر قتلونا گویند -

هر دم - نام شهری و نام پهلوانی -

هفت آسمان - هفت آسمان -

هفت خوان - هفت خوانی هفت عقبه که در

هفت منزل در راه دژ و دین هفت و آن راه

جز ستم و اسفند یا کسی نرفته -

هشت طاهر - هشت آسمان -

هم - یک جا و یک دیگر و هم یعنی نیز هم آید

همدم - یار و محب و موافق -

همدم - یعنی همراه و هم سفر و هم طالب -

هم فعل - گند و هم هم - یعنی گنگ شد

و از سیر باز ماند -

هندوی - خراج هفتم - زحل -

هنگام - باکات فارسی وقت و گاه که

مترادف است

هنوز اسجد بخوانم - ای هنوز اسجد بخیرید که

تشنه دوم است میخوانم -

هوم - بر وزن یوم نام مردی از آل فریدون

که در ویرانه می بود -

هیم - بختیترین بخت و یعنی بدست -

هیم - بختیترین بخت و یعنی بدست -

هیم - بختیترین بخت و یعنی بدست -

هیم - بختیترین بخت و یعنی بدست -

هیم - بختیترین بخت و یعنی بدست -

و در موارد اخواندست با و آن جوازی که در و وار و با  
گویند و نیز غلبه و اهل هند آرا او کھلی خوانند -

هیمیان - پیروده گوئی -

هیمطان - بالفتح نوعی از جنوب است -

همدان - حی من العرب -

همپان - معروف یعنی مانند خرطیه که در کمر بند

و در آن در هم و دیناری اندازند -

هون - آب شکی -

هوان - خوری -

هوان - بالفتح نام قبیله -

فصل فی الفارسی

ماروت فن - یعنی ساحر و جادوگر -

مارون - نام برادر بزرگ مته موسی که بکا

موسی علیه السلام غنیمتی یافته و نام سیک از

خلفای عباسیه که او را مارون رشید گفتند

و نیز قاصد و لقب یعنی سخت در عربی مستعمل

مار و میدان - فرماندهن و میدان شدن

کذا فی زفا گوید -

ماریدین - نگریستن و گریستن -

ماران - نام وزیر فرعون این نیز در عربی

مستعمل است -

ماران - نام ولایتی که پدر سوداوه که در

که کادوس بود و پادشاه آن بود -

مارمول - سه بار و درشت و گویند بدین جهت

که باران قبول کنند معنی اخیر از زفا گوید -

مان - کلمه تنبیه است و از شیخ محمد زعفرانی نقل  
یعنی بلی ای آری -

ما و مان - دریه و نذرانه یعنی آن لغت که  
فقر را بعد طعام بخوراندین بدیند -

هر رسیدن - رسیدن -

هر است گمان - تانمان و خانقاه تنقیان  
کذا فی اصطلاح الاشراف اما در قنیه یعنی ساغر گشته است  
و آن بلائم می آید -

هر مان - بفتح کیم و ضم و هم قلمه است بجهت  
هرین - بالفصح باز آمد و آواز میباید هر  
نیز بدین معنی آمده است -

هر از استقین - دریا -

هر از ان - جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز  
بازی چهارم زور را نامند و آن از جمله هفت باز  
چنانچه در لغت خانه گیر گزشت -

هر از جان - گپهای ست مانند خوشه انگور  
میوه او پوست گران دارد و باعث بکار و از  
تباریش فاشا که پندگذا فی زفا نگویا -

هر از و شان - بار از موقوف یعنی بلبل و  
گویند فاخته و صیحه است که جانوری دیگر است  
کذا فی زفا نگویا -

هر مان - مختصر هر زمان -

هشت بهستان - هشت بهشت -

هشت و مان - باتار موقوف گپهای ست  
واضح است که گلی است که از آخر و نیز گویند

هشتن - با کسر ف و گذشتن و در وزن نگویا  
یعنی گذشتن و آن و خنن و را هر کردن است -

هرشیدن - با کسر ه و گذشتن و زفا نگویا -  
هشت تیکل صدوان - یعنی هشت بهشت -

هفت آختان - که اکب جمع -

هفت ایوان - فلک -

هفت آینه خود بین - که اکب جمع -

هفت بنیان - هفت آسمان -

هفت شان - یعنی اصحاب کف و نیز

هفت اختیار که قوام عالم از برکت ایشان است  
و ایشان مخصوص فرزانگی برای آبادانی و قوام

عالم از اجناس ایشانست قطب غوث و خیار

و اوقاد و ابدال و نقبا و نجبا و در هر ملاحظات

ایشان را هفت مردان نیز گویند کذا فی شرح

و در بحر المعانی مذکور است این سه صد و پنجاه و

شش کس بیشش مرا تبه اند سه صد و یک

هفت در یک پنج در یک یکی در هفت و یک قطب

هفت حیرت آنگون - هفت آسمان -

هفت خوان - باتار موقوف و دو عقبه بوده اند

یکی آنکه در اینجا که گپهاوس در بازندان بر بندتم

اقتاد و رستم برای تخلیص او وقت کرد و در آستان

راه و در راه پیش آمدند یکی راه امن بود که بچند

توان رفت و راه دوم هفت روزه بود و اما در

راهها بلا بل بوده اند جایی جادوان جایی دیوان

و همچنین چیزهای دیگر چنانچه در شاهنامه شرح است

آخر الامر ستم زمین راه اختیار کرده همه بلاد را  
گشت و چند آن جانوران را شکار کرده که سگ  
و دود و دام گوشتهای ایشان و غیره ساختند  
و عقبت و دودم بر آه و دروغین از آنچه ارجاسپ و شاه  
توران زمین و بایران آمد و خواهر آن اسپند یار را  
بند کرده برده بود و بسبب آن چون اسپند یار را  
از چند پدر خلاصی یافته که گسار پهلوان لشکر  
ارجاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته که گسار  
بد خاطر ای که امن بود و نه برده برای آنکه دوست تا  
اسپند یار را با لشکر گشت کند بر آه و بختوان را بر سر  
که در آن راه چون دغای او اسپند یار را روشن شد  
که گسار را کشته و آن همه بلاد که در هفت منزل بود  
شیر ایشان بکفایت رسانیده و در دژ و دینج رسیده  
بر غار ارجاسپ را بر سران لشکر او کشته و خواهر آن  
خود را از آزار و بیهوشی کرده و در جامع آنکجا ایستاد  
و جامع اگر ایت ذکورت که کیفیت هر دو بختوان  
محصل نیست بل فارسی است و الا آنی بود و بختوان  
معنی هفت فلک نیز آمده است که ذاتی الهی مقادیر  
و فاعل گوشت که بختوان نیست که هفت منزل است میان  
ایران زمین و توران زمین در آن راه جز و پس  
رفته یکی هفت یار و دوم ستم و این بختوان نجم  
گویند و بختوان از آن گویند که در آن هفت عقبت  
بود و عقبت که گذشت مهانی کرده بود.

هفت و کان - هفت کشور -

هفت چنان هفت سلطان - هفت ستاره تیار  
هفت قعه او کس هفت شاه و روان کن - معنی

هفت زمین و هفت کشور -  
هفت جمع دشمنان - هفت ستاره -  
هفت مروان - همان هفت تنان -  
هفت مطهره زمین - این هفت ستاره تیار  
بلال منظران - خواب که شار الیه از حسن  
چهار و بران - نام پادشاهی کدانی ز فغانگویا -  
چهار یون - مبارک و میمون نام مشرق -  
همای آنچه گشته هم طلبین - اسی بقیه ارشدین  
سیکونیکه در کوش بر بانی از غلبه دیگر سست طپند  
همچنین - مختصر آنچو این -

همدان - بسین موقوف شایع و هم کات  
در شرقا معنی خرسند نیست اما معنی لفظ همدان  
جمع همد است یعنی همه کار و نیز همان همدان  
در شرقا معنی دست بدست نیست -

همرازان - همراه و برابر و معنی همسفر گفته اند -  
همکنان - بالفتح بکان فارسی ای همگان  
که ذاتی شرفا را ماد و فعال بجای همچنان است  
از پیش مخفی معنی همسفر است -  
همچنین - یعنی کسی که بیک جانشین باشد -  
هم آیدگان - موجودات و مخلوقات -  
همه یا آیدگان - بهشت و دوزخ و عرش و کرسی  
و لوح و قلم -

همیدون - باید فارسی هم اکنون که ذاتی شرفا  
و در ز فغانگویا است و قتی از اوقات چنانچه گویند

درین نگاه -  
 هین - با کسر هت بخت شیراز -  
 هشا هین - هجوم مردان و آواز سپان و این  
 در شور و غوغا و آواز شمال کشته کدانی اقصیه  
 جهنجان - بوزن معنی انبان یعنی خیل و یوشیا  
 که بتازیش جراب خوانندش -  
 هنجیدن - کشیدن  
 هندوی بار یک هین - زمل  
 هندوی شش هین - بمشد -  
 هندوی کشید گردون - ایضا بمشد و بخار  
 گردن گردون نیز آمده است -  
 هنگامه طفلان - یعنی دنیا -  
 هوای سنجاب کون - یعنی هوای اربناک  
 هو خشن - باد او فارسی و خار مو قوت پیر  
 کشیدن و آمدن و پیداشدن -  
 هوشیدن - مثله -  
 هوشاریدن - باد او فارسی بغایت تشنه  
 هو مان - نام برادر پیران نیز سلوان توران  
 که در جنگ کوه کنا بدو رسید بدست هین که کشته  
 هون - یعنی هین و قیل بیکون دوم زمین  
 کشت با کونج -  
 هیو فار قون - مرده بشتی و اکن گلیت  
 کدانی اقصیه اقول مرده گل نیت بلکه گریست  
 بار یک و خوشبوی -  
 هیون - بالفتح شرواب رنده و گویند

شتر مبارزه بغیر تنه که بسیار و دو هتدش ساند  
 گویند کدانی ز خاک گویند -  
 هلییدن - فرو گذاشتن و ترکانه اوج و در انداختن  
 هین - با کسر هت ایستادن بگذار و شتاب  
 کدانی شتر قناره در قنیه است هین با کسر که تنه است  
 که مراد از هت -

### باب الواو

#### فصل فی الفارسی

بازو - فرو مانده و میران -  
 هر او - مرد ویر کدانی از خاک گویند و در جنگ  
 فخر قواس هر دو مشد و یعنی گریه است -  
 هس - مفر -

### فصل فی الفارسی

هشت بانو - کواکب سبعه و هشت کشور -  
 هلیو - بالفتح سیل -  
 هم هزارو - یعنی برابر و در قدر و مرتبه -  
 هندو - با کسر هت و نیز معنی بنده آید -  
 هندوی تو - اسی تیغ تو و بسنده تو -  
 هو - بالفتح ریم و زرو آب -

### باب الهمزة

#### فصل فی العزنی

هاله - خرمن ماه -  
 هاله - تارک سر -  
 هالویه - دوزخ -  
 ههیه - نام زنی که ضرب المثل است در حماقت -



و نیز کینک و دختر خرد -

هجره - بالکسر فرو گذاشتن وطن -

هجره - بالفتح آنچه کسی بفرستد -

هجره - گریختن و شکست خوردن در حرب -

همه - بالکسر اندوه و اندیشه گذاشتن التاج و توشه

یعنی دغا ست -

همزه - معروف یعنی الفتح حرکت با ساکن بنفذه

و آنکه مردمان را بسیار طعنه زند -

همینه - بالکسر علمی است که ازان معرفت عمکال

و تقاضایان حاصل میشود و نیز از تمام عدد و بحساب

کار بندد و یعنی شکل نیز آید -

هشغه - منزلی از منازل قمر در برج جوزا -

همیشه - رفتن شکرا که با طعام - شکل

هیته - بالفتح با هر نامی مشغول که صورت مرئی

همیشه ترس -

فصل فی الفارسی

نماز - با میم معروف یعنی همراه گذاشتن شرفنا

با میمینه - بودن آئینه یا چارچوبین گذاشتن شرفنا

هجره - هجره -

هجره - بالضم فائده و حق -

هجره - بالفتح و الکسر آنچه کسی را بترسانند

و نیز چیزی که در گشتا مثل صورت شیر و پشالان

است کنند تا جانوران گشت بچزند -

هجره - همان هجره -

هجره - ناچار و بیشک -

هر روز - با و او فارسی پیوسته بتألیف و توفیق

هرزه - بالفتح هجو و در زبان گفتن گذاشتن

زوت نگویا -

هر هفت کرده - ای اگر هسته و زیور پوشیده

هر کاره - بالفتح و یک است یعنی که در و حله ای بزند

بتألیف طو لخر گویند گذاشتن زلفا نگویا و نیز آنکه

در هر کاری پرسد -

هر وانه - بیمارستان -

هر لیس - بالفتح معروف یعنی آنچه گوشت گندم

یکجا کرده می بزند -

هر لیه - ششینه که تعیین کنند برای

گذاشتن زوت نگویا -

هزار چشمه - بار بار موتوت و بیم فارسی ریشی که

در پشت بیرون آید و سوراخ کند و گوشت با لیس

بتألیف سلطان خوانند و در و که در حقیقت است

پست اندام را آواره کنند و معنی انزیر از زلفا نگویا

هزار خانه - آنچه میان شکسته باشد گذاشتن زلفا نگویا

هرینه - بالضم همان هر روزه یعنی پیوسته

و در زلفا نگویا است هرینه آنچه بدان روزگار و

روز بگذرانند یعنی نفقه در سوراخ و نیز ترجمه نفقت

هرینه نوشته است -

هشتمه - بالکسر فرو گذاشته

هفت خرینه یعنی هفت عضو باطن هفت است

هفت خلیفه - ای خلفا و روح و آن هفت

عضو باطن اندول شش جگر و هر چه در میده گرفته

قبل روح حیوانی و قتل و خواص خمس قیل منبت  
ظاهر که سجد اند کذا فی شرح مخزن الاسرار  
هفت دانه - با سوم و قوت طعامی معرو  
که در عا شورائی خورند -

هفت ده - بفتح وال یعنی آراسته و زرد  
ز یور پوشیده و بکسر آن هفت کشور و هفت فلک  
هفت علم خانه - هفت کشور و هفت ستاره  
هفت گاه - هفت کشور و هفت فلک  
هفت کره - که اکب جمع و هفت کشور  
هفت میوه - یعنی کشتش مثل انگور و  
انجیر و زری شفتالو و آلوچه این هفت  
میوه را یکجا می خورند و هفت میوه می نامند -  
هفت نقطه - یعنی هفت سیارات فلک  
هفت ونه - یعنی آرایش یور  
که - بالکسر و التشدید که یک

چاره - همیشه

هم همیشه - بابا فارسی یعنی هم کار

همخانه - همچنین

همخانه - یعنی آنکه با او یکی بچینند

همکاسه - آنکه با او یکی طعام و شراب خورند

هم گوشه - همچنین مشابه که زانی الاطلاق و القیبه

همندسه - اندازه و شکل و نیز عددی که تحت

حروف بسی بنویسند همچو (ا ب ج د ه و ز ح ط ی)

هندوانه - بالکسر نرینه هندی از شیخ محمد خضری

شیرازی جامع است که تخم خرمای هندی را چون

در زمین چامیان کشتی کارند بپزند و آنه بار آرد  
و درختش تنه ندارد پس چون چنین نباشد چنان  
که شمی و احابزب متفاوفا مختلفند هم چنین  
صنوبر و اشکال بر آمد -

هنگامه - با کاف فارسی آنجن جمع بازگیران  
و افسانه گویند و قسه خوانان -

هو به - بالفتح و قیل با و او فارسی و با و موجود  
دوش که تبارش گفت خوانند و معنی حمایت نیز  
آید و در زنا گویند باین معنی با یا یا حلی است و در  
ادوات نیز با و او فارسی است -

هو وه - همان دهه -

هوشازوه - با و او فارسی اسپان و شتران که  
بغایت تشنه باشد -

هوش به با و او فارسی همان هو به -

هه - بالفتح چون نخواهند که بوی کسی دریا بند  
گویند به کذا فی القیبه -

هیاسه - بالفتح به انچه زمین کشته کذا فی زنا گویند

هیاطله - نام شهری که والی او را غرض نامند -

هیومه - گوشتا که پر کرده و با یا فارسی قبل الفتح بهر

### باب فی المعرفه

هاوی - راهنمای -

هسی - بالضم بالف مقصود راه است

هسی - بالفتح که آرند -

هندی - بالکسر و بیومی هند و شمیرند

و آهین پلاو -  
ای ای - بالفتح آواز خواندن اهل عرب  
شتر اجبت علف خورندین چنانچه جایا بر آب  
آب خورندین خوانند کذافی القتیبه -

فصل فی الفارسی

پایا مای - یعنی شور و افقه زوکان -  
پایا بومی - یعنی شور و غوغای شادی میزبان  
کنافی الادات و در شرفنامه بهین مانی ای دیو  
آورده است -  
هرزه ملاسی - یعنی بهیوه گوی کنافی در ناکو  
هرشی - یعنی هرشی -  
هری شلم شهری بنای اسکندر جهان هر یو  
هزار پایی کمری است معریت که بازیش شیش  
گویند کنافی در ناکو -  
هزاره سخی - همان هزاره گشته -  
هشت موی - بالفتح مقفوه هشت هشت  
هرقت پیروه کجلی - آسمان -  
هفتاد کشتی - یعنی هفتاد و ملت کذافی القتیبه  
منقول از لغات شاهنامه -  
هکرمی - بالضم آن کشت که از باران آب خورد  
هکومی - بالفتح گشته و مترود -  
هلیوی - بالفتح پایا موی فارسی گردون بازی  
کنانی شرفنامه اما در نرنگ خضر قداس است  
هوی بغیر از اول و سنی آن گردون بازیست  
هولک سهای - بالضم جان جاسه و نام

کینشرو و خواهر کینندار که از جاسای سیر کرده  
برده بود و در درویشین موقوف و بسته و نام  
و ختر بهین که اسپندار در جباله خویش آورده بود  
چون درویش باطل که آن و ختر خویش رو بود  
های از درخو و عامله شده بود که در شش روزه  
بعده بهین بیک وصیت پدر قاضی ملک بهما  
شده و سی سال در ملک ایران بین فرزندی  
کرد آخر الامر هم در حیات خویش سپهر خویش را که  
دارا نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام  
شاهزاده که عاشق های بود و حبشی ستار علم  
که بر سران های رست کرده بداند و نام و ختر  
قیصر و هم که بهرام گور در جباله خویش آورده بود  
هم بومی - با و او فارسی یعنی هم خوشی هم  
همی نه عیسی همسایه عیسی - یعنی خوشید  
هم که در و هم خسی - یعنی هم خالی و هم روح  
هکی - بفتحین بکات فارسی یعنی تمام -  
همنی - کسی که همنند باشد -  
هواجوی - یعنی طالب و عاشق -  
هواداری - دوستداری -  
هوارسی - بادگاه -  
هویا بومی - جان بومی و بالفتح است  
و یعنی تاکید و زجر نیز آید -  
هیلوی - بالفتح با و او فارسی و قیلان ایست  
چاره خسر و گردگان بازی و آن نام است  
در خراسان کذافی در ناکو یا در ناکو است

**کتاب الیاس**  
 الیاس که بنده گمان و یا تازی برای خطاب پادشاه  
 کردی و یا فارسی برای تکلم بنیانچهره  
 و حساب آید و ده باشد

**باب الاله**  
**فصل فی العزنی**  
 پیرا - بالفتح شکیخ که در اندام و بزرگان است  
 ترخیدگی و غفلتی که از انی القینه -  
 بغلت تحقیق شده که این لغت عربی  
 یا فارسی بگمان عربی این را در تحت عربی آورده  
 و گریه بگویند نیست -  
 یوم خمی - یعنی روزی که گرم کرده شود  
 نال و بدان داغ داده شود در روی بگویند  
 پیرا - بالضم شکاف یا القینه -

**فصل فی الفارسی**  
 پیرا - ای یار و زهره و وقت و محال و محل  
 حرف یار اهرم در یاری بزرگ -  
 پیرچیا - است مستر موسی علیه السلام  
 سوخته بود و او را زخمه شد و آن سپید بود و کذا  
 فی دغا گوید و در شرفنامه است و رکعت مبارک  
 نور می بود هر که می نمودی طریقه جادوشی چون  
 دست و از غفلت میکشیدی نور پیدا شد و تا  
 آسمان برشتی آن نور کافران بچشم می دیدند  
 یعنی - غارت و نام شهری از ترکستان چین  
 منسوب بخبر و یان -

یکیتا - یک عدد و یک تو و نام جابه که پیش  
 ترکش بندان است و آن غلبه میشود وقت  
 دیوان داری پوشند -  
 یلدا - بالفتح شبیست تاریک در ازترین بهشت  
 در تمام سال یک شب میباشد و در دغا گویند  
 که شب یازدهم بود چون در جدی آفتاب باشد  
 و آن شب در غایت نخست است و گویند که  
 آخرین درجه از قوس است -

**باب الباء**  
**فصل فی العزنی**  
 یارب - یعنی ای پروردگار و فارسی  
 یعنی آه و ناله استعال کنند و بر آفتاب بگویند  
 بیاب - خراب -  
 یعسوب - مشهور و میر و بزرگان باشد -  
 یعقوب - کبک که کذا فی القاج و نام پدر  
 علیه السلام بنفنی محمی است و نیز نام مردی  
 صاحب ندیب ترسیان مجتهد و صاحب قول  
 علم ایشان -  
 یثوب - بوزن یعقوب نام درختی که باران را  
 لغش بالفتح گویند کذا فی القینه و در تاج  
 شش نشسته است بار و زشت که کناست و کونا  
 و زشت شمش آگونی و در تاج بنفنی میندست  
 تابار و زشت نوشته است چنانچه می آید ازین  
 میشد که شاید این را تصحیف کاتب است -  
 یا قوت - در باب یعنی می و غول از شکاف

سب پر گویند کذا فی زفا نگویا -  
یشب - بالفتح یشم و آن نوعی از سنگ است

فصل فی الفارسی

پوسفت زربین نقاب - یعنی آفتاب کذا  
فی فرنگ علی یکی -

باب المصارف  
فصل فی العربی

یا قوت - سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه  
سرخ نیکوتر بود و در جمیع جواهر شکند و بکذا از دیگران  
هر که با خود دارد از طاعتون امین بود و نیز نام یکی  
در باستانه از لب معشوق هم را بود کذا فی شرفنا  
اقول در حدیث است یا قوتیة بیضا ازین معلوم  
میشود که یا قوت سپید هم هست و لیکن نایب است  
یعنی قوت یا فتح درخت کوکنا کذا فی التلج -

فصل فی الفارسی

یوج در بهشت - یعنی نام حلوانی است -  
یک پشت - یعنی موافق و یار یکدیگر  
یوت - باب او فارسی مرگ عام از آن متبرهان  
چنانچه مرگ تمام مردمان را و با گویند کذا فی الصراح  
تباریش حافه گویند و در تاج معنی حالفه سالی که  
نار را هلاک کند و کور است -

باب المصارف  
فصل فی العربی

یا جوج و جوج - دو کوزه انداز آل نیت  
بن نوح علیه السلام -

یوج - بالفتح مردم گیاره باب بار این را چید  
آزده است و گرنه در فرنگ نام دیگر باره مندرج  
و در قفسه است یوج سایه برگ -

یوج - کلمه البیت که هنگام نشان دادن نشان  
گویند و معنی پنهان گفتن چنانکه کسی معنوم نکند که  
چو بگوید گویند که مردمان عام یوج میگویند -

فصل فی الفارسی

یوج و یوج - باغین فابوزن شیخ فارسی و کذا  
در باغها بود و نه گز و در هم نثار و کذا فی زفا نگویا  
یوج - جاذبه است از خزه نگهان کذا فی زفا نگویا

باب المصارف  
فصل فی الفارسی

یا بیج - بالضم و کسر سوم نیش  
بزیختن بالفتح کذا فی که در خواب چنان ناید  
که فرو بگیرد و بتباریش کابوین مندرج است چنانچه  
یوج - بوزن جعاب بر وزن -

فصل فی العربی

یلا و یوج و یلوانج - کلامی است از انجیر بکون نیز  
یعنی پیچیده

باب المصارف  
فصل فی العربی

یوج - بالضم آفتاب -  
یوم الصبح - روز غارت

باب المصارف  
فصل فی العربی

یوج

یا فوخ سبارک سر

فصل فی الفارسی

یافته میدان فراخ انجمن نجومی و موانعی  
شیخ - بفتح همان برفت چون جنب  
و بجهت میشو و میگه بنید و در فغانکو یا مسطور است  
یخ اشکستان

باب الادل  
فصل فی العزفی

یدر - دست و لغت و قوت ملک طاعت  
یحمد - نام قبیل

فصل فی الفارسی

یار هفتد - نام سپهر شهاب ایران زمین  
که پیشش بهمن شاه بود و از اسپند یار هفتد یار  
و هفتد یار نیز گویند و یار هفتد هفتد شمال نور است  
چنانچه گویند تا که بر قطع دهر و بار می ست  
رخ بهرام و سپ یار هفتد و با و فرزند عزیز و یار  
ان سپاوه و دام فرزند بند -  
یارو - تواند

یا فته ایام مار و پو و ای رود کار پیوستگی  
بی خل یافت

یا کند - بفتح کیم و ختم سوم یا قوت -  
یز و بفتح نام شهریت و زمین فارس و در و  
در سه وقت و ساعت است ساخته سکا و  
کیفیت آن بطول است بندگی شیخ و احدی  
و جبل المین شرح موصح نوشته اند

یز و جرو و یزد و گرو نام بادشاه ایران زمین  
که بغایت ظالم بود و بسیار با بهرام گرو گفتندی  
آخر الامر بدان او سپ لکد زده چنانکه جانش  
از تن بدر آمده و او را یزد و الاشم گفتندی و نیز  
نام سپهر نو شیر و آن که از فزون شیر و یخ شده بود  
آتش کار همون قالیجن ملک گشته و او را شهر یار  
خواندندی چهل سال ملک اند پس در عهد خلافت  
بندگی امیر المومنین عمر ابن الخطاب در آنچه بعد  
و قاصص منی اند و غنه را برای فتح خراسان مافرو  
فرموده بود و یزد و جرو بن نو شیر و آن منظم گشته  
به نیشاپور رفته کسان را بود که عامل بود و او را  
نفته و یا فته زنه که و ند و گشتند و آن آخرین  
بادشاه عجم بود

یک چشم زرو - ای یک پلک زرو -  
یک نور و - یعنی یک طریق -  
یکی در سیاه و یکی در سپید - یعنی یکی در  
ویکی در روزی یکی و رنگو کاری و یکی در بکاری  
و یکی در جوفی و یکی در پیری -

یهر و و - همان بیروج بهر و یعنی -  
یهر و و - بر وزن محمود نام جانی و مرد نازک  
و شایخ نازک -

یوسفی کرو - ای پادشاهی کرو -  
یونس در و مان ای شد عبارت از رفتن  
رود و آمدن شب است -

باب الادل

فصل فی العزنی

یسر بختین و بالعم آسانی -  
یسار - بالفتح دست چپ و توانگری -  
یشک - بفتح یا و ضم کان نام سپهر نوح علیه السلام  
و کیفیت او در لغت است اگر گذشت -  
نیغفور - بر وزن یزید آهوه بره ذکر شده  
و نام خری که صلح غنیمت از فتح خیر حضرت  
خود بردشت این خیر حضرت رسالت در متن آمده  
پیغمبر صلح فرمود ترا چه نام است گفت غنیمت و اول  
من چیزی نیامده است امیدوار بودم که روزی  
بر من سوار شوی پیش ازین بر دست یهودی  
مبتلا بودم مرا بخانید بعد حضرت صلح فرمود  
که نام تو یغفور کردم ای یغفور گفت لبیک فرمود  
که ترا شهادت داده است گفت نیست پیغمبر صلح  
بر سوار میشدی چون حضرت رسالت صلی الله  
علیه سلم وفات یافت یغفور خود را از وجوه انداخت  
و در آن شد و ترغیب الطالبین است آن خرمیان  
مؤمنان و منافقان فرق کردی و چون منافقی را  
و بدی سر من خود یهودی او یهودی و می گوید  
و دیگر میگوید که چون بر حضرت رسالت صلی الله علیه  
کس یهودی و حاجت بطلب یاری میشد  
آن خرمیان فرمودی که بر وفلان را طلبیده بیاور  
میرفتی و برور آن سر خودی زدی تا که او از خانه  
بدست آمدی و پیش حضرت آمد روی -

فصل فی انصاری

یاور - بر وزن ازاده -  
یاورگار - با و ال موقوف مکان فارسی آنکه  
بر سبیل تحفه فرستند اجبارا -  
یار - معروف و مانند یاری کننده -  
یا فر - بازگیر -  
یاور - یاری ده -  
پیر - انتظار -  
یکسر - یعنی تنها و ناگهان و از یکسر دوم -  
یک سوار - یعنی مجروح و تنها -

باب الزار  
فصل فی العزنی

پاز - قصد و قصد کن -  
یغماناز - نام دختر خاقان چین که بهرام چین  
در جباله زنده شد -  
یغتر - بفتح تین معروف معنی یک نوع رنگ است  
یک انداز - بر وزن سراناز نام تیری است  
زبون که چون بیدار شد و شخص جستجوی آن کنند  
و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد  
و مقابل آورد و بعضی دیگر گویند تیری است که  
پیکان و شمشیر دارد و جای از کوه و کنار رودخانه  
و اشغال را نایز گفته اند که از بالا تا پایین برآورد  
هموار باشد چنانکه است آدم و غیره با انوار انداخت  
و پایین نتواند آمد که نافی ز فغانگوید در عرب  
یک انداز پیکان را نامند -

یاور

یک و نیم سار - بمعنی صفتی باشد از صفات

<p>پیش پوش - قبا پوش پیش پوش - بشه پوش - جستن و جندم</p>	<p>سازهای دومی الا و تار و نغمی از فنون ساز و کی پیش بر سنام مودی و نیز نام ستاره است پوش - با و او فارسی نام در نده مشهور که در نده آنها چیده نامند کذا فی زفا گو یا فی نغمی جستن آید و سگ کو چاک این گویند کذا فی شرفا و بر جستن چنانکه زود یوز و جنگ یوز و زبی و زاکا پاری گویند سگ خرد را گویند که چون کیک در سوراخ بود اندر فرستندش تا کیک از سوراخ بیرون آید و آن سگ را یوزک گویند و در فرستادن ده افغان یوز برای گریختن هم آمده است یوز - آفتاب</p>
<p>فصل فی التری پیش - هم شریک پیش - کس که سوسه هم سوسه که پیش از ترک بود و ما و شریک از بهندیا یکبار پیش - حماد</p>	<p>فصل فی التری پیش - هم شریک پیش - کس که سوسه هم سوسه که پیش از ترک بود و ما و شریک از بهندیا یکبار پیش - حماد</p>
<p>باب الفصاحه فصل فی العزفی محض فعل مندرج یعنی از بود</p>	<p>فصل فی التری پیش - هم شریک پیش - کس که سوسه هم سوسه که پیش از ترک بود و ما و شریک از بهندیا یکبار پیش - حماد</p>
<p>باب الفصاحه فصل فی العزفی محض فعل مندرج یعنی از بود</p>	<p>فصل فی التری پیش - هم شریک پیش - کس که سوسه هم سوسه که پیش از ترک بود و ما و شریک از بهندیا یکبار پیش - حماد</p>
<p>باب الفصاحه فصل فی العزفی محض فعل مندرج یعنی از بود</p>	<p>فصل فی التری پیش - هم شریک پیش - کس که سوسه هم سوسه که پیش از ترک بود و ما و شریک از بهندیا یکبار پیش - حماد</p>
<p>باب الفصاحه فصل فی العزفی محض فعل مندرج یعنی از بود</p>	<p>فصل فی التری پیش - هم شریک پیش - کس که سوسه هم سوسه که پیش از ترک بود و ما و شریک از بهندیا یکبار پیش - حماد</p>
<p>باب الفصاحه فصل فی العزفی محض فعل مندرج یعنی از بود</p>	<p>فصل فی التری پیش - هم شریک پیش - کس که سوسه هم سوسه که پیش از ترک بود و ما و شریک از بهندیا یکبار پیش - حماد</p>



یبراع - مرد بدول و جانور است که شب پر و  
چون چرخ نماید که زانی القاج و در زفا نگه یاست که  
یبراع قلم نازا شیده -  
یثوح - چشمه بزرگ و بچه دراج -

### باب الغین فصل فی القاری

یبراع - بالفتح اتفاق و صلحت که زانی القنیه  
منقول از امیر جان خسروانی -  
یبراع - بالضم آنچه بر گردن گاو و در جفت زانی  
و گردن گاو بدو و در قریب یک فقره اسب بخیر و خفیه قمر

### فصل فی التری

یبراع - بیچاره و بفتح یکم و ضم سوم فرمان پادشاه  
و بر لوق و بر لوق نیز ورین لغت است -  
یبراع - تیر -  
یبراع - زانغ -

### باب الفاء فصل فی الفاء

یافت - ای که شد و این یک لغت انجمن است  
یوسف - نام مغیره می مروون و نیز نام مردی  
درو که در مریضی الله عنهارا بدو متم کرده بود  
بعضه بر بنگان -

### باب القاف فصل فی العزفی

یلق - بالفتح سپید بخت -  
یلق - بالفتح یعنی قبا این لغت شهر است

فصل فی الفارسی

باشق - نام درختی است -  
 یساق - شریعت مغلان -  
 یساق - بالفتح پاس داشتن پس -  
 یرمق - بالفتح دم -  
 یرمق - رود کالی و دوال کشگر و قنیه  
 یقبتین دوال مطلق است -

فصل فی التترکی

باشاق - روشنائی -  
 یارقن یا بوق - دست بند -  
 یرق - گناه -  
 یرلق - بفتح کیم و سوم فرمان پاوشاه -  
 یرمق - سانس -  
 یساق - بالفتح دیوبست که آنرا یساق  
 و یساق نیز گویند -  
 یغریق - سنگ غارک -  
 یغشاق - بخشش -  
 یلاق - نام بادشاهی و طاهر انیر گویند  
 یلقاق - جان یلق مذکور -  
 ییشق - بزم -  
 یلق - خانه -  
 یوق - نزدیک -  
 ییلاق - خانه سرد که از جهت تابان گزند -

باب الکاف التازی  
فصل فی الفارسی

فصل فی الفارسی

یارک - بر وزن شاکر پوستی که بر روی شتر  
 پیچیده اند که گاه نیزایش سلا خوانند و سلا بالفتح  
 و نیزه منور و معنی سجدان زمان نیز است -  
 یزک - یقبتین یکی از چهار فوج سواران اند که  
 مقدمه لشکر باشند از لشکر خضر یا خیر بودند و شیخ  
 محمد خضری منقول است که این است کترکی است -

فصل فی التترکی

یشک - بالفتح یکی از چهار دندان تیر و در  
 دندان پیشین چه از آدمی و چه از جانوران در دندان  
 فخر قواس معنی خالص و پیش نیست چنانچه ناب  
 اقول ناب در عربی معنی دندان است و معنی  
 و لمد اسک از می ناب گویند و ناب در نجاسه  
 بمعنی خالص است و ضحا -  
 یسکایک - یعنی ناگهان -  
 یسک - آب شیر گرم -  
 یسک - کلابی است ملوکا و آن کلابی  
 یا جده و کوش که نامی ز فکها -  
 یسک - یعنی تین نام شهری باشد و نیز  
 نام ولایتی که مشوب بخوب و آن است و نیز یساق  
 یعنی را گویند که باشد -

فصل فی التترکی

یوزک - با و و فارسی مصغر یوز و یک سجد  
 که برابر یک یک سوراخ در رود و آنرا یک کذا  
 فی شرفنامه اقول در معنی آفرینست زیرا چه  
 یوز جانور است خرد مانند سگی که یک از سوراخ  
 یوزان آرد چنانچه بالا گذشت و یک سجد  
 یوزک - آنچه بر جان خشنود و زوزند که نامی از

فصل فی الفارسی

یک تک - یعنی فی اتفاق و مخلص بی -  
 یک - بر وزن رنگ بالفتح شکل مانند -

فصل فی التترکی

یکرک - آب دوده -  
 یساک - نام غلام ترکمان -

باب اللام

فصل فی العربی

یل - نام کوهی است -  
 یریل - روسه مردم -  
 یعلول - حباب آب -  
 ییل - شتر -  
 یلیل - کوتاه شدن دندان های بالین -

فصل فی الفارسی

یال - موسی کردن آب کذا فی اللاد  
 و در رنگ خرقه قواس معنی کردن آدمی است  
 و شتر غلام است یا ل و ل  
 یساول - نقیب -  
 ییل - بالفتح پهلوان و مبارز و شیر -

فصل فی التترکی

یل - بالفتح محکم -  
 ییال - نام ترسک است -

باب الیم

فصل فی العربی

یسیم - یاسین -

یستم - بی پدر و از بیایم بی مادر و از بی خواهر  
یعنی کسی که فطرت و تنهاچه و در صدق تنها میشود  
و یستم - سنگ است سبز و ام و این لفظ عربیست  
یلملم - وادی یقیقات اهل شام  
یم - کوریا  
یوم - روز

فصل فی الفارسی

یایم - نام تپه یا است  
یارم - یعنی کوتاهم  
یا قوتی - تمام کنایت از لب مشوق است  
یرقانی - شده عالم - اسی ز پوشیده  
عالم را خزان گرفته  
یسیم - بالفتح یکی است سبز و ام که برای مرغ  
آفت برق و صاعقه از او آتش می آید  
یجاعم - عول بیایابی که از فی فرنگ مولانا  
فخر تو ایس

یک چشم - طاهرین و کم بین و منافع  
که از فی القیام قبل یک چشم مرده

فصل فی الکترکی

یایم - هم  
یچک - بالفتح خانه یا بستان و نام ترکستان  
و کر و بی جعفر آگوشه که از فی زنگنه یار

بسم الله الرحمن الرحیم  
فصل فی الفارسی

یاسمون - یا یاسمن - نام گیاهیست

یرقان - بیماری آدمی و بیماری گشت کذا  
فی التاج اما آن رحمت ز رویت برای مرغ  
آن ماهیچه از زربست کرده در آب می اندازند  
و او را می نمایند و در صبح است ز روی که گشت  
افتد و بیماری زرد و در طب میگویند پندش  
بست روگ نامند

یقین - یگان

یقظین - درخت که در کذا فی شرف است  
و در تاج است کدوی و مانند وی و کلی و هب  
سبطانی الاغش مثل المینج و القشار  
یغطان - سبیداران

یمین - بالضم یقین شوم کذا فی التاج و معنی  
برکت هم آید و یمنین نام لایبی است که سار  
سبیل از آن طرف بر آید کذا فی شرف نامه  
یمان - مشد

یمین - دست راست و گوشت و قوت و قوت

فصل فی الفارسی

یا ختن - با خا و قوت قصد کردن از زن  
و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کذا  
فی زنگنه یار

یارون - مشد و توانستن و دست دراز  
کردن و پرسیدن

یارستن - بار بار موقوف توانستن

یاریدن - دراز شدن

یا قوت و ان - یعنی می مرغ و آشکارا

و یا قوت از آن و یا قوت آن جان

پریان - شهر سر قدر گویند -

پریخان - همان از خان -

پروان - شواهدی غریب را گویند -

طالع - آفریننده نیرو نور را گویند و آفریننده

شروطیت - اهرن نامند و فتها خداست

باطل را گویند -

پیکران - بالفتح با کاف فارسی است که همچو

اشقرب و امانش و ونب و سپید باشد و اگر

چنین نبو و بویا باشد -

کایت - چشم زدن - ای کبار یک چشم

پلانی - پلانی نشان نام پهلوان تورانی

که بدست بیز کید ایلانی کشته گشته -

یوسف - زرین تو سن - آفتاب -

یوسف - گریست سن - یعنی ساقی سن

وایش - اهرن - یا عشق من که گشته من است

کفانی المومنان قول نسبت گرگی به محبوب

غیر مناسب است -

یون - بالضم بهندون غیر گویند -

یومان - بالضم نام دلاهی که اکثر حکما و اعا

بوده اند سکنه آن ولایت را بدین غرق کرده

### فصل فی التری

ترقن - آفرینکار -

ترقن - پیل -

کبد حرن - فوج -

تلقن - دروغ -

کین - بد -

### باب الواد فصل فی العربی

یغلو - بالفتح یکم و سوم یکی است مخصوص

گویند بیان آن می پزند و این لغت ترکی

### باب التبار فصل فی العربی

یوسه - خشکی -

یساره - توانگری -

یقظه - بیداری -

یمامه - بالفتح نام کنیزی که بود چشم که از نر و

راه سوار را می دید کذا فی القنیه فی التلج

الیمامه که برتر خاکی -

### فصل فی الفارسی

یا ختمه - با خا ر موقوفه خمره کذا فی القنیه و غیر

ماضی با ختم -

پار - دست بر خن که بازیش سوار شوند

وقیل طوق کردن -

یا قوت - سر بسته - وین معشوق و غایت

یخچ - بالفتح یا سوم فارس

زاله -

یستمه - بالفتح چرم و پوست خام که بر زور است

ناخن رسانیده باشند به آتش و با غل کذا فی التری

<p>لیقه - اتفاق شد و گریبان یکی در خدمت گرفتار یکه - اسب یعنی تنها سوار و آفتاب یگانه - با کاف فارسی بی مثل مانند یک تنه - یعنی تنها یگانه یک و له - یعنی موافق بی ریا یک رشته - یعنی یک حال یک ره - یعنی بی ریا و بی نفاق کذا فی الزکاء و در قنیه یعنی یکبار یک طریق نیست یک سواره - یعنی یکبارگی یک سوچه - یعنی سکونت یکسره - یکباره یکله - بالفتح قبا و جانه پوشیدنی یکله - رها و پاک شده یکمروه - بالفتح گیاره است که از اسایه برگ نیز گویند تبارش بر چرخ خوانند یویوم - بالضم آرزو و امید و یویو و یویک چشم و گوش متراکون این اند</p>	<p>یافته - درونی - یعنی دال یعنی یاده گونی یاوری - پیرگیری یتا قی - بالفتح پاسبان یتیمی - برگی - نام خواهری یتیم - آنچه بداند و مال و حساب ندارد وقت حاجت بکار آید تبارش و غیره گویند و نیز جانبه از طعام و رعایت شربت دکان از گوشت بوشانیده و پزیده و ریزه ریزه آسانی شود و معروف است یز و اوچی - عیبت و تخم مرغ مذکور یک رنگی - یعنی اخلاص که در و شایه و اتفاق نبود یک رویی - یعنی بی ریا یکسپین - یعنی دین اسلام چنانچه سفتا و دو و کشتی کنایه از بقا و دو ملت کذا فی القنیه اقول پس کشتی بدین معنی باید که کفر را گویند زیرا چه ایشان بفضیلت کافری اند ولیکن دین اسلام را پسین گویند چه که در ایم حایه باید</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>فصل فی الترکی</p>
<p>باب الیاء فصل فی العربی نام غیر علیا اسلام و نام وزیر</p>	<p>یرغم - بالفتح اسب نیز و در عربی که در قبا و جانه یکله - بادین ینه - اسب یویله - چنین باب الیاء فصل فی العربی نام غیر علیا اسلام و نام وزیر</p>





شفت هزار ششصد و هشتاد و هشت  
 ششصد و هشتاد و هشت هزار ششصد و هشتاد و هشت  
 متن که من بی حساب بیتی و بون من  
 متن یک من بیست و شش سیرش یک سیر  
 سیر بر شش یک

**باب چهارم در بیان احوال و صفات و احوال**

قسم اول در بیان احوال و احوال و احوال  
 مشتق از و است و آنچه متعلق به و است بدانکه  
 آخر صفتی در فارسی همیشه موقوف باشد و در آخر  
 او باشد که تا یا و ال چنانچه گفت و شنید و  
 اندکی است که دال ساکن آید چنانچه زود آمد و شنید  
 و در آخر مضارع نیاید که دال ساکن باشد مثل مضارع  
 چنانچه گوید و شنید و زد و ستاند و برای حالیه  
 لفظی افزاید چنانچه میگردد و می شنود و بر است  
 استقبال لفظ خواهد بر ماضی آید چنانچه  
 خواهد گفت و خواهد شنید و برای تراخی لفظ آنجا  
 وید و سر انجام خواهد کرد و در آخر مصدر نون ساکن  
 آید چنانچه گفتن و شنیدن و دیدن و کشتن و  
 و یا ساکن با فظگی با کاف فارسی کسور نیز  
 برای مصدر آید چنانچه می آید و در آخر ماضی  
 لفظ اندک بوزن زنده آید لیکن الف وصل ساکن  
 شود و چنانچه گویند و شنوند و اندکی است که الف  
 هم برای فاعلیه آید چنانچه و ناما و شنوا و گویا  
 لیکن این مطلق نیست و دیگر اوقات فاعلیه آید  
 چنانچه در محل آن گفته آید انشاء الله تعالی

و در آخر ماضی مجهول لفظ شد بعد از آید چنانچه  
 گفته شد و کرده شد و مضارع مجهول سجا می  
 شود و آید چنانچه گفته شود و شنیده شود و در آخر  
 اسم مفعول لفظ شده بعد از آید چنانچه گفته شد  
 و شنیده شده و اندکی است که اگر فاعلیه و فاعلیه  
 یعنی برای است و در آخر ماضی چنانچه گویند گفته  
 است و شنیده است و در آخر ماضی ساکن  
 باشد یا موقوف چنانچه بزن و بکوب و برای امر  
 غائب لفظ گو آید بر مضارع چنانچه گویند بزن و  
 بوی برای ماضی غائب گو بزن آن مرد آید اما در ماضی  
 شریح کافی معنی لایضرب باید که بزند آورده است اما  
 از شیخ محمد فضلی نیز همچنین محقق است پس ازین  
 معلوم می شود که برای امر غائب و ماضی آن لفظ  
 باید که می آید و صحیح همین است زیرا چه لفظ گو در آخر  
 مشکلم درست می آید و این زبانیه ماضی همواره  
 غائب برای است و در ابتدا چنانچه بزن و بکوب

**باب پنجم در بیان احوال و احوال**

که بالای ماضی مضارع و امر بار کسور زنده آید بر  
 تحسین کلام و اگر بعد از و ضمه باشد مصدوم آید چنانچه  
 بزود بزن و بزن و بگفت و گوید و بگو اگر فعل منفی بود  
 و شیخ ابراهیم گفته اند بار برون مقدم می آورند  
 اگر چه عوام عکس خوانند یعنی نه بزنند و نه بگویند  
 اما در کلام فصیح فعل منفی ماضی آید بدانکه لفظ می  
 برای معنی حالیه می آید و در امر سر می آید  
 و ماضی است برای تاکید آن می آید و در کلام



اگر می گویند که می شنیده بود و اگر بعد آن لفظ است  
آید برای تقریب مع تحقیق بود چنانچه گوئی گفته است  
شنیده است این است معذون آید و اگر بعد  
لفظ شود آید برای مجهول چنانچه گفته شود و اگر  
می شود آید مضارع مجهول یعنی حال بود پس آنکه  
گفته میشود و اگر لفظ خواهد شد آید مستقبل مجهول یا  
چنانچه گفته خواهد شد بعد آن لفظ شده آید اسم  
مفعول بود چنانچه گفته شده است زده شده است  
و اندکی است که می دون آید -

باب ششم در بیان ماضی از مصدر  
بدانکه چون غوم هر کس که ماضی را کند از مصدر  
بیفتند اگر قبیل نون باشد و وقت کنند چنانچه  
گفت از گفتن و گوشت از گوشتن و اگر و ال باشد  
ساکن نمائند و اگر قبیل ال ساکن یا موقوف باشد  
چنانچه در از زدن و دست زدن باشد یا موقوف  
میخوانند چنانچه در او دادن و کشاد کشادن  
و افشار و از افشاردن و گذاردن گذاردن چون  
خواهند که مضارع بنا کنند یا ساکن مد پیش از  
وال میفرایند چنانچه از اندازد اندازد و از سوزد  
سوزاند اگر چه ایشان را ماضی سماعی آمده است  
و آن انداخت و سوخت است -

باب ششم در بیان حال  
اگر در آخر ماضی با آید و بک آن فعلی دیگر آید  
مفید معنی عطف باشد یا وصل چنانچه گوئی فلان  
دید رفت ای دید و رفت و اگر اضافت کنند  
معنی اسم مفعول گردد چنانچه دیده او و شنیده او  
ای دیده شده او و شنیده شده او و اندکی  
که بغیر اضافت هم معنی مفعول آید چنانچه مرده  
و آنگاه دو گر بعد آید معنی و بعد معنی بود چنانچه

باب ششم در بیان مضارع از  
بدانکه مضارع در فارسی دو نوع است یکی سماعی و  
دوم قیاسی اما سماعی اکثر و ثباتی آید مانند گفت  
گوید و رفت و زد و وز زد و آید و داد و  
دهد و زارد و زاید و بود و بود و آورد و کرد و  
و کند و نوشت و نویسد و گشت و بگشت و شد و  
مشت و بماند و بماند و گشت و گشت و بماند و بماند  
بدانکه در آخر هر ماضی که با باشد و مضارع و ال  
گردد چنانچه شکفت شکفت و گشت و گشت و بماند و بماند  
که او را مضارع موضوع نبود چون خواهند که مضارع  
بنا کنند و ال را اندیش افزاینده چنانچه نوشت و  
رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت  
تا فاخا بعد ده افتد و مضارع را اگر در چنانچه  
ساخت سازد و باخت باز و افراخت افرازد  
و ناخت نمازد و فروخت فروزد و سوخت سوزد  
و سوخت ریزد و انگشت انگیزد و بخت بیزد و

باب ششم در بیان  
اگر در آخر ماضی با آید و بک آن فعلی دیگر آید  
مفید معنی عطف باشد یا وصل چنانچه گوئی فلان  
دید رفت ای دید و رفت و اگر اضافت کنند  
معنی اسم مفعول گردد چنانچه دیده او و شنیده او  
ای دیده شده او و شنیده شده او و اندکی  
که بغیر اضافت هم معنی مفعول آید چنانچه مرده  
و آنگاه دو گر بعد آید معنی و بعد معنی بود چنانچه

شناخت شناسد و فروشت و فروشد و بخت گسلد  
 شناخت و اگر دیده مذکور و او باشد در مضارع آن و  
 یا کرد و پیش از آن الف آید چنانچه بنویسد نماید و بود  
 نماید و کشاید کشاید کشاید چنانچه کشاید لغتی است  
 و کشود و اگر بعد از الف مذکور فون غنمه باشد آنرا  
 در عوض محل مضارع نامند و مضارع ثابت و مفتوح  
 گردد و چنانچه خواند خواند و برانند و اگر بعد از الف  
 مذکور را بموقوف بود مفتوح گردد و چنانچه گذارد و آنرا  
 و افشار و افشار و اگر بالای تاسین ساکن بود  
 و زینت چنانچه نیست و اندر توفیق است و اندر  
 بایست بایست بایست شاید و در لای مضارع و ابتدا  
 آن بین باشد و در فارسی پیش وی می شود  
 چنانچه رست و رید و رشت شود و رست و رید  
 و از مفتوح الابد با بدل شود و مفتوح کسره گردد  
 چنانچه رست و رید و رشت و رید و رشت و رید  
 و معنی نیامده و همچنین اگر در آن بین چون توفیق  
 بعد الف آید چنانچه خواست خواهد و کاست کاه  
 و افاست خیزد شناخت و اگر بعد از آید خفت  
 گردد و چنانچه رست و رید و رشت گردد یا اگر رست  
 نگردد شناخت و اگر توفیق در مضارع است  
 بیا بدل شود چنانچه کوفت کوبد و آشوفت آشود  
 و شناخت شاید و در یافت و ریابد و فریفت و ریفت  
 اما در کافت کاود و قلب بفا و آمده است  
 فارابا و بدل میکنند بسبب قریب چنانچه شناخت  
 شود و رفت ردد و اگر سهای فاشین توفیق

باشد در مضارع را اگر دو چنانچه دشت دارد و دشت  
 کار و اما در فراشت فرازد و قلب را باز از حبه  
 می آید شناخت بر ماضی که با و ال موقوف باشد  
 در مضارع ساکن شود و و قبل و مفتوح بود چنانچه  
 خورد خورد و شمر و شمر و اگر پیش از و ال مد الف  
 باشد یا در مضارع بنفید از بهر اجتماع ساکنین چنانچه  
 فرسا و فرستد و افتاد و افتد و نماند و رسید و رسید  
 رسید رسید و خمید و خمید و زائد است که بعد الف یا  
 افزاید چنانچه زاید و زاید و کشاید و کشاید و اگر در مذکور  
 و او باشد و ریک یا اگر دو و بالای آن الف زاید  
 آید چنانچه افزود و افزاید

باب نهم در بنای مصدر

باید که مصدر فعلی بکون است و هر که میگوید مصدر  
 ماخوذ از فعل است و میگوید چون خواهد که مصدر  
 کنند در آخر ماضی فاعل ساکن میفرمایند و پیش از آن  
 چنانچه گفتن و شنیدن از آن گفت و شنیدند است  
 که شنیدن ساکن برای مصدر است آید چون لاحق شود  
 با و و قبل آن کسور بود چنانچه دانش و پیش از آن  
 و همچنین یا اگر لاحق شود در آخر اسم فاعل یا یا چنانچه  
 فاعل یا مفعول است چنانچه دانای و شنوایست و  
 بیاری و عکساری و مامری و خوشی و سالار است و  
 اندک است که ماضی یعنی مصدر یا یا یا یا الف  
 ساکن و را بموقوف در آخر چنانچه گفتار و رفتار  
 و ندارد این نوع مصدر یعنی فاعل یا یا چنانچه فریاد  
 یعنی مفعول چنانچه زقار و گفتار در قوله فلان

که قمار شد یعنی گرفته شد و این دیوان گفت  
فلان است یعنی گفته شده فلان است و نامی  
و مثل این ترکیب نیز یعنی مصدر را یکدیناچه گوئی  
با فلان است و خواست و گفت و شنید است  
یعنی نشستن و خواستن و گفتن و شنیدن است  
و اینی با فاعلت نیز یعنی مصدر که در چنانچه امر  
و مثل این ترکیب خرید و فروختن و بسیار است  
یعنی خریدن و فروختن و چنانچه گوئی انگیزش آن  
و سپندار و یعنی آنچه سخن فلان و شنیدن آن  
نیز برای مصدر به لفظ کی با کات فارسی کسوراید  
و این نباید که در آخر کلمات که ذوالمار باشند  
چنانچه بندی و پایدگی که یعنی بنده بودن و پایدگی  
بودن است

**باب دوم در بنا بر افعال**  
در آنکه اسم فاعل یا مفعول است از بنا بر معنی  
که علامت مضارع است و بنایست لفظ آمده است  
و بر وزن زنه و سا قرآن الف لیکن الف و ل  
ساقط شود و لفظ و خطا کسره آن با قبل و  
بعد از الف حرکت ثانی تا قبل باشد بر وزن قرآن الف  
وصل چنانچه اگر گوید گوینده و از نازنده و است  
که الف برای فاعلیست می آید و آخر بعد از  
هال چنانچه گوید از گوید و شفته از شفته و دانا از دانا  
و این قیاسی است پس بطوریت زیرا که از نازنده  
و از کشاید کشاید است و همچنین الف و نون  
برای فاعلیست آید چنانچه گوید از گوید و پائین پائین

و چنان از چهر و جهان از جبهه و کشتان از کشت و  
روان از رو و در این نوع بسیار می آید اما از نازنده  
و از نازنده می آید و از نازنده و شنوان یعنی آید و نشیند  
ترکیب با مفعول مقدم مفید یعنی فاعلیست باشد  
چنانچه کارکن ای کارکننده و جان از جن ای فرزند  
جان بکار لفظ چون خواهد اگر چه لفظ نیست لیکن  
مفید یعنی فاعلیست و مثل این ترکیب  
پنجی دیگر در است نیست زیرا که در معنی مضارع  
مضارع است لیکن مضارع مقدم شده است  
یعنی گفته کار و فرزند جان اگر گوئی در نوشتن  
آمده است حکیم سخن بر زبان آفرین یعنی آن که فرزند  
سخن بر زبان است لفظ بر زبان و وصل آمده است  
جواب گویم و وصل نسخه میگویم سخن بر زبان آفرین است  
سجای میگویم که میگویم آمده است غلط است نوشته است  
که پیش شیخ و حاجی شیخ ابراهیم فاروقی مستحق لفظ  
میکویم که میگویم و شیخ واحدی آنرا حکم خوانند  
نسخه ای که از آن بگوئی یا قند در آن حکم نوشته است  
نسخه گفته که قدیم آن در آن چگونگیست و معنی آن  
مستقیم است یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان  
اگر گوئی شیخ واحدی هم اهل لسان بود و او میگوید  
پسین خوانند که میگویم و صیغه پسرین است و پسر  
که مفید و صیغه باشد چنانچه گوید یار و زوجه و چکار  
و پلین و در لفظ که در قرآن لفظ کار با کات کار  
و این آید یعنی فاعل باشد چنانچه خدمتکار و نگاهبان  
ای خدمت کننده و نگاه دارنده و آفرین کار و

و این

پرو و گارای آفریننده و پرورنده و کشیدنیان  
ای و از نده کشی و لفظ خداوند متراوت گارست  
لیکن گار آید و خداوند بالا چنانچه گوئی خداوند  
کشی نه و خداوند مال و خداوند مال اما لفظ کار چون  
با خداوند بود و نده باشد چنانچه خداوند گار  
و نیز همچنین است لفظ و در امید و ارای و از نده  
ای اما لفظ و ار که در بنده و در و شا هو است  
بدین سبب نیست و همچنین لفظ و چنانچه پیشه و  
ای خداوند پیشه لیکن این اول هم آید چنانچه  
ترسانای خداوند ساز و هم ازین قبل است  
لفظ آ و چون و لا و همچنین است لفظ و لیکن  
و اصل الف ساقط شود چنانچه رنجورای خداوند  
و مانند این است لفظ و چنانچه و نشاند و همچنین  
لفظ و با کاف فارسی مشتق چنانچه زرگر و آفرین  
ای است کنند و در و آفرین و همچنین است لفظ و  
با کاف فارسی چنانچه شکین و اند و لیکن  
خداوند خشم و اندوه و اندکی است که بجز و نایز  
آید چنانچه و لیکن و بر طبق ندرت بجز و کاف  
نویس هم آید چنانچه و شکین

باب یازدهم در بیان امر

بدانکه امر خود است از مضارع بجز و وال آخر  
او موقوف بود اگر ملاقی ساکن باشد بعد از الف  
روا باشد که حذف کنند چنانچه کبشای از کبشاید  
و بگذران بگذارد و الا ساکن بود چنانچه بنون بر  
از بر نه و بده از بید و اگر در آخر امر باشد بعد از

الف روا باشد که بیفتد چنانچه کبشای و بنا و در اول  
امر اگر بنا بر نده آید چنانچه در اول فعل مضارع  
اما در اول فعل ماضی اندک است و آن کسور باشد  
و مضموم برای موافقت مابعد و اگر مضموم باشد  
چنانچه بن و کین و بنا بر نی مانند است برای  
باب و دوازدهم در بیان افعال عامه متعده کردن  
بدانکه هر چه غیر مشتق باشد یعنی اگر ماضی و مضارع  
نیامده باشد از فعل عام بدل کنند یعنی لفظ کردند  
و بود و بود و شد و شود و گشت و گرد و بسیار  
چنانچه گوئی فلان نیک کرد و نیک بکند و او بد کرد  
او نیک بود و همچنین در دیگر الفاظ چنانچه چون  
کرد و از آن شد و انکار کرد و

باب سیزدهم در بیان تعدیه

اگر خواهی تعدیه کنی در فعل مضارع پیش از و  
نون مفتوح یا الف ساکن در آری چون کست و  
کناند و در خورد و خورد و در آفرید و آفرید و زاند  
و اگر خواهی که بنا بر ماضی کنی ماضی را هم بر مضارع  
بناکن بجاوت یا برده پیش از و ال پس بگو  
کناند و خورد و آفرید و زاند و امر و ماضی او را از  
مضارع بدستور بناکن

بجای روم بیان تعریف فعل از ثمنیه و جمع مضارع  
بدانکه تکلم اگر فاعل واحد باشد هم ساکن آید در آخر  
فعل ماضی چنانچه کتتم و در مضارع بجای و ال چنانچه  
بگویم و اصل بن الف و اصل فتاد و خطا از بهر  
کثرت استعمال نگنند بعدوی آنها اصل یه

چنانچه گفته ام و گویند و ام و زود ام و روست که  
بعد از میم من هم آید چنانچه گفته ام من بگویم من بر  
تثنیه و جمع است که حاصل می شود متحرک بعد از یاء که آن  
و اقبل او کسور یکسر فارسی چنانچه گفته ام و بگویم و  
روست که بعد از این با آید و وصل این امر است هم  
از بهر این بعد از یاء الهاء بر وصل آید چنانچه گفته ام  
و گویند و ایهم و برای اصل غائب واحد لفظ آن  
او آید و برای تثنیه و جمع آن غائب لفظ ایشان  
آید و علامت تثنیه و جمع و فعل لفظ اندر زیاد است  
اما در مضارع بعد از حذف حرف آخر لیکن این  
و وصل ساقط شود و خطای چنانچه گفته ام و ذکر نمود  
کنند تذکره و تانیث و فعل برابر است اما اللفظ  
وصل و زوی الهاء ساقط نشود چنانچه گفته ام و  
و برای مخاطب لفظ تو آید و علامت آن با یاء که  
آید در آخر چون کردی و گفتی و رفتی و جمع آید یاء  
وال چنانچه گفته ام و میگویند تا آن اما و زوی الهاء  
الف مذکور است مانند چنانچه گفته شود اگر متکلم  
مفعول بود و لفظ مرا آید چنانچه گفته ام و از ضمیر متکلم  
مذکور متکلم آید همین میم ساکن آید چنانچه گفته ام و گویند و  
گویم یعنی گفته ام مرا و گوید مرا و اگر یا خطاب  
ساکن متصل متحرک بود چنانچه گفته ام ای گفتی مرا و اگر  
مفعول ضمیر غائب باشد او را و او را باشد چنانچه  
گفته ام او را و طلبیدم او را و اگر متصل بفاعل بوس  
شین ساکن آید چنانچه گفته ام و گویند و گفتی  
ای گفتی مرا و گوید مرا و اگر بعد ساکن آید

متحرک بود چنانچه گفته ام ای گفتی مرا و اگر  
مفعول بود لفظ ترا آید چون گفت ترا و گوید ترا و  
و اگر متصل بفاعل بود تا رسا کن باشد چنانچه گفته  
و گوید تا ای گفت ترا و گوید ترا و معنی شمار نیز آید  
و اگر متکلم مضارع الیه باشد و اگر متصل میم ساکن آید  
متحرک بود چنانچه غلاش غلام او و غلام او را و اگر  
بعد ساکن افتد متحرک خوانند چنانچه بی توایش  
بی توای از زود و مضارع الیه بجای تو ساکن آید  
و متحرک بعد ساکن بدینچه علامت شمار به -

فصل در بیان تصرف افعال

بدانکه چون خوانند اسمی را جمع کنند بنشیند و بنشینند  
و اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخر آن الف  
و یون زیاد کنند و اگر ذوالانسان باشد چنانچه آدمیا  
و پریان و گرویان و سر و شاق و روحانیان  
و مردمان و زنان و آسمان و گوشتیان و جانوران  
و گیاهان و همچنین ست جز آن اما اگر ذوالانسان  
در آخرش لفظ کان یا کانت فارسی بیفزایند بعد  
حذفه با اینچه فرشتگان و آنگاه و روزندگان  
و پادگان و همچنین غیر آن و اگر معدن و نبات  
نباشد و یا افلاک و اجزای حیوانات باشد در آخر  
آنما و الف زیاد کنند چنانچه کوهها و دریاها  
و آسمانها و گلها و گیاهها و فلما و مر و اید باشد  
و دستها و پایها و چشمها و گوشها و اگر در آخر آن  
مازانه باشد آن را را فتح دهند و آخر الف افزایند  
چنانچه جامها و پیالهها بر خلاف این آید شاد است

چنانچه اسماء و کرهما و درختان و لبان و چشمان  
اما در ترکی چون خواهند جمع کنند و بران زیاده  
کنند یعنی دوم و شب

فصل در بیان نسبت

چون خواهند که نسبت چیزی کنند در آفران یا  
ساکن آن از چنانکه شهری و دیو  
و بعد از آن نیز آید چنانچه سیمین و سنگین  
یعنی از آن سیم و از آن سنگ و از آن سنگ  
بعد از آن یون یا موقوف هم آید برای نسبت چنانچه  
چوبینه و پشمینه یعنی از آن چوب و از آن پشم  
همچنین است در شیشه و ویرینه و اندکی است که بنا  
نسبت لفظی که کاف فارسی کسور آید بجه  
که روا باشد چنانچه جری و خانگی و جاکمی و جگه  
یعنی از آن خرید و از آن خاند و از آن جسامه  
و از آن مجرب و برای نسبت آید در آخر جمعی که اللفظ از آن  
ساکن چنانچه گوئی طرز شاعرانه و فاضلان است  
یعنی طرز از آن شاعران و فاضلان هم ازین  
قبیل است جامه زنانه و کوه دکانه و بچکانه و مرسوم  
بچکانه و ناطقانه و هم ازین است غایبان و اعدایت  
که در غیر جمع نیز آید چنانکه گوئی یک و نه ای از آن  
کای و زو یکما به و یکشنبه هم ازین قبیل است

فصل در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر خرد کرد و اندین است و خوار و اندین  
که برای منع و شفقت و تملط و ملاحت آید و نخست  
سازد و از فروخت افزوز و بخت پز و بخت گنیز

مگر در فروخت که فروشد آمده است و خلاف قیاس  
آزید و رفع القیاس یعنی اگر مضارع این فروز گفته  
معلوم نشدی که مضارع افزوست است بحدف  
الف و صل یا مضارع فروخت اما شناخت نشاند  
و بجهت بگسلد شادوست یا از باب تبدل است  
و اگر سجا باشد یا اگر دو چنانچه گوشت گوید و آشوب  
آشوبد و شادوست شادبد و دریافت و باید بگردد  
که در با و آمده است بر خلاف قیاس هر اسن  
اجتماع الباین که الف ساکن همچو مست است اما  
کافت کا و از باب تبدل است از قبیل قلیث بود  
که فارسیان بجای یا و او حی خوانند چنانچه در کلام  
عین القضاات شائع است بزیر آورده و از آنچون  
چنانچه در کلام درین باب یاد نیامده است مگر در  
فریب و اگر بجای آن را نشین بود را شود چنانچه  
داشت و در و کاشت کار و در و فراشت که از آن  
آمده است بر خلاف قیاس قرار من اجتماع الکران  
در باب وادی و یاد که آمده اند و اگر پیش آید  
از الف آمده باشد شود چنانچه خواست خواهد  
کاست کا هر را خواست خیز و شادوست اگر نشین  
نیز کور بعد آمده افتد و آن یا مفتوح گردد و چنانچه  
زیست زید و اگر زیست گردا و از دیگر زیست که نکرده  
آمده است بر خلاف قیاس از هر دفع القیاس  
با مضارع منفی که سیستن یا از باب ندا السلات  
و اگر سیستن در شلاقی ذوالکمار مصنوم الایست ما آید  
در مضارع آن سین یا گرد و پیش از وی زانده آید

چنانچه جهت جود و شست شود درست رود و  
 اگر در مفتوح الابداء واقع شود با دو فتحه یکسره بدل  
 شود و چنانچه جهت جود درست رهد اما جهت را  
 مضارع نیامده است -

**فصل** در آخر هر ماضی که و ال موقوف باشد در  
 مضارع ساکن شود با قبل و مفتوح بود چنانچه خورد خورد  
 و شمر و شمر و اکثر و زید ثلاثی پیش از و ال این ده  
 باشند بقیه از جهت اجتماع ساکنین چنانچه فرستند  
 نهادند یا چنانچه در عربی مشهور است و چون خوانند  
 که در فارسی تصغیر کنند آخر کلمه کاف ساکن را ماقوم کنند  
 چنانچه مروک و تصغیر مرد و نفر و ک و چون تصغیر نفر  
 و چوب برای ملاحت مع است و پس ک برای  
 شفقت است برای تملط نیر و لفظه باجم فارسی  
 مفتوح برای تصغیر آید چنانچه با غمه و مورچه و کوه کینه  
 باغ خرد و مور خرد و سنگ خرد و باز سیم هم از این قبیل است  
 و از این قبیل است که الف نیز برای تصغیر آید چنانچه در  
 تنبیه الطالبین مذکور است در لغت بازار یعنی مصغر  
 بازار است و خوشا و درویشا و بد اسطانیاسم  
 و ازین قبیل است ولیکن در ویشیا برای مع است  
 و در سلطانیا برای تاکید تحقیر -

**فصل** بدانکه در مرکبات فارسی جز و اول را

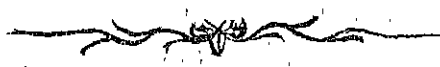
موقوف کنند چنانچه کارکن و خدا و همکار و کوه  
 و سنگین و امثال آن مگر در ترکیب انبانی و توفیق  
 که جز و اول اکسور و اگر بعد از ده و حروف تنجک آید  
 اول موقوف خوانند چنانچه اوشار و سترک و ایستاد  
 بدانکه بعضی ترکیب بقیه معنی و صفیت باشد چنانچه  
 گذشت نیکو روی و درشت خوی خدا و یزدی نیک  
 و خداوند خوی درشت نیز بعضی ترکیب بقیه معنی  
 باشد چنانچه ماهروی و مشکبوی استای روی  
 همچو ماه و روی همچو مشک -

**فصل** بدانکه نام فارسی در آخر برای نیک آید  
 یعنی برای فردی غیر معین چنانچه مردی و شهری و  
 شخصی یعنی یک مرد غیر معین یا شهر غیر معین یک  
 شخص غیر معین -

**فصل** در حروف و فارسی نیاید صد و صد و  
 و ط و ظ و عین و ثا و حا و قاف -

**فصل** هر و ال که در فارسی بعد از آید و ال شود چنانچه  
 استاد و تها و در عربی با فارسی و جیم فارسی و  
 زار فارسی و کاف فارسی نمی آید و آنچه در فارسی  
 آید و ترکی هم می آید مگر با فارسی و کاف فارسی  
 و زار فارسی و اندک اعلم بالقبول ان الیه المرجع و الاما

تمت تمام شد







تفصیل موجود کتب لغات عربی فارسی اور ہندوستانی انگریزی کی یہ سہ  
کتب لغات عربی کی  
دو قسم کی ہیں

دوسری قسم وہ ہے کہ لغات عربی کے معانی نہایت سلیس ہیں

تفصیل کے حصہ اول

۱۰۱۳ قاضی کاظمی نے محمد الدین فیروز آبادی  
سورکنہ جلدی لغات عرب تمام خط نسخ صفحہ  
۱۰۱۳ اور ۱۰۱۴ پر ایک کتب خانہ کاغذ پر  
۱۰۱۳ء میں دو کالم یعنی دو حصے میں اس خط  
کہ ہر ایک متنازعہ کاغذ سے ہوتا کہ ہر ایک  
نسخہ یا کتابی خط کو اس کے اور خط کو اس کے  
مطابق ایک اجزاء میں لکھ کر ایک ہی خط  
اور ایک ہی خط میں لکھ کر ایک ہی خط  
اجزاء میں لکھ کر ایک ہی خط  
(۱۰۱۳) مجموعہ کتب لغات عرب تمام خط نسخ  
یہ نام کتاب میں لکھ کر کہ وہ لغات  
تمام عربی اور یہ لغات عربی اور  
اور ہر لغت کی سند کے لیے قول عربی  
بنوی منقول ہر لغت میں لکھ کر  
صفحہ ایک ہر لغت کاغذ پر ایک  
۱۰۱۳ اور ۱۰۱۴ پر ایک کتب خانہ کاغذ  
قیت سات روپیہ آگوا آئے۔

میں نے

ایک قسم سے ہر جہاں کے بیانیہ معانی کا غار شی بان میں ہو

تفصیل نمبر اول

کتابت و نسخہ (ع)

ایضا حسب رتبہ درکار کاغذ بھی منسلک

(۱۰)

(۴۴) ہفت قلزمیات سے ہیں اور حوضہ

پیشکشیں سوا ہی لغات اور معلومات کے مناسبت

بسم الله الرحمن الرحيم

ہماکم غلام ان راویوں کے ہونے کو بھی قبول نہیں کرتا

لیا ہر غم میں تین کلمہ ہر لغت کا سرسبز سے آفاق

۱۔ نجات ایک ہزار ایک اللہ بانیس کا عرش و رومی

پہلے سے لایا گیا ہے۔

تعمد و غرض (عن)

⑤ كشف اللغات

صبر و محبت کے ساتھ ایک نیا دور کا آغاز ہو گا۔

بجانبه 9x11 اینچ بر طبق مریضی که در این کتاب ذکر شده است

فہرست تین سو و پندرہ

(۶) فرزند بیک جهانگیری و محمد بن مصطفیٰ

مولوی جمال الدین انجو نائب عقد الدولہ صفی

۱۹۲۵  
کتابخانه عمومی

مطبوعه اسلام اجزاء فیستاد

البارء آء -

1

(۷) لغات المبتدی مصنفه مولوی سید  
عظیم آبادی صفحات پانزده گانه کاغذ رسمی  
پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه شماره  
قیمت ایک روپيه (۷۵)

(۸) لطائف اللغات فرهنگ لغات و  
مصطلحات مختص شرفی مولانا جلال الدین وی  
مصنفه مولوی عبداللطیف صفحات دوسو و شصت  
کاغذ رسمی پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه شماره  
اجزاء قیمت آٹھ آنه (۸۰)

(۹) فرهنگ گلستان مصنفه جنید  
عبدالله الموسوی صفحات پینس کاغذ رسمی پایانه  
۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه شماره اجزاء ایک  
قیمت نوپائی (۹۰)

(۱۰) فرهنگ پوشان ترتیب و تہی  
مولفہ سید ابن حسن ویرینہ خدتی مطبع صفحات  
بایسکل کاغذ رسمی پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه  
شماره اجزاء ایک قیمت نوپائی (۹۰)

(۱۱) فرهنگ بوسه لطیفی حاجی قمر  
سید ابن حسن ایضا صفحات پینس کاغذ رسمی  
پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه شماره اجزاء دو  
قیمت ایک آنه (۱۰۰)

(۱۲) فرهنگ سکندرنامه تری لفظی  
مولفہ سید ابن حسن صفحات چوبیس گانه کاغذ رسمی  
پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه شماره اجزاء دو  
قیمت دو آنه (۱۰۰)

(۱۳) نصاب جمعیان مصنفه مولفہ خزان  
نظم قابل حفظ زبان و بیان صفحات پینس  
کاغذ رسمی پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه شماره  
اجزاء ایک قیمت ایک آنه (۱۰۰)

کتاب لغات مختصر و مفید و لغات  
(۱۴) مخزن الادویہ باقر بن محمد صفحہ ۱۰  
مصنفه حکیم سید محمد حسین و شرفه المومنین مصنفه  
حکیم میر محمد بن تنگانی صفحات سات سو و شصت  
کاغذ رسمی پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه شماره  
اجزاء ایک کلان قیمت تین روپيه (۱۱۰)

(۱۵) مجموعہ اشعار الادویہ مفردات طب  
مصنفه حکیم میرالدین محمد شیرازی صفحات مجموعہ  
پانسون و ش کاغذ رسمی پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه  
شماره اجزاء ایک قیمت ایک روپيه (۱۱۰)

(۱۶) اختصارات بدلی مفردات طب  
لغت مصنفه حکیم علی بن حسین الانصاری شاعر  
بہ حاجی زمین الدار صفحات پانسون و ش کاغذ  
رسمی پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه شماره  
اجزاء قیمت ایک و پیم آٹھ آنه (۱۱۰)

(۱۷) مفردات ناصری ایجاب و  
لب لباب مخزن الادویہ کا جدول کے خانوں کا  
مولفہ حکیم ناصری آروی صفحات ایک سو بارہ  
کاغذ رسمی پایانه ۱۱ × ۱۷ ۱/۲ اینچ مطبوعه مطبع  
صدر مجلس لکھنؤ شماره اجزاء ایک  
قیمت تین آنه چوپائی (۱۲۰)

تفصیل

(۱) شریعتہ اللغات معروف لغات سرور  
بیان تتریب حروف تہجی اور ہر لفظ میں اول  
و ثانی کی ترتیب بطوریکہ مضبوط و مفتوح نظام سرور  
لاہوری صفحات پانچ سو اٹھانوے کاغذ سیمی  
پایان ۱۱۰/۱۲۸۴ ایچڈ مطبوعہ سنہ ۱۳۷۶ اجزاء ۱۲  
قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ

(۲) کہ یہ اللغات لغات متداولہ کتب سے  
سرشت تعلیم کی معین کتاب ہو سکتی ہیں کہ  
موجود کی کویم الدین صاحب نے اپنی اس کتب خانہ میں  
۲۱  
دوسو بیس کاغذ می پانچ سو اسی کے اچھے  
مطبوعہ کے ساتھ ام اجزاء کے قیمت نامہ لکھا ہے

۱۳۳) اسراج عن حاضر اسمین چار زبانوں	فہائس اللغات اور ادب کی فہری
-------------------------------------	------------------------------

(۱) نفائس اللغات اور لغت کی فارسی اور عربی اکثر جابا مثلہ کلام شاعر و محاورہ عربی تذکرہ ہی سندھ مصنفہ و مولفہ عالم معقولہ و ادوار و آثار بلگرامی صفحات چھ سو چالیس کا تذکرہ سی پانچ سو و چار صفحہ ۱۸۵۹ء  
 (۲) گنجینہ زبانہ اردو و سی بگلشن فصیح اردو لغت بیان فارسی اور اکثر جابا اردو کے بیوت محاورہ کے لیے کلام شاعر سی مستند اردو گو کا سندہ تذکرہ مصنفہ و مولفہ سید ضامن جلال نقیص صفحات آٹھ سو چار کا تذکرہ سی پانچ سو و چار صفحہ ۱۸۵۹ء  
 (۳) جہانگیر نامہ اربعہ قسین اردو و جہانگیر (مصر)



غلاطنامہ مؤید الفضل جلد دوم

صفحہ	سطر	غلاط	صحیح	صفحہ	سطر	غلاط	صحیح
۸	۴	زود ان قایت	زود نڈان ان غایت	۱۴۵	۱۳	لامی	لامی
۱۱	۱۳	الشرفیۃ	الشرفیۃ	۱۴۹	۱۴	افیشمین	افیشمین
۲۶	۶	خرزہ	خرزہ	۱۶۱	۲۱	مونی	مونی
۲۹	۸	اسفل	اسفل	۱۶۴	۱۸	اربع الصباع	اربع الصباع
۴۱	۱۳	فروشش	فروشش	۱۸۲	۱۹	اوار	اوار
۵۰	۹	بود معنی	بمعنی	۱۸۸	۱۱	فرو	فرو
۵۱	۲	من اہل	یوم لاہل	۱۹۱	۱۰	موز	موز
۵۳	۱۱	فراوند	فراوار	۲۰۵	۶	مخذاہ	مخلاۃ
۵۴	۱۵	تیرہ	تیرہ	۲۰۶	۵	درنجہ	بیدر
۵۶	۱۹	الافعل	الافعل	۲۰۷	۲۳	بلعۃ	ملعقہ
۶۵	۱۲	نادرم	نادر	۲۱۲	۱۵	کیفیشش	کنیشش
۶۹	۲۳	شربیا	تشریفیا	۲۱۶	۱۹	فرہ	فرو
۷۰	۲۵	الغلیما	و تقطیما	۲۳۱	۱۶	فی العربی	فی الفارسی
۸۰	۲	صلعم	و	۲۳۳	۲۴	آخرش	آخرش
۸۲	۲۱	قوہ	قرۃ	۲۴۶	۲۰	کونہا کے	لوتہا کے
۸۸	۶	یکشب	کنا بد	۲۵۰	۲۱	بالائے	والائے
۹۹	۲۳	کنار در بند	کنار بد	۲۷۳	۱۹	در سید	د
۱۰۱	۲۰	فہر	نہر	۲۷۶	۶	ہمن	ہمای
۱۰۳	۱۹	پون دت	پون درخت	۲۸۰	۱۱	چین	چوبین
۱۰۴	۳	افز	ابر	۲۸۴	۹	کلی	گل ما
۱۰۶	۹	مکس	کس	۲۹۳	۲۲	بہم	مہم
۱۱۲	۸	مو	دو	۲۹۶	۱۰	نیکتر	تنکیر
۱۱۹	۱۶	ہینر	جیز				
۱۲۱	۲۰	مزاج	مزاج				
۱۵۲	۱۷	فخونابہ	خونابہ				
۱۶۴	۱۸	ہمرا	حمرا				



فرہنگ

شرح نصایب البصیایع بہرہ مستند شرح بہرہ مشہور  
 بشرح دشت بیاضی شرح مولوی کریم الدین دشت بیاضی  
 شرف اللغات - دو جلدین -  
 اجلد - لغت ہندو سے طالع مطبقہ تک -  
 ۲ - جلد - طالع مطبقہ سے ہندو شفا تحفہ تک - مصنف  
 مولوی عبدالرحیم بن احمد سور -  
 بیات اللغات - شرح لغت کہ مصنف مولوی غیاث الدین  
 مع چہرہ لغت ہدایت و اصطلاحات فارسی مصنف  
 سراج الدین علی خان آرزو -  
 ابرہان قاطع مع تتمہ - لغات و مصطلحات فارسی  
 بن ظہری شہیدی کتاب مصنف مولوی محمد حسین دو جلد  
 اس جلد اول - ہندو سے زبانی فارسی تک -  
 ۲ - جلد دوم - ہندو سے ہندو شفا تحفہ تک  
 البصائر بان قاطع - بطر جلد یک کہ ہر لغت  
 آثار سطر سے ہر

۱ - ہمارے - لغات و اصطلاحات فارسیہ بن یک چہرہ ہر  
 مشہور کتاب و ہیکو برایت ترتیب حروف و متنبہ  
 بعد ان بران قاطع مولوی ہادی علی نے کہاں  
 مشتق اصل مسودہ و شخطی مصنف سے لغت باقظ  
 مطابق کیا بصورت تمام چھی -  
 بہرقت قلم - بہ ترتیب خاص جامع لغات و اصطلاحات  
 و استعدادات فارسی انتہا و حد کی کتاب تو جسکی  
 سات جلدین جلد اول سے چہ جلد یک لغات و  
 مصطلحات کا بیان تو ترتیب حروف تہجی و شخط اور  
 بہر لغت آثار سطر سے قلم متنازع کہ ناظرین کو کھانے

لغت کی بہت آسانی ہوئی تو اگر ہندو شفا تحفہ اور  
 معنی کی حاوی تو جلد اقسام صنایع مع اشکارا بیان ہر  
 کہ کوئی صنعت فرنگی لغت نہین ہوئی سابق یہ کتاب  
 مطبع شہابی حمد دولت الیوا المظفر غازی الدین جہر شفا تحفہ  
 لغت خزائن ہندو ہندو ہندو و ترتیب مولوی قبول محمد  
 چھی تھی فی الحال بنظر خواہش خریداران بطر ہندو  
 سات جلد کجانی ہو کر بصورت کامل طبع ہوئی -  
 فرہنگ گلستان - لغات عربی و فارسی گلستان روایت  
 وار بالشرح اور اسکے معانی کا بیان ہو مصنف مولوی  
 عبداللہ صاحب -  
 فرہنگ گہما گہری - مولف جمال الدین حسین بن محمد  
 ہندو اول و دوم -  
 ۱ - جلد باب ہندو سے فہرست -  
 ۲ - جلد باب کاف فارسی سے تائیدی عثمانی -  
 فرہنگ سکندر نامہ - حسین لغات و محاورات مخصوص  
 سکندر نامہ روایت وار ہندو یہ فرہنگ جدیدہ ترتیب  
 کاشف مطالب سکندر نامہ ہر مولف سید ابن حسن  
 ملازم مطبع -  
 لطائف اللغات - فرہنگ لغات و مصطلحات خاص  
 شہری مولانا روم مصنف مولوی عبد اللطیف -  
 کتب لغت مختص بمقررات طب آرزو  
 تحریک الادویہ آرزو حسین ہر ایک دو کی ماہیت و  
 طبیعت - ہر - ہندو - قدر طرہ - افعال و خواص  
 کمال بسط و شرح سے لکھے ہیں سے رسالہ تعداد و ہر  
 حکیم محمد نور کریم دو جلدین -



مجموعہ ہدایہ الادویہ - الفاظ الادویہ فرنگ نصیری  
تخریج الادویہ مجیدہ محمد عظیم کتب کا علی الترتیب تصنیف  
حکیم نور الدین شہرانی حکیم طابع محمد عظیم کتب کا علی الترتیب  
تقریر سی المطلب - مولفہ حکیمہ بنت ابی اسحاق جلال الدین  
ہام داد اسکے مفرد و مصلح کا بیان ہے۔

وقالات آسمانی یہ فہرست طب کا بیان ہے خط حکیم حسن علی کبیل

کتب غیر مختص

تفہیم اللغات - مولفہ سیدہ فاضلہ علی مخلص بہ جلال -  
امان اللغات مصداق عربی - کے مشتقات کا بیان مولفہ  
مولوی محمد امان الحق مدرس -

کیم اللغات - کلام فارسی و فارسی و فارسی  
بیان معنی اردو و مصنفہ مولوی کریم الدین بڑی السیکر  
دارس پنجاب -

ایضاً خود -

نفاہات اللغات - کلام لغت عربی و فارسی کے چھوڑ  
صافی کا اردو میں بیان ہے مولفہ مولوی اوجہ الدین بلگرامی  
ایضاً خود -

لغات تہذیبی - عربی فارسی الفاظ کا اردو میں ترجمہ  
مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری -

خریابان گلشن - نصاب لغت ہر زبان درسی و  
فارسی کی مولفہ مولوی محمد علی -

اربع عناصر - اسمین جہ اول کے چار خانے ہیں خانہ  
اول لغت اردو و خانہ دوم لغت فارسی خانہ سوم  
لغت عربی نسخ خط میں خانہ چہارم لغت انگریزی انگریزی  
خط میں مولفہ مولوی محمد ناصر علی کتاب دار لوجہ و دیگر

اسمیں ترتیب اسطور پر جو کہ متا لغات اعضا  
کے ایک جگہ ہیں اور نام اہل قرابت اور شہ  
جو جو رشتہ ہو ایک ایک میں و علی ہذا بقدر  
مذہب خفی میں حلال ہیں وہ یکجا اور اسی طرح  
پر نہ بہر حال سب لغت اپنے مناسبات سے  
ذکور میں یہ طریق فائدہ سندی کا ہوا  
کتاب اس صورت خاص سے کہ لغت اردو  
فارسی خط نستعلیق میں ہو اور خط عربی معر  
نسخ میں اور لغت انگریزی خط انگریزی میں  
فائدہ متصور ہے کہ ہر زبان کے اور ہر خط کے  
ہو سکے اور اس سب علموں کو اکٹھا ہر لغت کا  
تھیکس دریافت ہو۔

فرنگ دستور الصبیان در حقیقت یہ فرنگ  
شرح دستور الصبیان کے ہر اسمین سب سطر  
اور کلی کو حل کیا جو مصنفہ منشی گمہ دہاری لال  
فطین ٹڈل کلاس اسکول شیل فرخ آباد -

تیسیر الفرقان لتخیر لغات القرآن - سمیر  
لغات قرآن ہیں اب قرآن کے معانی سمجھنا اسکے  
بہت سہل ہو گئے مصنفہ مولوی محمد مسیح صاحب  
لغات ماہری - بہت سودمند مختصر نسخہ ہے بہر  
جہ اول اسمین جہد لغات عربی فارسی کے متداول  
کتب درسی فارسی کے ہیں انکی ترتیب حروف تہجی  
ہو بلحاظ حروف و آخر لفظ اردو کے۔

تیسیر الفرقان لتخیر لغات القرآن - سمیر  
لغات قرآن ہیں اب قرآن کے معانی سمجھنا اسکے  
بہت سہل ہو گئے مصنفہ مولوی محمد مسیح صاحب  
لغات ماہری - بہت سودمند مختصر نسخہ ہے بہر  
جہ اول اسمین جہد لغات عربی فارسی کے متداول  
کتب درسی فارسی کے ہیں انکی ترتیب حروف تہجی  
ہو بلحاظ حروف و آخر لفظ اردو کے۔

تیسیر الفرقان لتخیر لغات القرآن - سمیر  
لغات قرآن ہیں اب قرآن کے معانی سمجھنا اسکے  
بہت سہل ہو گئے مصنفہ مولوی محمد مسیح صاحب  
لغات ماہری - بہت سودمند مختصر نسخہ ہے بہر  
جہ اول اسمین جہد لغات عربی فارسی کے متداول  
کتب درسی فارسی کے ہیں انکی ترتیب حروف تہجی  
ہو بلحاظ حروف و آخر لفظ اردو کے۔



CALL No.	213	ACC. No.	2153
AUTHOR	25	محمد حبيب الرحمن	
TITLE	مفيد الفضل		

--	--	--	--



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

